سرخی دل
نویسنده: فاطمه. مهراد
طراح: مهدیس. شمس

بسم الله الرحمن الرحیم

معرفی رمان سس خردل ،فصل دوم :
ناز دختر شر و شیطونی که با امیرحافظ زند بزرگ ترین بوکسور جهان ازدواج میکنه اما با خیانتی که از امیرحافظ میبینه ،ازش جدا میشه .
با نابود شدن زندگی ناز ،فکر انتقام توی وجود ناز شعله میکشه ،این دفعه نوبت ناز بود که اومده بود انتقام بگیره و تو این راه از سیاست مدار بزرگی کمک میگیره تا...

پ ن :برای بهتر متوجه شدن رمان ،فصل اول رو حتما بخونید!

ژانر :انتقامی ،عاشقانه ،اجتماعی

به قلم فاطمه مهراد

Pسس.خردل
#part1

"فلش بک ،ناز "

نبات رو به خودم فشار دادم و با غریبی به اطراف نگاه کردم .

تو این کشور غریب نه کسی رو می‌شناختم ،نه میدونستم باید کجا بودم .

آخه یکی نیست بگه توی خر آلمان چه غلطی میکنی .

گوشیم بالای ۱۰۰ میلیون بار بود که زنگ میخورد .
حافظ بود!
حتما دیده نبات نیست و دیوونه شده .

نیشخندی روی لبام نشست .
مونده تا بسوزی هنوز .

ولی بد نبود برای آخرین بار جوابش رو میدادم و میسوزوندمش .

گوشیم رو از توی کیفم برداشتم و بوسه ی محکمی به سر نبات زدم .

همین که نگاهم رو به گوشی دوختم ، صدای بوق ممتد ماشینی اومد و برخورد بدنه ی فلزی ماشین بهم .

با اخم بلندی روی زمین افتادم و فورا دستام رو حائل سر و بدن نبات کردم تا بلایی سر دخترم نیاد .

ماشین سرعت آنچنانی نداشت اما تن من از درد گزگز میکرد.

وحشت زده و نگران بی توجه به دردی که توی تک تک سلول هام پیچیده بود ، به نبات نگاه کردم .

-دختر ؟ خوبی مامان؟

با چشمای اشکی و ترسیده نگاهم کرد .

-مَ مَ"َمامان"

به خودم فشارش دادم .

-جون مامان نترس .

-حواست کجاست خانوم؟
اینطوری میپرن وسط خیابون؟

نگاه دردناکم رو به مردی که نگران نگاهم میکردم ،دوختم و به سختی زمزمه کردم .

-ببخ...شید...

و دستم به زمین گرفتم تا از جا بلند شم ولی با درد شدیدی که توی لگن و مچ پام پیچید ،ناخودآگاه جیغم بلند شد .

مردی که باهام تصادف کرده بود ،فورا خم شد جلوم و گفت :

-وول نخور .معلوم نیست چه اتفاقی برات افتاده...

-خو...خوبم ...

نگاهی به وضعیتم کرد .

-اره مشخصه.
میریم بیمارستان.

و نبات رو از بغلم گرفت و توی ماشین گذاشت و دست انداخت زیر زانو هام و از جا بلندم کرد....

#سس.خردل
#part2

خجالت زده سرم رو توی یقه ام فرو بردم و سرخ شدم ولی اون بی توجه به احوال من ،در ماشین رو باز کرد و نشوندم روی صندلی .

دوباره لگنم تیر کشید و من نمیدونستم این درد طاقت فرسا از کجاست .

لبام رو بهم فشار دادم و قطره اشکی از گوشه ی چشمم چکید.

نمیدونستم بخاطر درد تنم اشک بریزم یا درد قلبم .

ولی نه ،درد قلبم شدید تر بود .

-گریه نکن ،الان میرسیم بیمارستان .

و همونطور که نبات رو محکم توی بغلش داشت ،با سرعت از لا به لای ماشین ها لایی میکشید و با سرعت رانندگی میکرد...

جالب تر این بود که نباتم آروم بود و بی قراری نمیکرد .

وقتی ماشین رو توی حیاط بیمارستان نگه داشت ،با کمک اون مرد و دکترا منو وارد اتاقی کردن .

بخاطر ضربه ای که به سرم خورده بود ،گیج و منگ بودم و دوست داشتم

بخوابم...

نگران نبات بودم اما نمیتونستم دد برابر خواب شیرینی که به سراغم اومده بود ، مقاومت کنم .

کم کم پلک هام گرم شدن و به خواب عمیقی فرو رفتم...

***

صدای سوت عمیق توی سرم با صدای آه و نا**له های زنی قاطی شده بودن .

اون زن رو می‌شناختم ،
حتی اون مردی که وجب به وجب اون زن رو لمس میکرد هم میشناختم.

اون مرد حافظ من بود .
شوهرم...

و من با بی رحمی تمام شاهد معاشقه ی شوهرم با یه زن دیگه بودم....

#سس.خردل
#part3

نه نه!
این کابوس وحشتناک رو نمیخواستم .

سری به طرفین تکون دادم و انگار از بلندی پرت شدم .

لای پلک هام از هم فاصله گرفتن و صدای دکتر اومد که میگفت ،بهوش اومد...

تنم خیس عرق بود و از درون میلرزیدم .
من نمیخواستم بخوابم ،نمیخواستم بخوابم

و باز کابوس ببینم .

نگاه گیج و منگ رو به اطراف
چرخوندم تا اون مرد غریبه و دخترم رو
پیدا کنم .

در اتاق باز شد .

با دیدن دخترم انگار جون تازه ای گرفتم
اما اخم های اون مرد شدیدا تو هم بود .

به سمتم قدم برداشت .

بی توجه به درد توی تنم ،دست دراز کردم تا دخترم رو بگیرم اما اون مانع شد .

-به خودت فشار نیار .

و با همون اخم ادامه داد .

-خیلی احمقی که با این وضعت پریدی جلوی ماشین .
اگه چیزیت میشد چی؟

گیج پلک زدم .

-مگه وضع من چمه؟
نیاز نیست برای من دل بسوزونید آقا...

تعجب کرد و دستی به گردنش کشید .

-یعنی تو نمیدونی که حامله ای؟

چشمام گرد شدن و حالا من بودم که ناباور نگاهش میکردم .

-مگه ...من ...حاملم؟!

#سس.خردل
#part4

کلافه پوفی کشید .

-اره .
ولی دکتر گفت آسیب جدی ای ندیدی و حال بچه هاتم خوبه .
فقط باید بیشتر مراقبشون باشی .

ناباور پلکی زدم .
من با این دو تا بچه باید چیکار میکردم؟ خودم نگه جایی رو داشتم که واسه بچه

هام جا داشته باشم؟

بغض به گلوم فشار آورد .
خدا لعنتت کنه حافظ ازت متنفرم...

وقتی حالمو دید ،از اتاق خارج شد و رفت .

ناباور زدم زیر گریه.

حالا باید چیکار میکردم؟
جون این بچه ی معصوم رو میگرفتم؟

نبات متعجب رو به خودم فشردم و هق

هقم بلند شد .

من دیگه بچه نمی‌خواستم و از طرفی هم نمیتونستم این بچه رو سقط کنم.

در باز شد و اون مرد غریبه با آبمیوه ای وارد اتاقم شد .

آبمیوه رو سمتم گرفت .

-اینو بخور آروم باش .
خوبه الان گفتم دکتر گفته استرس برات خوب نیست...

پوزخند تلخی زدم و اون مجبورم کرد تا یکم از آبمیوه رو بخورم .

-به بچت آسیب میرسونیا .
آروم باش .

و با کمی مکث ادامه داد :

-شماره ی آشنایی کسی رو داری بده من زنگ بزنم بیاد پیشت .

فینم رو بالا کشیدم و نبات رو به خود

فشردم و با حال بدی گفتم :

-من کسی رو ندارم .
شما تا اینجا زحمت کشیدید .
بقیه اش رو خودم حل میکنم .

با همون اخمش نگاهم کرد .

-یعنی چی؟
شوهرت این وسط کشکه؟

نگاهم ازش گرفتم .

-جدا شدیم .

ناباور ابروهاش بالا پریدن .

-یعنی شوهرت نمیدونه حامله ای؟

بی اراده صدام از خشم و بغض لرزید .

-همون..بهتر..که ..نمیدونه...

روی صندلی نشست و دست دراز کرد و اشکام رو پاک کرد .

-موضوع چیه؟
این حجم از نفرت از کجا منشا گرفته؟
حسم میگه از اون دخترایی نیستی که کینه ای باشی .

-
من...دوستش...داشتم...ولی...اون...نابودم کرد...

وقتی دید باز داره حالم بد میشه ،گفت :

-خیلی خب .
ادامه نده .

هیچی ارزش نداره اینجوری خودتو اذیت کنی .
آروم باش..

دستم جلوی دهنم گرفتم و بی صدا هقی زدم .

درد خودم کم بود حالا حضور این بچه ام از یه طرف داشت بهم فشار میوورد و بهمم می‌ریخت...

#سس.خردل
#part5

سعی کرد ارومم کنه .

-هیس .
آروم باش .

-من پیشش برنمیگردم.
آرزوی دیدن بچه هاش رو دلش میزارم .

-تنهایی؟

-فکر میکنی نمیتونم؟
فکر میکنی ضعیفم؟

-نه همچین فکری نمیکنم .
فقط تو یه زن تنهایی...

گیج نگاهش کردم .
چرا منظورش رو نمیفهمیدم؟

وقتی نگاه گیجم رو دید ،دستی به
گردنش کشید .

-میدونم خیلی مزخرف و بی مقدمه است
.
تو با من باش ،منم از هر لحاظ

ساپورتت میکنم .

ناباور نگاهش کردم .

-تو چی پیش خودت فکر کردی؟
فکر کردی من هرزه ام؟
چطور به خودت اجازه میدی همچین درخواستی از من بکنی؟

هول شده نگاهم کرد .

-نه نه ،من منظورم اون چیزی که تو ذهنته نیست .

من منظورم اینه تو با من ازدواج کن ، منم از هر لحاظ ساپورتت میکنم...
من آدمی نیستم که دنبال زنا بیوفتم و هزار جور کثافت کاری کنم باهاشون ، همسر من چند سال پیش فوت کرده .
منم یه مردم و نیاز هایی داره و نیاز به یه همسر و همدم دارم .
میدونم پیشنهاد دادنم خیلی مزخرف و یهویی شد اما خب نخواستم تک و تنها با صد جور آدم اینجا سر و کله بزنی...

اشکی که از گوشه ی چشمم سر خورد رو پاک کردم .

پیشنهاد بدی نبود!
من الان اختیار کامل رو داشتم که برای خودم تصمیم بگیرم و زندگی کنم .

-اما ...من ..نه تورو...میشناسم و نه بهت علاقه...ای ...دارم...

لبخند کمرنگی زد .

-کم کم با هم آشنا میشیم و علاقه ام به وجود میاد .
حالا میتونم بپرسم نظرت چیه؟

نذاشتم خاطراتم با حافظ به ذهنم هجوم بیارن .
اون به من خیانت کرده بود!
من دیگه علاقه ای بهش نداشتم .
باید از دوباره زندگیم رو می‌ساختم .این مرد میتونست کمکم کنه .
هم منو نجات میداد و هم کمکم میکرد که از حافظ انتقام بگیرم .

نذاشتم احساسات و قلبم منو پشیمون کنن ،بخاطر همین با نفس عمیقی پچ زد :

-خیلی خب قبوله .
من حاضرم باهات ازدواج کنم...

#سس.خردل
#part6

لبخند محوی زد و دستام رو توی دستاش گرفت .

-قول میدم از انتخابت پشیمون نشی .
همه چی هول هولکی شد .
میدونم خیلی معذبی ،متعجبی ،شایدم فکر کنی هولم ولی مطمئن باش من

خوشبختت میکنم .
نمیزارم تلخی گذشته اذیتت کنه .
مثل پسر خودم ،بچه ی خودم ،مراقب بچه هات باشم و دوستشون داشته باشم .

با تعجب نگاهش کردم .

چطوری ندیده و نشناخته اینقدر مهربون بود؟

مکث نکردم و این حرف رو ازش پرسیدم .

-تو منو نمیشناسی ولی این حجم از مهربونی و اعتماد از کجا میاد؟

-شاید چون مهربونی رو توی وجود تو میبینم .
چشمای آدما دروغ نمیگن هیچوقت...

-گذشته ی من اذیتت نمیکنه؟

-گذشته ی تو برای گذشته اس و برای من مهم نیست .
میشه تو ام گذشته ی من برات مهم نباشه؟

من بعد از مرگ همسرم یه دوره ی طولانی بخاطر بهم ریختگی اعصاب و روانم پیش روانپزشک تحت نظر بودم ، گاهی حمله های عصبی بهم دست میده اما با قرص و دارو جلوش رو میشه گرفت .

ترسیدم .
مردمک چشمام لرزیدن و با ترس گفتم :

-می...زنی؟

-نه نه ،اصلا .
من دست به زن ندارم .

بخدا ندارم...
از من نترس!

#سس.خردل
#part7

"حال 2 ،سال بعد"

با حلقه شدن دستای ارسلان دور کمرم ، از گذشته به بیرون پرت شدم .

-خانوم من به چی فکر میکنه؟

از آیینه نگاهم رو به ارسلان دوختم .

-هیچی ..

گردنم رو آروم بوسید .

-باز دو دقیقه ولت کردم رفتی تو گذشته؟

لبخند محوی زدم .

-دیگه مثل سابق اذیتم نمیکنه .

-نبایدم بکنه.
مگه میشه با وجود آقاتون غصه بخوری شما؟

برگشتم سمتش و دستام دور گردنش حلقه کردم .

-نخیر .
غصه غلط میکنه اصلا منو تنها گیر بیاره .

و محکم گونش رو بوسیدم .

-تو چرا زود اومدی خونه؟

-دلم برای زن و بچه هام تنگ شده بود .
گفتم بیام رفع دلتنگی کنم .

خندیدم .

-خوبی کردی .
نبات و نفس خیلی بی قراریت میکردن .

خسته لبخند زد .

-آرش چی؟

همچنان چشم دیدنم رو نداره؟

لبخند کجی زدم .

-چشم دیدن منم نداره .
هنوز نتونسته با موضوع کنار بیاد...

#سس.خردل
#part8

خسته موهاشو چنگ زد .

-دیگه نمیدونم چطور باید با این بچه

حرف بزنم .

دستم روی بازوش گذاشتم .

-ارسلان .
بهش سخت نگیر ،بچست .

دستاش دور کمرم چفت کرد .

-آخه من چطور ببینم به تو توهین میکنی؟ هنوز بهت ثابت نشده تو چقدر برام مهمی؟

-دورت بگردم تو ام برای من خیلی مهمی .
ولی اینقدر بخاطر من به آرش سخت گیری نکن .
اینطوری باعث میشی از من تصور بدی داشته باشه .
باشه؟

لبخند مهربونی زد .

-چشم .
بخاطر تو سعیم میکنم.

و خسته سرش رو توی گردنم فرو برد .

-اوم منبع انرژی من .

ریز خندیدم و موهاش رو نوازش کردم .

-میدونستی خیلی دوستت دارم؟

همونطور که آروم گردنم رو مک میزد و میبوسید ،جوابم داد :

-میدونستی من عاشقتم جوجم؟

نخودی خندیدم و گردنم رو کج کردم .

-شیطونی نکن آقا ارسلان ،بچه ها خونه ان...

لحنش شیطون شد .

-یعنی اگه بچه ها نبودن تو کاری نداشتی؟

لپام قرمز شدن و مشتی به بازوش کوبیدم .

-ارسلاان...

#سس.خردل
#part9

قهقهه اش به هوا بلند شد .

-جانم؟
هنوزم مثل اوایل سرخ و سفید میشی؟
نمیدونی چه کیفی میده اینطوری سر به سرت میزارم .

با قهر و تخس ازش رو گرفتم :

-از بس ببعی هستی .

متعجب خندید .

-من ببعی ام؟

-صدر در صد .

خندون صورتش رو آورد جلو و همین که خواست منو ببوسه ،در اتاق با صدای بدی باز شد و نبات دوید داخل و

با دیدنمون با شیرین زبونی گفت :

-السلان ژون مامانو بوش میتنی؟
"ارسلان جون مامان بوس میکنی"

به شکم ارسلان زدم تا چیزی نگه ولی ارسلان بی حیا تر از این حرفا بود .

-اره بابایی بوس کردم .
نمیدونی چقدر شیرینه که .

و جلوی چشمای ذوق زده ی نبات ، بوسه ی محکمی به لبام زد .

هین بلندی کشیدم و نبات بلند بلند ذوق کرد .

-السلان ژونی منم بوش میهوام " .
ارسلان جونی منم بوس میخوام "

ارسلان با خنده جلوی پاهاش زانو زد .

-ارسلان چیه توله سگ بگو بابا .

نبات با دلبری خندید و دستای کوچولوش دور گردن ارسلان حلقه کرد .

-بابا السلان "بابا ارسلان "

ارسلان بلند خندید و محکم دستاشو دور کمر نبات حلقه کرد و به خودش فشار داد .

-من قربون شیرین زبون خودم برم...

#سس.خردل
#part10

و محکم نبات رو توی بغلش گرفت .

-بریم یه سر به نفس کوچولو ام بزنیم هوم؟

نبات سر تکون داد و با ارسلان از اتاق خارج شدن .

لبخند محوی روی لبام جا خوش کرد .

با کمک ارسلان تونستم دوباره سر پا بشم.
اون به من عشق رو یاد داد .
یاد داد دوباره بتونم کسی رو دوست

داشته باشم .

از همه چیم راضی بودم .

دو سال پیش ارسلان دستم رو گرفت و حالا با هم یه زندگی آروم و عاشقانه داشتیم .

آروم قدم برداشتم و از اتاق خارج شدم .

دیگه گذشته آزارم نمی‌داد .
دیگه کمتر حالم بد میشد .

یه چهارچوب در تکیه دادم و با لبخند به ارسلان نگاه کردم .

جوری با عشق با بچه ها بازی می‌کرد که کسی حتی یه درصد هم شک نمیکرد این بچه ها ،بچه های واقعی اون نیستن .

از پدری برای بچه هام کم نذاشت .
جوری بهشون محبت میکرد که به آرش محبت میکرد .

تو فکر بودم که با کوبیده شد در بهم ، هینی کشیدم و از جا پریدم .

با دیدن آرش اخمو ،لبخند کمرنگی زدم
.

-آرش جونم؟
بابات اومده .نمیای پیشش؟

پوزخندی زد .

-آقا ارسلان بابای من نیست که.
ایشون فقط دو تا دختر دارن ،منم از تو
جوب پیدا کردن .

ناباور نگاهش کردم.
بچه ی ۱۰ ساله چنان زبونی داشت که با هر حرفش جوری کیش و مات میکرد ادمو که آدم واقعا نمیتونست جوابش بده...

#سس.خردل
#part11

ارسلان اخم کمرنگی کرد .

-آرش با مامانت درست صحبت کن .

آرش تیز نگاهش کرد .

-این مامان من نیست فهمیدی؟

ارسلان از جا بلند شد و به سمتش رفت .

-تو نمیخوای بس کنی؟ نه ؟
آرش دیگه شورش در اوردی .

-نه نمیخوام بس کنم .
من این زنو نمیخوام نمیخوام نمیخوام .

-باید بخوای فهمیدی؟

آرش با لجبازی داد :

-این زن مامان من نیستتت .
من نمیخوامششششش.
مامان من مرده ،تو مامانمو کشتییی
،تو یه قات...

هنوز حرفش تموم نشده بود که صدای سیلی ای که ارسلان بهش زد ،توی فضا پیچید .

دستم جلوی دهنم گرفتم و ناباور داد زدم :

-ارسلاان...

آرش با چشمای اشکی نگاهی به ارسلان انداخت و با صدای لرزون گفت :

-ازت...متنفرم...

اینو گفت و با سرعت دوید تو اتاق و درو بهم کوبید...

ارسلان عصبی خواست بره تو اتاق آرش ،که فورا بازوش رو گرفتم .

-دیوونه شدی؟
داری چیکار میکنی ارسلان؟

-دو روز ولش کردم باز هار شده ، نشونش میدم با کی طرفه .

عصبی شده بود و پلکاش از حرص می‌پریدن...

#سس.خردل
#part12

-ارسلان بخدا بخاطر من آرش رو اذیت کنی ،اسمتم نمیارم .

ناباور نگاهم کرد .

-من ...من ...طرف ...تورو ... گرفتم...بعد...تو...

تنش از خشم میلرزید و صورتش به کبودی میزد .

نگران دستاشو گرفتم .

-عزیزم .
آروم باش .
آرش بچست ،نیاز داره درکش کنی .
تو باهاش دعوا بگیری اون بدتر میکنه .

-من ...من ..آرامو...نکشتم .

ناراحت سرش رو به خودم فشار دادم .

-عزیز دلم میدونم .

آروم باش .
حالت بد میشه ها .
ببین دخترا ترسیدن .

نفس عمیقی کشید و من کمکش کردم روی صندلی بشینه .

نفس با دیدن ارسلان سینه خیز به سمتش رفت و از پاش گرفت .

خندید و با اون زبون کوچولوش گفت :

-آش آش "ارسلان "

لبخند محوی روی لباس ارسلان نشست .

-توله سگ جان ارس .

و با لبخند کمرنگش منو نگاه کرد .

-اینقدر منو ارس صدا کردی این بچه هام یاد گرفتن...

با لذت بوسه ای به گونش زدم .

-من ارس کوچولوی خودمو خیلی دوست دارم.

چشماش شیطون شدن...

#سس.خردل
#part13

خندون نگاهم کرد .

-این جمله ات ایهام داشت .
ارس کوچولو یا...

اشاره ای به پایین کرد .

-یا این ارس کوچولو؟

لپام از خجالت قرمز شدن و جیغ بلندی کشیدم .

-ارسلاااان...

قهقهه اش به هوا بلند شد .

-جون تو فقط بگو ارسلان .

و با خنده دست منو گرفت و محکم پرتم کرد توی بغلش .

نبات و نفس با ذوق خندیدن .

-بوش بوش "بوس ،بوس "

ارسلان با خنده گفت :

-ای به چشمم .

و جلوی چشمای مشتاق دخترا ،محکم منو بوسید و اومد عقب .

محکم با آرنجم توی شکمش کوبیدم .

-ای کوفتت .
میگم جلوی دخترا اینکارو نکن .
پرو میشن .

نچی کرد .

-نمیشن .
دخترای منم مثل مامانشون مظلوم و خجالتی ان.

با خنده نگاهش کردم که بوسه ای به پیشونیم زد .

-حاضر باشید ،بریم یه دور بزنیم و شب بیرون غذا بخوریم.

لبخند پررنگی زدم .

-خیلی خوبه .
ارشم بگیم بیاد .

اخم پررنگی کرد .

-لازم نکرده اون بیاد...

#سس.خردل
#part14

ناباور نگاهش کردم .

-یعنی چی ارسلان؟
اون پسرته ،حالت خوبه؟

ارسلان با حفظ همون اخمش نگاهم کرد.

-بجه ای که تربیت نداره همون بهتره که جاییم نره .

کلافه نگاهش کردم .

-ارسلان عزیزم تو بزرگی تو باید کوتاه بیای با زبون رامش کنی .

-نمیشه ناز ،چیکارش کنم؟
فقط با من لج داره .

دستشو تو دستم گرفتم و با لبخند فشردمش .

-خوب حتما یه کاری کردی اینجوری شده دیگه ،و گرنه بچه مریض نیست که ی دفعه لج کنه .

بی حوصله نگاهم کرد .

-صداش میکنی برو بکن .

گونش رو با لبخند بوسیدم و اروم به طرف اتاقش قدم برداشتم .
تقه ای به در اتاقش زدم .

صدای خشک و لرزونش بلند شد .

-بله؟

با مهربونی گفتم:

-آقا آرش اجازه دارم بیام؟

با مکث جوابمو داد .

-چیکار داری؟

-میام تو واست میگم گل پسر .

با همون صدای گرفتش گفت :

-بیا .

آروم درو باز کردم و وارد شدم .

-بلند شو همگی با هم بریم بیرون .

با تلخی گفت :

-برای چی جایی بیام که علاقه ای به اومدنم ندارن؟

مطمئنم الانم بابا گفته آرش مهم نیست خودمون بریم.

با محبت کنارش نشستم و دستم رو روی سرش کشیدم .

-خوب آقا پسر خودت بد حرف میزنی ،باباتو عصبی میکنی!

#سس.خردل
#part15

پرو و تخس نگاهم کرد .

-من چی گفتم؟
اون بابای من نیست .
اون فقط بلده منو بزنه .
اون اصلا منو دوست نداره .
ازش متنفرمممم...

دستم رو روی گونش که رد سیلی
ارسلان خود نمایی میکرد ،گذاشتم .

-پسر قشنگم...

عصبی داد زد .

-تو مامان من نیستی .
بیخود به من نگو پسر قشنگم .
فکر نکن حالا که دو سال گذشته من تورو قبولت کردم .
فکر نکن میتونی جای مامان قشنگم رو بگیری .

صداش لرزید و من بغض تو گلوم نشست .

-چرا فکر میکنی من اومدم که جای مامانت بگیرم؟

با همون صدای لرزون گفت :

-اگه نمیخواستی بگیری زن بابام نمیشدی .

با یادآوری گذشته دوباره تلخ شدم .

-من اگه ۲ سال پیش زن بابات شدم هیچ علاقه ای بهش نداشتم .
من وضعیتم جوری بود که مجبور بودم باهاش ازدواج کنم .

تخس نگاهم کرد.

-چرا مثلا؟

با شستم نم چشمام رو گرفتم .

-چون کسی رو نداشتم .
نه بابات نه من هیچ علاقه ای بهم نداشتیم
.

دستاش مشت شدن .

-پس چرا از همون شب اول جوری با

من رفتار کرد که انگار چقدر عاشقته؟

دستم رو روی دست کوچولوش گذاشتم .

-چون میخواست مثلا برات عادی باشه...

#سس.خردل
#part16

با اخم ازم رو گرفت .

لبخند کمرنگی زدم و جلوی پاش رو

زمین نشستم .

-آرش جونم .
بخدا قسم من نیومدم جای مامانت بگیرم
.
من تورو خیلی دوست دارم .
ما میتونیم با هم دوستای خوبی باشیم ولی
اگه واقعا دلت منو نخواد دست دخترم
میگیرم و میرم .

نگاهم کرد .

-پس بابا چی؟

-اونم مجبوره باهاش کنار بیاد .

نفس عمیقی کشید .

-نه!
تو این 2سال میبینم بابا دیگه مثل قبل مریض نیست .

-اما مگه نمیگی حضور من اذیتت میکنه؟

-مجبورم باهات کنار بیام .

لبخند کمرنگی زدم .

-پس بیا با هم دوست باشیم .
من قول میدم دوست خوبی برات باشم و نذارم هیچکس اذیتت کنه .

گره ی اخم هاش کمی از هم باز شدن .

-قول میدی؟

بوسه ی محکمی به دستاش زدم .

-قول میدم دورت بگردم .

و محکم توی بغلم گرفتمش .

رفته رفته دستش بالا اومد و دورم پیچیده شد .

-اگه دوست خوبی باشی ،شاید منم کم کم بتونم خیلی دوستت داشته باشم .

با لبخند به خودم فشارش دادم .

-تموم سعیم میکنم .

وقتی سرم رو بالا گرفتم ،با دیدن ارسلان که با لبخند از لای در نگاهمون میکرد ،لبخند کم جونی بهش زدم .

تا همینجاشم خیلی خوب بود .
شاید اینطوری کم کم رابطمون خوب میشد...

#سس.خردل
#part17

-خب دوست قشنگم امشب با ما میای؟

لبخند کمرنگی زد .

-فکرامو میکنم حالا .

بوس ابداری به لپش زدم .

-زود حاضر باش .
منم میرم حاضر شم .

سری تکون داد .

-باشه .

لبخند زنان دستم رو روی موهاش کشیدم و از اتاق خارج شدم .

لبخند محوی روی لبام نشست و زیر لب زمزمه کردم:

-خداروشکر .
اینم حل شد .

و به سمت اتاق قدم برداشتم .

با ورودم به اتاق ،دستم کشید شد و توی

آغوش گرمی فرو رفتم .

از بوی عطرش فهمیدم ارسلانه .

سرش رو توی گردنم فرو برد .

-تو چرا اینقدر مهربونی؟
باید همه رو آروم کنی توله نه؟

نخودی خندیدم .

-من که کاری نکردم ارس .

-همین کاری نکردنت هم یکاری میکنه جوجه .

و با لذت منو به خودش فشرد .

-خوشحالم که اون شب از دستت ندارم .
من دیگه همچین فرشته ای باید از کجا پیدا میکردم .

با لبخند نگاهش کردم .

-منم خیلی خوشحالم که تو سر راهم

قرار گرفتی .
محبت و مهربونی های تو نفرت درونم رو خاموش کرد ارس .
باعث شدی از گذشته ی کوفتیم فاصله بگیرم .
باعث شدی اون آدم عوضی رو فرامو...

با قرار گرفتن انگشتش روی لب هام ساکت شدم...

#سس.خردل
#part18

-هیش ..قرار شد بهش دیگه هیچوقت فکر نکنی.
قرار شد آدمای سمی دورمون رو بریزیم دور..

چشم هام رو روی هم فشار دادم و سعی کردم با کشیدن نفس های عمیق خودم رو اروم کنم .

-خوبم .

بوسه ی عمیقی به پیشونیم زد .

-افرین جوجه ی من .
زود حاضر شو .

سر تکون دادم و رفتم تا حاضر شم و ارسلانم رفت پیش دخترا تا تنها نباشن .

لباسام پوشیدم و نگاهی به خودم تو آیینه انداختم .

180درجه با اون ناز افسرده ی درب و داغون 2سال پیش فرق داشتم .

دیگه زیر چشمام گود و کبود نبود و

ضعف نداشتم .

خدا لعنتت کنه حافظ که نصف زندگیم رو از بین بردی .

-کجا موندی نازدونه ی من؟

با شنیدن صدای ارسلان لبخند دوباره به لب هام هجوم آورد .

اون امید من برای زندگی بود .
حتی شاید اسم این حس رو باید میذاشتم عشق .

شاید حس من به حافظ عشق نبود!

عطرم رو به خودم زدم و از اتاق خارج شدم .
با دیدن آرش لبخند پررنگی زدم و دستم رو سمتش گرفتم .

-بریم دوستم؟

دست کوچولوش توی دستم گذاشت .

-بریم دوستم .

لبخند کمرنگی زدم و با هم رفتیم پیش ارسلانی که با اشتیاق نگاهمون میکرد...

#سس.خردل
#part19

-ما حاضریم .

ارسلان آروم خندید .

-مام حاضریم.
بزنید بریم .

نفس رو از بغلش گرفتم و ارسلان با لبخند دستش رو سمت آرش دراز کرد .

آرش مکثی کرد و آروم دست ارسلان رو گرفت .

لبخندم پر رنگ شد .

انگار نه انگار این همون پسر کوچولویی کا نیم ساعت پیش داد میزد و به باباش میگفت ازش متنفره .

ارسلان دست آرش رو به خودش فشرد و همگی با هم از خونه زدیم بیرون .

نگهبان با دیدن ارسلان دولا راست شد و بر طبق عادت باهامون سلام و احوال پرسی کرد .

با کمک ارسلان ،بچه هارو سوار ماشین کردیم .

در رو برام باز کرد و با خنده گفت :

-بفرمایید لیدی زیبا .

نخودی خندیدم و چشمکی بهش زدم .

-مرسی موسیو ارس .

و با خنده سوار ماشین شدم .

طولی نکشید که ارسلان هم سوار ماشین شد و راه افتاد .

-خب حالا کجا بریم ؟

و از آیینه نگاهی به نبات و آرش انداخت .

جفتشون با ذوق وصف ناپذیری گفتن :

-شهربازی .

-ای به چشم .
میریم شهربازی کلی بازی کنید .

نفس که تو بغل من مشغول مکیدن
انگشتاش بود ،با شنیدن صدای ارسلان
با ذوق دست زد و گفت :

-آش آش "ارس ارس"

-جون ارسلان؟

-باژ "بازی"

-اره بابایی .
بازی .
الان میریم شهربازی 5تایی میریم بازی می‌کنیم....

#سس.خردل
#part20

تا مقصد نبات و نفس کلی جیغ جیغ و

ذوق کردن جوری که رفته رفته یخ آرش هم آب شد و باهاشون همراهی کرد .

دلخوری و جو متشنج چند دقیقه پیش کاملا از بین رفته بود و همه خوشحال بودن .

خوشبختی چیزی جز این بود ؟
من این خوشبختی هارو با حافظ تجربه نکرده بودم .
ارسلان یه مرد خاکی و رمانتیک بود .
مردی که از ابراز علاقه کردن هیچ ترسی نداشت .
برعکس حافظ که یه مرد خشک و جدی

بود .
توی مدت زندگیم باهاش شاید دوبار لبخند روی لب هاش رو دیده بودم .
از ابراز علاقه کردن میترسید و به این اعتقاد داشت که باید از رفتار هاش بفهمم .
من توی زندگیم با حافظ همیشه پیش قدم بودن و دنبالش بودم ولی ارسلان نه .
تو همون روز اول اونقدر عشق و علاقه بهم منتقل کرد که شد آب روی آتیش شعله ور انتقامم .
با مهربونی هاش منو کیش و مات کرد .
برعکس حافظ که هر بار میگفت بهم اعتماد کن و با بدترین وضع کاری

میکرد اعتمادم رو ازش از دست بدم ، ارسلان با کاراش باعث شد دلم بهش قرص بشه .

با ایستادن ماشین ،لبخند کمرنگی زدم و با بچه ها پیاده شدیم.

حس میکردم ارسلان و بچه ها واکنش هاشون خیلی عجیب غریبه ،بخاطر همین با تعجب پرسیدم :

-چیزی شده؟

ارسلان نچی کرد و دستش رو پشت

کمرم گذاشت.

-نه خانوم کوچولوم برو داخل .

با چشمای ریز شده ارسلان رو نگاه کردم و وارد شدیم اما با دیدن مردی که رو به روم وایستاده بود ،پاهام به زمین چسبید و ناباور بهم نگاه کردیم...

سس خردل

به قلم: فاطمه مهراد

#سس.خردل
#part21

نگاه ناباورم روی ارسلان نشست .

-ا...ارس؟

تک خنده ای و گفت :

-سوپرایز ...تولدت مبارک عزیز دلم .

اشک تو چشم هام جوشید و با ذوق داد زدم :

-باباجووووون...

بابا تک خنده ای کرد و دست هاش رو برام باز کرد .

نتونستم بیشتر از این تحمل کنم و دویدم سمتش و تو همون‌حال جیغ کشیدم و صداش کردم .

با شدت خودم پرت کردم تو بغلش و سر و صورتش رو بوسیدم .

-الهی من دورت بگردممم .

بابا هم با دلتنگی منو به خودش فشار داد و بوسه ای به سرم زد .

-میدونی چقدر دلتنگت بودم؟

فینم رو بالا کشیدم .

-بیشتر از من نه بابا ،بیشتر از من نه .

و سرم بیشتر به سینش فشار دادم و اشک ریختم .

تند تند به سرم بوسه زد .

-تموم شد دیگه پیشتم .

هق هق کردم .

-بابا 2سال ازت دور بودم .
بابا 2سال تو نبودت داغون شدم .
بابا دخترتو نابود کردن .

جفت دستاش رو روی گونه ام گذاشت .

-تموم شد .
دیگه تموم شد .

تند تند سر تکون دادم .

-اره اره ،الان دیگه ارسلان دارم...

#سس.خردل
#part22

کمی تو طول کشید تا آروم شم .

با حضور ارسلان کنارم از بغل بابا

اومدم بیرون .

اشاره ای به نفس و نبات کردم .

-بابا دخترامو ببین .

و با دیدن نگاه حسود و اخموی آرش روی زمین خم شدم و گونش رو محکم بوسیدم .

-این آقا کوچولو ام عشق منه .

بابا با ذوق و خوشحالی خندید و دستش

رو سمت آرش گرفت .

-خوشبختم آقا آرش .

آرش لبخند کمرنگی زد .

-منم خوشحالم .

از اینکه میخواست ادای بابارو در بیاره ،خندم گرفت .

بابا تک خنده ای کرد و بوسه ای به سرش زد و رو به من گفت :

-ناز جفت دخترا شبیه خودتن .

خندیدم و ارسلان با تک سرفه ای گفت :

-خوش اومدین آقای احمدی .

بابا با خنده دست ارسلان رو توی دستش فشرد .

-آقای احمدی چیه دیگه .
بگو بابا .

ارسلان لبخندی زد و با خنده گفت :

-چشم بابا جون .

و من فقط برای لحظه ای یاد اون گذشته ی کذایی افتادم .

حافظم مثل ارسلان بابارو ،بابا جون صدا میزد...

#سس.خردل
#part23

"فلش بک "

با دیدن ارسلان که دکمه هاش رو باز میکرد ،خون تو تنم یخ بست .

درسته من برای آینده ام پیشنهاد ارسلان رو قبول کرده بودم و درقبالش قبول کردم که هر وقت خواست توی تختش باشم اما من واقعا امشب امادگیش رو نداشتم .

با چشمای گشاد از ترس و استرس نگاهش کردم.
قلبم بی امان تو سینم میکوبید .

ارسلان پیراهنش رو در آورد و به سمت منی که عین جوجه ی خیس خورده گوشه ی تخت جمع شده بودم ،اومد .

کمی خودم رو عقب کشیدم و با استرس نگاهش کردم .

فکر کنم به حالم پی برد ،چون رنگ نگاهش مهربون شد .

-نترس...

کنارم نشست و مچ دستم رو گرفت و

منو سمت خودش کشید .

تن لرزونم رو به خودش فشرد .

با برخورد صورتم به سینه ی برهنه و داغش ،استرسم کم شد .

-میدونم ..برای ...چیز ...
با...من...ازدواج کردید...

اخم کمرنگی کرد .

-مگه حیوونم؟

فکر میکنی من نفهمیدم چقدر الان ترسیدی؟
من با اجبار نزدیکت نمیشم ،میزارم کم کم پیش بریم .
میخوام وقتی با هم باشیم که از من نترسی .

لرزش تنم کم و کمتر شد .
سر بلند کردم و نگاهی بهش انداختم .

-تو ...تو...خیلی خوبی...

لبخند کمرنگی زد و لب هاش رو روی لب های سرد و یخ زده ام گذاشت .

حتی بوسیدنش هم با حافظ فرق می‌کرد .

بین حافظ و ارسلان یه دنیا فاصله بود...

#سس.خردل
#part24

"حال "

-نازدونه ی من حواسش کجاست؟

با صدای بابا ،لبخندی زدم و دست از

فکر کردن به گذشته برداشتم .

ارسلان با خنده حسابی با بچه ها مشغول بود و من و بابا روی نیمکت نشسته بودیم و بهشون نگاه میکردیم .

ارسلان مهربون و رمانتیکم بخاطر تولد من ،علاوه بر اینکه کل شهربازی رو خالی کرده بود ،منو به بزرگ ترین آرزوم یعنی دیدن بابام رسونده بود .

بابا با لبخند دستش رو دور شونه هام حلقه کرد .

سرم بهش تکیه دادم و نفس عمیقی کشیدم .

-خیلی خوشحالم که خوب شدی ،راه میری .

عطر تنش رو وارد ریه هام کردم .

-خوشحالم که اینجایی .پیشمی .. تو این دو سال تو حسرت یه لحظه دیدنت سوختم .

بوسه ی محکمی به سرم زد و پشت دستم

رو نوازش کرد .

-دیگه تا آخرش پیشتم .

با بغض خندیدم و بیشتر تو بغلش قائم شدم .

همونطور که کمرم رو نوازش میکرد ، نگاهی به نفس انداخت .

-حافظ از وجود نفس خبر دار نیست نه؟

با اومدن اسم حافظ ،لبخند از روی لبام

پر کشید .

-نه .

-نمیترسی بفهمه؟
اون موقع بهت رحم نمیکنه .

-اولا هیچ غلطی نمیتونه بکنه ،دوما موقع طلاق آزمایش گرفتن ،اما مشخص نشد .این دیگه من مقصر نیستم بابا .
توی آزمایشا اشتباه پیش میاد ،اینم از خوش شانسی من بود که ازمایشم جوابش اشتباه در اومده .

چون اگه حافظ میفهمید حاملم نمیتونستم ازش طلاق بگیرم...

#سس.خردل
#part25

بابا بی صدا موهام رو نوازش کرد .

-حافظ وقتی فهمیده بود ،نیستی و نباتم با خودت بردی ،دیوونه شدا بود .
اومده بود خونه ی علیرضا داد و بیداد و عربده که چرا مراقب دخترم نبودین .
عین یه شیر زخمی بود...

نیشخندی زدم .

-یه آدم خیانتکار لجن حقشه اینطوری عذاب بکشه .

-تو مطمئنی اون روز حافظ رو دیدی؟

با بغض نگاهش کردم .

-بابا خودم دیدمش .
با جفت چشمای خودم .
رو اون زنیکه ی هرزه بود ،میبوسیدش

،قربون صدقش میرفت ،دست رو تنش میکشید .
بابا میفهمی چی به من گذشت؟
با دیدنشون تو اون وضع میخواستم عق بزنم روشون .
حالم ازشون بهم میخوره...

-منظورم اینه...

لرزون پچ زدم .

-بابا طرفش نگیر .
من فیلمش دارم.

آخرین روز فیلمارو ریختم تو یه فلش .
نگهش میدارم به عنوان یه مدرک .
توی اون فیلم خود کثافتش مشخصه .

اشکم روی گونم ریخت .

-امیدوارم بمیره .
بمیره ..

-دیگه دوستش نداری؟

با نفرت اشکام رو پاک کردم .

-فاصله ی عشق تا نفرت به یه مو بنده

.

من از حافظ....

مکثی کردم و آروم زمزمه کردم :

-ازش متنفرم .

-ارسلان چی؟

نگاهی به ارسلان انداختم .

نفرت کلامم از بین رفت و رفته رفته

لبخند روی لبام نشست .

-ارسلان جون منه .
خیلی دوستش دارم...

#سس.خردل
#part26

بابا لبخند پر رنگی روی صورتش نشست .

-همین کافیه.
همین که میبینم کنارش حالت خوبه .

نم اشکام رو با دست گرفتم و با لذت به ارسلان نگاه کردم که خندون با بچه ها مشغول بود .

از جا بلند شدم .

-من میرم یه سر بهشون بزنم ،زود میام..

بابا با لبخند سر تکون داد و من به سمت ارسلان رفتم .

با خنده نگاهشون کردم .

-چیکار میکنید؟

ارسلان با لذت و بی پروا دستش رو دور کمرم حلقه کرد و بوسه ی محکمی به لبام زد .

-با فسقلی ها مشغولم .
شما از کادوی تولدت خوشت اومد؟

با نیش باز گونش محکم بوسیدم .

-خوش اومد؟ دیوونش شدم .
گوگولی مگولی منننن .

بلند خندید .

-خوشحالم که خوشت اومده .
راستی فکر نکن نفهمیدم چشمای خوشگلت اونجا اشکی شده بودنا.

-یکم از گذشته حرف زدیم .

اخم کمرنگی کرد .

-منظورت از گذشته اون مرتیکه نیست که هوم؟

لبخندی زدم .
پسر کوچولوم حسود شده بود...

#سس.خردل
#part27

-حسادت میکنی ارسلان؟

تخس نگاهم کرد .

-نکنم؟
تو خودت میدونی من چقدر حساسم رو اون مرتیکه.

با خنده گونش رو بوسیدم .

-قربونت برم مگه نمیدونی من چقدر دوستت دارم؟

حریص نگاهم کرد .

-تو فقط مال منی .

دستام رو دور گردنش حلقه کردم .

-تو ام فقط مال منی .
با دنیا عوضت نمیکنم .

بلند خندید .

-دلبری میکنی عواقب خوبی نداره ها...

پشت چشمی نازک کردم .

-بابام اومده آقا ارسلان نمیتونی کاری کنی .

سرش توی گردنم فرو برد و لیسی به گردنم زد .

-جلوی باباتم کارم میکنم .

بلخند خندیدم محکم بغلش کردم که ارسلان هم با لذت دستاش رو دور کمرم حلقه کرد .

درسته من جلوی بابا خجالت میکشیدم ، اما ارسلان کاملا ریلکس و بی‌حیا بود . پسره ی پرو!

بعد از ی بوسه ابدار از لپش ،ازش جدا شدم .

-یه سورپرایز کوچولوی دیگه ام برات دارم .

سوالی نگاهش کردم که نگاه خبیثی بهم انداخت .

-بیخود اینجوری نگاهم نکن نمیگم .

-عه ارسس...

چشمکی بهم زد و دوباره با بچه ها مشغول شد ،واقعا موندم چجوری این کوچولو ها همه ورجه وورجه میکنن خسته نمیشن؟

#سس.خردل
#part28

نمیدونم چقدر گذشته بود و داشتم نگاهشون میکردم ولی بالاخره با صدای ارسلان ،که مدام اسمم رو صدا میکرد ،سر چرخوندم و به سمتش برگشتم.

نفس خندون تو بغل ارسلان بود و موهاش رو میکشید ،لبخند محوی زدم و گفتم :

-جانم؟

با خنده نگاهم کرد .

-فکر میکنم الان موقع سورپرایز دوم باشه ،دسته بچه هارو بگیر ،بیا بریم که میخوام حسابی ذوق زده ات کنم .

بابا با خنده دستش رو پشت کمرم گذاشت و دست نبات رو گرفت .

لبخندی زدم و رو به ارش که بی صدا نگاهمون میکرد ،گفتم :

-آقا کوچولو تو ام دست منو میگیری؟

مکثی کرد و دستش رو جلو اورد و دستم رو گرفت .

خم شدم و بوسه ی محکمی به گونش زدم .

-خوش گذشت ؟

سرش تکون داد و اروم خندید .
با لذت دستش رو توی دستم فشردم و به همراه بابا و ارسلان ،به سمت ماشین رفتیم .

10مینی طول کشید تا به مقصد مورد نظر برسیم .
بچه ها هم اینقدر انرژی ازشون رفته بود که دیگه جیغ جیغ نمیکردن و ساکت به بیرون زل زده بودن .

با ایستادن ماشین جلوی رستوران بزرگی ،پیاده شدیم .

نمیدونم ارسلان به بابا چی گفت ولی بابا سر تکون داد و با لبخند به سمتم اومد و باهاش به سمت یکی از میزها رفتیم و نشستیم تا ارسلان بیاد.

چند دقیقه ای گذشت ولی خبری نشد.

مگه ی ماشین پارک کردن چقدر طول میکشه؟

همینطور که داشتم حرص میخوردم ،با دیدن چند نوازنده که پشت ارسلان بودن و داشتن به سمتمون میومدن ،ناباور لبخندی روی لبام نشست .

ارسلان کیک به بدست به سمتمون اومد و با لحن گرمش پچ زد :

-تولدت مبارک یکی یدونه ی من.

ناباور اشک تو چشمام جمع شد...

#سس.خردل
#part29

از جا بلند شدم و قدمی به سمتش برداشتم
.

-ا ...ارس؟

تک خنده ای کرد .

-جان ارس؟

اشکم روی گونم سر خورد و ارسلان با

لبخند کیک رو روی میز گذاشت .

نتونستم بیشتر از این مقاومت کنم و پریدم بغلش .

ارسلان با خنده از کمرم گرفت و بی توجه به نگاه خیره ی بقیه مشتری ها ، منو چرخوند .

قهقهه ام از ذوق و خوشحالی به هوا بلند شد .

-عاشقتم ،عاشقتمممم .

منو روی زمین گذاشت و بوسه ی گرم و پر حرارتی روی پیشونیم نشوند .

-خیلی خوشحالم که ۲ سال پیش فرشته کوچولویی مثل تو وارد زندگیم شد .
خوشحالم که همون شب تورو بدست آوردم .
عشقمون هول هولکی شروع شد ،ولی الان با وجود تو من خوشبخت ترین مرد دنیام...

اشکام تند تند روی گونم ریختن و با لذت صورتش رو غرق بوسه کردم .

-منم خیلی خوشحال و راضی ام از اینکه انتخابت کردم .
تو عشق واقعی منی قربونت برم .

ارسلان با لذت خندید و صدای کف زدن بقیه بلند شد .

با لذت نگاهی به شمع روی کیکم انداختم .
من دیگه اون دختر ساده ی 17ساله نبودم .
من الان یه مادر 21ساله بودم!

با پیچیده شدن دست ارسلان دور شکمم
،با لبخند نگاهش کردم .

-فوت نمیکنی؟

-چرا...
الان .

تو گلو خندید .

-اول یه آرزو کن .

چشم بستم و از ته آرزو کردم که ارسلان تا آخر عمرم کنارم بمونه و زندگی خوبی رو با هم داشته باشیم .
خم شدم و شمع هارو فوت کردم که دوباره صدای کف زدن بقیه و جیغ جیغای بچه ها بلند شد...

#سس.خردل
#part30

با فرو رفتن انگشت نفس توی کیک با خنده گفتم :

-خودت کثیف میکنی ها جوجه ی من .

-تِت "کیک "

خندم گرفت .

-اره دورت بگردم .
کیکه .

با خوشحالی جیغی زد .

خندون کنارشون نشستم و ارسلان به گارسون اشاره کرد تا کیک رو ببره و

بین بقیه تقسیم کنه و برامون بیاره .

یه زن جز این زندگی آروم چی میخواست؟

بابا تک خنده ای کرد و جعبه ای به سمتم گرفت .

-تولدت مبارک جیگر بابا .

احساساتی شده گونش رو محکم بوسیدم و با ذوق در جعبه رو باز کردم .

با دیدن گردنبندی که اسم من روی حک

شده بود ،ذوق زده و خوشحال گفتم:

-این خیلی قشنگه بابایی .

بابا تک خنده ای کرد .

-قابل یکی یدونه ی منو نداره .

ارسلان دستش رو دور شونم حلقه کرد .

-ولی من کادوش میزارم وقتی رفتیم خونه بهش میدم .

گیج نگاهش کردم و سعی کردم با نگاه مظلومم کاری کنم لو بده .

-بیخود عین گربه ها منو نگاه نکن ،لو نمیدم تا خونه .

حرصم گرفت و نیشگون محکمی از بازوش گرفتم .

-باشه دیگه بهم میرسیم .

قهقهه اش به هوا بلند شد .

-دست بزن پیدا کردیا...

#سس.خردل
#part31

خندون نگاهش کردم .

-بابام دیدم قلدر بازی در میارم ،مشکلیه آقا ارسلان؟

بابا قهقهه ای زد و ارسلان به خنده دم گوشم پچ زد :

-ما پامون میرسه خونه دیگه .
اون موقع قلدر بازی رو بهت نشون میدم .

-ارس جونم دلت میاد؟

توله سگی نثارم کرد .

-نه دلم نمیاد .

نخودی خندیدم که جیغ نفس بلند شد .

-م م "مامان "

با لذت نگاهش کردم .

-جون مامان؟

اخمو نق زد .

-تِت "کیک "

خندم گرفت .
برعکس نبات همیشه خندون نفس خیلی اخمو و غرغرو بود .

دقیقا مثل حافظ!

نفس رو از بغل بابا گرفتم و به خودم فشارش دادم .

-الان کیک میاره دیگه مامانی ،بچه اینقدر نق نقو ؟

جیغی کشید و موهام رو کشید .

-عه عه ،نکن مامانی .

چشماش رو مالوند و خسته غرید :

-تِت "کیک "

سرش رو بوسیدم .

-دخترم خوابش میاد لج گرفته؟

-م م "مامان "

-جون مامان؟

خندید و سرش رو توی گردنم قائم کرد...

#سس.خردل
#part32

ارسلان با خنده و تخسی نگاهمون کرد .

-چرا نمیگه بابا؟

-اینو دیگه از دخترت بپرس .

ارسلان با لبخند خم شد سمت صورت نفس که اخمو دستش رو میمکید و گفت :

-بگو بابا دخترم .

-م م "مامان "

-نه بگو بابا ،مامان نه .

-م م "مامان "

حرصش گرفت و گفت :

-کوفت مامان ،بگو باباا .

نفسم که انکار از حرص دادن ارسلان

لذت میبرد ،گفت :

-م م "مامان "

-پدرسوخته ،حرف خودت میزنی نه؟

قهقهه ی نفس به هوا بلند شد و دست کوچولوش روی گونه ی ارسلان گذاشت .

ارسلان بوسه ی محکمی به دستش زد .

-تِت "کیک "

ارسلان با لذت خندید .

-بگو بابا تا بگم کیک بیارن برات .

نفس ذوق زده و چندین بار پشت سر هم گفت :

-ب ب "بابا "

ارسلان ذوق زده و با صدای بلندی گفت :

-جان بابا .
آخ بابا تورو بخوره .

نفس دلبرانه خندید و ارسلان برای بار هزارم بوسه ای به سر نفس زد .

بیشتر از همه ی ما ،نفس وابسته ی ارس بود!

#سس.خردل
#part33

بعد از خوردن کیک و شام ،تصمیم

گرفتیم برگردیم خونه .

بابا از جا بلند شد .

-منم میرم هتل!

اخمام تو هم شدن .

-همینم مونده تو بری هتل .

-مزاحمتون...

دست به کمر نگاهش کردم .

-خب باباجون ادامه بده .

چشماش ریز کرد .

-ببینم میخوای قهر کنی؟

-خودت چی فکر میکنی؟

به سمتم اومد و بغلم کرد .

-خب خوشم نمیاد سربار شما باشم.
وقتی با حافظ هم زندگی میکردین من

همش...

اخم های ارسلان درهم رفتن و بابا دیگه ادامه نداد .

-بابا پیش ما میمونی خیلی خب؟

بابا نفس عمیقی کشید .

-پس تا وقتی که یه کار درست حسابی برای خودم جور کنم و یه خونه بگیرم .

قبل از من ارسلان گفت :

-ما دوست داریم شما پیش ما بمونی ولی اگه خودتون معذبید ،کار و خونه رو براتون حل میکنم .

بابا لبخندی زد .

-ممنونم .

فورا مداخله کردم .

-به شرط اینکه خونت نزدیک ما باشه ها .

بابا با خنده ضربه ای به بینیم زد .

-خیلی خب جوجه .

خوشحال و قدردان نگاهی به ارسلان انداختم .

-مرسی ارس جونم .

-قابل خانوم خوشگلم رو نداره...

#سس.خردل
#part34

با هم از رستوران خارج شدیم .

نفس بعد از خوردن کیکش ،لج گرفتن رو کنار گذاشت و و تو بغل ارسلان به خواب عمیقی فرو رفته بود .

نبات و آرشم ،کمی با هم جور شده بودن و زیر گوش هم پچ پچ میکردن .

خانواده ی خوشبخت به چی میگفتن؟

به همین خانواده ی کوچیک من دیگه...

خیره شدم به نیم رخ جذاب ارسلان .

-به چی نگاه میکنی بچه ؟

-به شوهرم .
مشکلی داری؟ اصلا شوهرم نگاه نکنم کیو نگاه کنم .

نیشگون آرومی از پهلوم گرفت .

-غلط میکنی کس دیگه ای رو نگاه کنی.

نخودی خندیدم .

-نمیخوای بگی کادوی تولدم چیه؟

-بگو پس .
مظلوم نمایی میکنی که لو بدم کادوت چیه؟

لوس صورتم رو به بازوش مالوندم .

-عشقممم؟

-پیشی کوچولوی ملوس .

-بگو دیگه ارس اذیت نکن .

-اینطوری سورپرایزم خراب میشه ،یه ربع دندون رو جیگر بزار تا برسیم خونه .

اخمو پام روی زمین کوبیدم و نق نق کنان دنبالش راه افتادم .

-خیلی بدی بد بد بد .

آرش که تا الان ساکت بود ،نگاهی به من انداخت .

-چرا مثل نفس حرف میزنی و بد بد میکنی؟

خندم گرفت ولی همچنان گفتم:

-اینقدر بابات حرصم میده...

#سس.خردل
#part35

آرش مشخص بود خنده اش گرفته ولی نمیخواست بروز بده .

چیزی نگفت و سواد ماشین شد .

لبم رو نزدیک گوش ارسلان بردم و گفتم:

-عین خودت یبسه ها .

تای ابروش بالا پرید .

-من یبسم؟

رگ شیطنتم زده بود بالا .

-اوهوم خیلی .

چشم غره از بهم رفت که دلم غنج رفت برای مژه هاش .

-خیلی خب بتازون فعلا دختر خانوم . تو خونه یه یبسی به تو نشون بدم من .

و درو برام باز کرد تا سوار شم.

قبل از سوار شدنم بوس محکمی به گونش زدم و سوار ماشین شدم .

چندی بعد بابا و ارسلان هم سوار ماشین شدن .

قبل از اینکه ارسلان راه بیوفته ،نفس خوابیده رو توی بغلم گذاشت و راه افتاد .

برعکس رفتنمون ،ماشین تو سکوت رفته بود و حتی صدایی از نبات و آرش هم نمیاد .

متعجب برگشتم و با دیدنشون که تو بغل بابا به خواب رفته بودن ،لبخندی روی لبام نشست .

بابا با دیدنم لبخند کمرنگی زد .

-خوابشون برد بالا .

-اینقدر شیطونی کردن و بازی کردن تا بالاخره انرژیشون تموم شد .

بوسه ای به سر جفتشون زد و محکم

نگهشون داشت تو بغلش تا یه وقت نیوفتن...

#سس.خردل
#part36

ارسلان ماشین رو داخل حیاط پارک کرد و پیاده شد .

به سمتم اومد و گفت:

-نفس رو بده من ببرمش .

و اشاره ای به نگهبانا کرد تا نبات و آرش رو بغل بگیرن و ببرن داخل .

خسته کش و قوسی به بدنم دادم و پیاده شدم .

بابا دستش رو دور کمرم حلقه کرد و خواستیم وارد خونه شیم که ارسلان با سرعت خودش بهمون رسوند .

-کجا خانوم نمیخوای کادوت ببینی؟

ذوق زده نگاهش کردم .

-چرا چرا میخوام .

به سمتم اومد و با خنده رو به بابا گفت :

-اجازه هست دخترتون بدزدم؟

بابا تک خنده کرد و منو دست ارسلان سپرد .

-حتما .

ارسلان خندون منو تو بغلش گرفت و

دستاش رو روی چشمام گذاشت .

نق زدم :

-چشمام چرا میبندی؟

-نق نزن خانوم خانوما .

و کمکم کرد به مسیری که میخواست بریم ،قدم بردارم .

-نگاه نکنیا...

-ارسلان با وجود دستات واقعا من میتونم چیزی ببینم؟

خندید و از حرکت ایستاد .

-خیلی خب .
حالا میتونی چشمات باز کنی .

چشم باز کردم و با دیدن ماشینی که چند ماه پیش به ارسلان گفته بودم دلم میخواد داشته باشمش ،جیغی از ذوق کشیدم .

-ارس نگو که این برای منهه؟

تو گلو خندید و جعبه رو به سمتم گرفت
.

-مبارکت باشه خانوم خوشگلم .

با دیدن سوئیچ داخل جعبه ،بیشتر ذوق زده شدم و جیغم به هوا بلند شد .

-عاشقتم ارس بخدا عاشقتم .
چطور یادت موند آخه؟

بوسه ای به پیشونیم زد .

-من همه چی درباره ی تو یادمه .

خوشحال خودم رو توی بغلش پرت کردم و تند تند سر و صورتش رو بوسه بارون کردم....

#سس.خردل
#part37

-مرسی مرسی مرسییی .

خندید و دستش رو دور کمرم حلقه کرد

و منو کشید بالا .

با لذت صورتم رو اسکن کرد .

-به موقعش جبران میکنی تولم .

چشمام ریز کردم .

-بوس موس خبری نیستا .

سرش رو توی گردنم برد .

-اتفاقا باید خبری باشه ،من امشب خیلی

با شما کار دارم خانوم کوچولو .

خندم گرفت .

-همت کردی تولتو بکاری نه؟

-دوست نداری از آقاتون نینی داشته باشی؟

بلند خندیدم .

-اتفاقا عاشقشم .
ولی دیگه سنی ازم گذشته .

نیشگونی از پهلوم گرفت .

-هنوز ۲۵ سالتم نشده ،زبون می‌ریزی.

زبونش رو روی پوست گردنم کشید .

4 -روز دیگه چه روزیه؟

لبام غنچه کردم .

-سالگرد ازدواجمونه.

نگاه خیره ای به لبام انداخت .

-لب و لوچت غنچه نکن بزار حواسم جمع کنم .

قهقهه ای زدم .

-خیلی خب تو تمرکزت کن .

-میگم نظرته من همون شب تولمو بکارم؟

چشمام گرد شدن .

-شوخی میکنی ؟

-من قیافم شبیه اونایی که شوخی میکنن؟

-واقعا دوست داری بچه دار شیم؟

-اره .
من عاشق اینم تو خونه ام صدای بچه بپیچه .
تازه اختلافش با نفسم کمه ،با هم بزرگ میشن .

ولی وقتی قیافه ی درهم منو دید ،اخم کمرنگی کرد .

-تو از من بچه نمیخوای؟

#سس.خردل
#part38

ناباور نگاهی بهش انداختم .

اون درباره ی رفتار من واقعا همچین برداشتی داشت؟

-نه ارس ...این چه حرفیه؟
چرا باید بدم بیام ازت بچه داشته باشم؟
من دوست دارم اتفاقا ،فقط گفتم نبات و نفس و آرش هنوز کوچیکن .
میبینی سر چیزای خیلی کوچیکی بهم حسادت میکنن ،فقط همین .
تو منو اینطوری شناختی ارسلان که اینو گفتی؟

دستش رو روی گونم گذاشت .

-ببخشید دردت به جونم .
حس کردم تو اونقدر مثل من ذوق نداری .

-دارم ولی حس کردم زوده .
به من شک نکن ارسلان ،باورم کن .
خودت بهتر میدونی من جز تو کسی رو ندارم .
تو همه ی امید منی...

لبای گرمش روی پیشونیم نشست .

-من تند رفتم دردونه ی من .
تو آخرین نفر تو این دنیا هستی که ممکنه من بهش شک کنم .
تو جون منی ناز فراموش کردی؟

تو اومدی به زندگیم جون تازه ای دادی
،با مریضیم ،با شرایطم ،با وضعیتم
کنار اومدی .
تو زخمای منو تیمار کردی .
خودت مرهم همه ی دردام شدی .
بخاطر حضور تو ،من دیگه نه پیش
روان پزشک رفتم ،نه دارو خوردم!
من آدم گناهکاریم ،ولی نمیدونم تو
پاداش کدوم کارمی .

نم اشکام رو با دست پاک کرد .

-میخوام اگه یه روز نباشم...

فورا دستم روی دهنش گذاشتم و هقی زدم .

-نه ارسلان نه ،نگو نمیخوام .
من با تو ارومم .
با تو به زندگی برگشتم ،تو بال های شکسته ام رو بستی ،بهم دوباره جرعت پرواز کردن دادی .
تو چیزیت بشه منم میمیرم .
برام مهم نیست شغلت چقدر خطرناکه ، چقدر دشمن داری ولی تو نباید چیزیت بشه فهمیدی؟

#سس.خردل
#part39

لبخندی زد و من تلخیش رو حس کردم .

-بزار حرفم بزنم دختر .

تند تند سرم به چپ و راست تکون دادم .

-حرفی که اذیتم میکنه رو نگو .
تو هیچی نمیشه ،ما با هم خیلی
خوشبخت میشیم .

دستم رو توی دستاش فشرد و بوسه ای پشت دستم زد .

-میدونستی تو یمنای منی؟

چشمام رو ریز کردم .

-یمنا یعنی چی؟
حرفای جدید ازت می‌شنوم آقا ارسلان .

-یادت رفته بهت گفته بودم ،از طرف مادری عرب محسوب میشم؟

چشمام برق زدن .

-پس زدی تو کار ابراز علاقه عربی؟

تو گلو خندید .

-یمنا یعنی چی ارس؟

موهام رو نوازش کرد .

-یعنی زنی که با اومدنش به خونه ات برکت و خوشبختی با خودش میاره!

تو ام یمنای منی ،با ورودت به زندگی و خونه ی من ،برام خوش‌بختی آوردی.

صورتم نزدیک صورتش بردم .

-من مثل تو اینطوری رمانتیک بازی بلد نیستم .
من عملی نشونت میدم چقدر دوستت دارم .

و تا به خودش بیاد ،لب هام رو روی لب هاش گذاشتم و با ولع بوسیدمش.

من یمنای ارسلان بودم!
خودش گفته بود...

#سس.خردل
#part40

بعد از چند دقیقه ی کوتاه و شیرین ، سرم رو عقب کشیدم و نگاهی به صورت خندون ارسلان انداختم .

چشمک شیطونی بهم زد .

-چسبیدا .

تک خنده ای کردم و دستم دور بازوش حلقه کردم .

-یه روز باید با هم بریم بیرون دور بزنیما .

-ای به چشم یمنا .

مشتی بهش زدم .

-کم بگو یمنا قلبم اکلیلی میشه .

قهقهه زد .

-پس خوشت میاد یمنا؟

با لبخند نگاهش کردم .

-خیلی.

با هم وارد خونه شدیم .

-پس یادم باشه از این به بعد همش یمنا صدات کنم .

-اون موقع غش کردم افتادم رو دستت نگی چرا ها .

تو گلو خندید و من بوسه ای به گونش زدم .

-تو برو اتاق ،من برم یه سر به بچه ها بزنم .
میام پیشت .

سر تکون داد و رفت بالا .

از پله ها رفتم بالا و وارد اتاق نفس و

نبات شدم و با دیدنشون که خوابیدن لبخند کمرنگی زدم و بعد از درست کردن پتو روشون ،رفتم تا به آرش سر بزنم .

در اتاق باز کردم و با دیدنش که گوشه ی تخت جمع شده بود ،ابرویی بالا انداختم .

-ارش؟

با شنیدن صدام از جا پرید و ترسیده نگاهم کرد .

کنارش نشستم و دستش رو گرفتم .

-چرا نخوابیدی عزیز دلم .

اخمی کرد .

-همینطوری .

-میترسی؟

چیزی نگفت .

-از چی میترسی خوشگلم .

-من نمیترسم .
بابا میگه ترس برای ضعیفاست .

لبخندم پر رنگ تر شد ،دقیقا عین ارسلان غد و تخس و درعین حال خوش قلب بود...

#سس.خردل
#part41

-بیا بریم پیش ما بخواب .

خودش عقب کشید و بیشتر تو خودش

جمع شد .

-نه!

-چرا عزیزم؟

-بابا خوشش نمیاد ،دعوام میکنه!

لبخند کمرنگی زدم .

-دعوا نمیکنه دورت بگردم .
بیا بریم تو اصلا پیش من بخواب .

نگاه معناداری بهم انداخت .

-خب تو ام پیش بابا میخوابی دیگه .

دستم سمتش گرفتم .

-بیا .
من نمیزارم بابا دعوات کنه .

با تردید نگاهم کرد .

-قول؟

لبخندی زدم .

-قول قول .

مضطرب و با استرس دستم رو گرفت و دنبالم راه افتاد .

تقه ای به در زدم و وارد اتاق شدم.

ارسلان با دیدن آرش کمی متعجب شد و سوالی نگاهم کردم .

آرشی که با ترس پشتم قائم شده بود رو

توی بغلم گرفتم و گفتم :

-آرش امشب پیش ما می‌خوابه.

و با چشم و ابرو از ارسلان خواستم تا چیزی نگه .

لبخند ارسلان رفته رفته پر رنگ شد .

-به به آقا آرش .
بیا پیش بابا ببینم .

آرش نگاهی به من انداخت و بعد دستم

رو ول کرد و آروم به سمت ارسلان رفت .

ارسلان تو گلو خندید و آرش رو به خودش فشرد .

-پسر خوشگل بابا .

با پشیمونی و محبت ،گونه ی آرش رو بوسید...

#سس.خردل
#part42

لبخند کمرنگی روی لبام نشست و رفتم تا لباسام عوض کنم .

-نفس و نبات خوابن؟

همونطور که تاپی از توی کمد برمیداشتم ،اره ای گفتم .

بعد از تعویض لباسام ،روی تخت نشستم و با دیدن آرش خوابیده ،خندم گرفت .

اینقدر خسته بود که به ثانیه نکشید ،

خوابش برد .

ارسلان دستم گرفت و منو سمت خودش کشید که به این کارش با هین بلندی پرت شدم تو بغلش .

-دیوونه چیکار میکنی؟

سر خوش خندید .

-مزه لبات چند دقیقه پیش بدجوری زیر دندونم مونده .

مشتی به سر شونه اش زدم .

-پرو نشو بوس موس خبری نیست .

-دلت میاد؟

نگاهی به چهره ی مظلومش کردم .

-یاد گرفتی مظلوم نمایی کنی نه؟

-دل تورو اینطوری باید نرم کرد دیگه . امشب آرش هست نتونستی از شوهرت پذیرایی کنی ،حالا از یه بوسم محرومم

می‌کنی؟

-از دست تو و زبونت ارس ،از دست تو و زبونت .

و خندون بوسه ای به گونه اش زدم .

-نچ نشد.

حرصی نگاهش کردم که اشاره ای به لباش زد .

-اینجا .

-بوس بوسه دیگه ارسس چه فرقی داره .

خندون محکم لبام رو بوسید .

-این بیشتر می‌چسبه شیطون خانوم .

خجالت زده به خودش پناه بردم و سرم توی گردنش فرو بردم .

-از خودم به خودم پناه میاری یمنا؟

هومی گفتم .

-ببین چیکارم کردی دیگه....

#سس.خردل
#part43

کمرم رو نوازش کرد .

-بخواب یمنا امروز خیلی خسته شدی .

چشمام رو مالوندم و خسته نالیدم .

-دوستت دارم ارس .

لبخند زد و همونطور که سرش رو توی گردنم فرو می‌برد ،گفت :

-منم دوست دارم .

اینقدر منو مهمون نوازش های گرم و مهربونش کرد که رفته رفته چشمام خمار خواب شدن و به خواب عمیقی فرو رفتم...

****

با صدای جیغ بلندی ،درست دم گوشم ، هین بلندی کشیدم و از جا پریدم .

با دیدن چهره ی خندون نفس و نبات ، گیج گفتم :

-چی شده جوجه های من؟

نبات با شیرین زبونی گفت :

-بگل "بغل "

خندیدم و تو جام نیم خیز شدم و با لذت جفتشون رو توی بغلم گرفتم .

-آخخ عشقای من .

-چلا آلش پیش شوما هوابید؟ "چرا آرش پیش شما خوابیده؟ "

لبخندی زدم .

-دیشب ترسید ،اومد پیش ما خوابید .
از امشب میره اتاق خودش .

-ملدا مده میتلسن؟ "مردا مگه میترسن؟ "

خندیدم و موهاش رو بهم ریختم .

-کم زبون بریز بچه .
بابا کو؟

-لفت "رفت "

اخم کمرنگی کردم .
اول صبحی کجا رفته؟

#سس.خردل
#part44

با خنده نگاهی به دخترا انداختم .

-شما برید بابا جون بیدار کنید منم الان میام .

جفتشون ذوق زده جیغی کشیدن .

موهای نفس رو بوسیدم و روی زمین گذاشتم که سینه خیز با سرعت به سمت در خودش رو کشید .

خندم گرفت .
اندازه یه نخود بود و اینطوری از دیوار راست میرفت بالا .

نبات هم جیغ جیغ کنان دنبالش دوید و از اتاق خارج شدن .

سری به نشونه ی تاسف تکون دادم و گوشیم رو برداشتم .

شماره ارسلان رو لمس کردم ولی با شنیدن صدای زنی که میگفت مشترک مورد نظر در دسترس نمی‌باشد ،کلافه

هوفی کشیدم .

اینطوری منو میذاشت و میرفت ،نمیگه نگران میشم .

گوشی رو روی تخت پرت کردم و به تاج تخت تکیه دادم .

مضطرب و با استرس ناخن هام میجویدم .

-ناز؟
چیکار می‌کنی؟

با شنیدن صدای ارش متعجب برگشتم سمتش .

چشمای پف کرده و صدای خمار خوابش با ارسلان مو نمیزد .

لبخند پر رنگی روی لبام نشست و سرش بوسیدم .

-صبح بخیر دوست قشنگم .

چشماش رو مالوند .

-صبح تو ام بخیر .
چی شده؟
چرا اینقدر استرس داری؟

-بابات نیست .
یکم نگرانش شدم .

دست کوچولوش روی دستم گذاشت .

-نگران نباش میاد .

نگاهی بهش انداختم و لبخند کمرنگی

زدم .

آروم روی مچ دستم رو نوازش گرد و آروم گفت :

-هنوز جاش مونده!

با این حرفش نگاهم به سمت مچ دستم سوق پیدا کرد .

با دیدن خط عمیقی روی مچ دستم که خود نمایی میکرد ،آهی کشیدم.

اینم یه یادگاری از طرف حافظ...

#سس.خردل
#part45

"فلش بک "

لقمه ی آرش رو توی کیفش گذاشتم و بوسه ای به گونه اش زدم .

ارسلان دستش رو دور کمرم حلقه کرد و عمیق پیشونیم رو بوسید .

نگاهم ازش دزدیدم و گونش رو بوسیدم .
روی نگاه کردن بهشون رو نداشتم!

من به اندازه ی کافی مزاحم این مرد و خانوادش شده بودم .

-حالت خوبه عزیزم؟
حس میکنم امروز خیلی رنگ پریده و بی‌حالی.

لبخند کم جونی زدم .

-خوبم نگران نباش .
یکم خستم استراحت کنم خوب میشم .

کمرم نوازش کرد .

-میخوای بمونم پیشت؟

-نه عزیزم برو به کارت برس .

لبخند زد و دستم بوسید .

-زود میام .

بغض تو گلوم نشست و اروم گفتم :

-منتظرتم.

دست آرش رو گرفت و با دوباره نشوندن بوسه به پیشونیم از خونه خارج شدن!

تا لحظه ی آخر پشت پنجره موندم و باهاشون خدافظی کردم .

میترسیدم از عواقب کارم!

با زانوانی لرزون ،وارد حموم شدم .
مغزم کار نمیکرد و فقط یه کلمه میگفت
.

همه چیو تموم کن!

#سس.خردل
#part46

دوش آب باز کردم و اشکام روی گونه هام راه افتادن .

خدا لعنتت کنه حافظ که وقتی نیستی ام

اینطوری عذاب میکشم .

هق هق کنان رو زمین افتادم و پاهام رو توی بغلم گرفتم .

تکلیف نبات چی میشه؟
با این بچه ی تو شکمم چیکار کنم اصلا؟

نگاهم روی تیغ ثابت موند .
باید همین امروز تمومش میکردم .
بسه هر چقدر خودم و اطرافیانم رو اذیت کردم.

با حرص دستم رو روی چشمای خیسم

کشیدم و تیغ رو برداشتم .

نگاهم روی تیغ دو دو میرفت .

خدایا تمومش کن فقط .
این زندگی مزخرف منو تموم کن!

بی فکر و با بی رحمی تیغ رو روی رگ هام کشیدم .

تا مغز استخونم سوخت و خون از دستام فواره زد .

لبخند کمرنگی زدم .

تونستم!
بالاخره تونستم این زندگی رو تموم کنم .

با همون لبخند محو ،تو خودم جمع شدم و سرم رو به دیوار تکیه دادم .

چشمام سیاهی میرفتن و سردم شده بود .

دلم میخواست بلند شم و از حموم برم بیرون ولی بدنم انرژی نداشت ،خالی کرده بود.

نیمه هوش پلک هام سنگین شدن و
درست وقتی که کم بود از حال برم ،
محکم در حموم کوبیده شد .

-ناز ...ناز ...اونجایی؟ درو باز کن.

صدای آرش بود!
مگه قرار نبود بره مدرسه!

#سس.خردل
#part47

لبای بی جونم باز و بسته شدن ولی نتونستم چیزی بگم .

به ثانیه نکشید در حموم باز شد و آرش دوید بیرون .

با دیدنم رنگش پرید و فریاد بلندی کشید .

فورا خودش رو بهم رسوند و روی زمین زانو زد .

دستای کوچولو و یخ کرده از استرسش رو روی گونه ام گذاشت .

-چی...چیکار...کردی...ناز؟

لبام تکون خوردن و با ضعیف ترین صدای ممکن پچ زدم :

-

م...منو...نمی...خواستین...هی...هیچک..س...منو...نمیخواست...

اشک تو چشماش جمع شد .

-نه نه نه .

حق نداری بری ،حق نداریی بابارو تنها بزاریی .

تکونی به تن بیجونم داد که ناتوان سر خوردم رو زمین .

وحشت زده از جا پرید و دوید بیرون .

نمیدونستم ببینم داره چیکار میکنه .

به ثانیه نکشید صدای داد و بیدادش بلند شد .

-بابا تو روخدا بیا ،ناز خودکشی کرده .
بابا حموم پر خونه تو روخدا بیا من
میترسم .

دلم میخواست بغلش و بگم گریه نکن!
بگم نترس من اینجام ولی تموم تنم
خواهان خواب بود .

دوباره حضور کسی رو کنارم حس
کردم...

#سس.خردل
#part48

آرش با ترس و گریه سر من رو توی بغلش گرفته .

-ناز؟
اصلا دیگه نمیگم ازت بدم میاد .
نمیر باشه؟
نبات گناه داره .
تازه تو یه نینی ام توی شکمت داری .
اونم میمیره اگه تو بمیری .
من با تو کنار نیام ولی بچه هات دوست دارم .

لبخند بی‌جونی زدم .

-پس...مرا...قبش...باش.

تند تند تکونم داد.

-نه نههه .
تو دیگه مثل مامانم نمیر توروخدا.

دلم میخواست بیدار بمونم تا نترسه ،ولی پلک هام خیلی سنگینی میکردن ،بخاطر همین رفته رفته چشمام خمار شدن و به خواب عمیقی فرو رفتم...

***

"حال "

-ناز گریه میکنی؟ من چیز بدی گفتم؟

با شنیدن صدای آرش ،نگاهی بهش انداختم و تازه متوجه شدم چشمام اشکی شدن.

لبخندی زدم و سرش رو توی بغلم گرفتم .

-نه عزیز دلم .
فقط یاد اون روز افتادم .

اخم کرد .

-اون روز رو بهش فکر نکن .
اون روز بد بود .
خیلی بد بد بد .

-باشه خوشگلم .
دیگه بهش فکر نمیکنم .

برخلاف تصورم که فکر میکردم الان اخم میکنه و از اتاق میره بیرون ، خودش بالا کشید و بوسی به گونم زد...

#سس.خردل
#part49

متعجب نگاهش کردم که گفت :

-به اون روز فکر نکن .
تموم شد و رفت .

با لبخند به خودم فشردمش .

-چشم .

-دیگه اون کار نمیکنی نه؟

موهاش نوازش کردم .

-وقتی بهت قول دادم ،مطمئن باش دیگه اونکارو نمیکنم .

لپم کشید و با شیرین زبونی گفت :

-افرین .

جالا بیا بریم بیرون دوستم .

خندم گرفت .

این بچه کلا 10سال داشت و اینطوری زبون می‌ریخت .

-باشه بریم .

بلند شدم و به دنبالش از اتاق خارج شدیم .

صدای جیغ جیغ دختره از تو اتاق بابا

میومد و این یعنی رفته بودن سر بابا آوار شن .

تک خنده ای کردم و رو به خدمتکار پرسیدم .

-از ارسلان خبر ندارید؟

-آقا صبح زود رفتن!

-نگفت کجا؟

-نه خانوم نگفتن .

عصبی پوفی کشیدم .

وقتی برگشتی پوستت میکنم ارسلان خان
.
تا یاد بگیری منو نگران نکنی...

#سس.خردل
#part50

سری تکون دادم .

چرت و پرت میگفتم ولی در اصل داشتم

از نگرانی میمردم .

عصبی چنگی به موهام زدم و خواستم برم اتاق بابا ،که حس کردم در خونه باز و بسته شد .

-آقا ارسلان اومدن .

با شنیدن این حرف ،دویدم پایین .

-ارسلان...

پشتش بهم بود و حتی برنگشت سمتم .

متعجب شدم!
چش شده بوده؟

نزدیکش شدم و دوباره صداش زدم .

-ارس کجا بودی؟

بازم چیزی نگفت .

عصبی شدم و بازوش گرفتم و محکم کشیدمش سمت خودم .

-ارسس با تو...

با دیدن گوشه ی ابروی شکسته اش و خونی که از لباش جاری بود ،ناباور هین بلندی کشیدم .

-ارسلان!

-هیس آروم باش .
خوبم.

-نه نه نه .

فورا با دستام صورتش رو قاب گرفتم و سرش رو به چپ و راست حرکت دادم .

-این چه وضعیه ارس؟
کی اینکارو کرده؟

قبل از اینکه چیزی بگه ،با خون دماغ شدنش ،فورا سرش رو بالا گرفت و من نگران بازوش گرفتم .

-وای خدای من .
سرت زیاد بالا نگیر .

و کمکش کردم روی مبل بشینه و نگران

داد زدم :

-یه کیسه ی یخ و یه دستمال بیارید..

#سس.خردل
#part51

دوباره با نگرانی صورتش رو نگاه کردم و دکمه های پیراهنش باز کردم .

با دیدن چند رد کبودی روی تنش ، کلافه و نگران دوباره سوالم پرسیدم :

-ارسلان با کی درگیر شدی؟
چی شده اخه؟
کار کیه؟

با درد لبخندی زد .

-خوبم عزیزم...

عصبی پریدم وسط حرفش :

-به من دروغ نگو .
کار کیه هان؟
مگه قرار نبود دیگه دعوا نکنی ارس؟

سرش به مبل تکیه داد .

-کار جیسونه!

چشمام گرد شدن .

-چ ...چی؟
جیسون؟
مگه...زندان...نبود؟

نیشخندی زد .

-مرتیکه لجن آزاد شده .
دیشب بهم پیام داده بود و شروع کرده بود به تهدید کردن .

دستش رو روی گونه ام گذاشت .

-میدونی که هنوزم چشماش دنبال توعه!
دیشبم با شماها تهدیدم کرد .
من نمیخوام بلایی سرت بیاد .

کلافه و با بغض پیشونیم به پیشونیش تکیه دادم .

-جونم در اومد ارس .
نمیدونی چه حالی داشتم از صبح .

-بفرمایید خانوم .

با شنیدن صدای خدمتکار ،از ارسلان جدا شدم و کیسه یخ و دستمال رو ازش گرفتم...

#سس.خردل
#part52

تموم این مدت ارسلان با درد و لذت

نگاهم میکرد .

آروم کیسه ی یخ رو روی گونه اش گذاشتم .

صورتش از درد درهم شد .

-الهی بمیرم من برات .
دستشون بشکنه عوضیا .

پشت دستم رو نوازش کرد.

-منم وا نستادم نگاش کنم ،گرفتم پدرش

در آوردم.

-بـَب "َبابا "

با شنیدن صدای متعجب نفس ،جفتمون متعجب برگشتیم عقب .

بغض کرده و با چشمای درشتش نگاهمون میکرد .

بابا و بچه هام کم از نفس نبودن!
همشون متعجب مارو نگاه میکردن .

آرش زود تر از بقیه دهن باز کرد .

-بابا؟
چت شده تو؟

ارسلان لبخندی زد .

-بیایین بغل بابا .
من خوبم .

نبات و آرش دویدن سمت آرش و نفس که بغل بابا بود ،شروع کرد به تقلا کردن تا خودش به ارسلان برسونه .

بابا فاصله رو پر کرد و نفسم توی بغل ارسلان گذاشت .

هر سه تا بچه ها ترسیده و با نگرانی ، ارسلان رو توی بغل گرفتن .

حتی تو چشماش آرش هم ترس و نگرانی موج میزد .
همون آرشی که دیشب داد میزد ازش متنفره!

#سس.خردل
#part53

-چی شده دخترم؟
این چه وضعیه؟

نفس عمیقی کشیدم .

حالا چی به بابا بگم!

-ام...بابا...چیز...

-چیز؟

قبل از من ارسلان دهن باز کرد .

-یه بی ناموس عوضی منو با زن و بچه هام تهدید کرد .
منم رفتم تا جوابش بدم!

بابا ابرویی بالا انداخت .

-با دعوا؟

-خودش شروع کرد.
من آدمی نیستم با دعوا کارم پیش ببرم

ولی این مرتیکه هیچ جوره حرف حالیش نیست .
منم سلامتی زن و بچه هام برام مهمه .
نمیتونم دست روی دست بزارم و ببینم هربلایی دلشون میخواد سرشون بیارن!
درضمن من موقعیت کاریم خطرناکه !
طبیعیه زیاد دشمن داشته باشم .

بابا دستمال رو از دستم گرفت و روی صورت خونی ارسلان کشید .

-من نمیخوام آسیبی به تو و دخترم و بچه هاتون برسه .

من نگران تو ام هستم .

و چسب زخمی رو روی زخم ارسلان گذاشت .

-بیشتر حواست جمع کن .

ارسلان لبخندکم جونی زد .

-چشم بابا ،چشم .
دیگه تکرار نمیشه .

و نگاهش رو منی که ناراحت و غمبرک

زده نگاهشون میکردم ،نشست .

-نگران نباش خانوم خوشگل تا آخر هفته که سالگرد ازدواجمونه ،صورتم بهتر میشه!

#سس.خردل
#part54

اخمی کردم و مشتی به بازوش زدم .

-ارسلان به نظرت من این برام مهمه؟ اصلا گور بابای سالگرد ازدواج .

من نگران تو ام .
دارم سکته میکنم.

بوسه ای به پشت دستم زد .

-نترس عزیزم .
من خوبم .
تموم شد و رفت .

آرش با اخم نگاهش به ارسلان کرد .

-کی تورو زده؟

ارسلان لبخندی زد .

-یه دیوونه .

-غلط کرده بابای منو زده .
به چه حقی؟

دستش رو روی موهاش کشید .

-عصبی شدی؟

با حرص نگاهش کرد .

-معلومه که اره .
کسی حق نداره بابای منو بزنه و اذیتش کنه .

ارسلان با لذت خندید و بوسه ای به سر هر سه تاشون زد .

-آخ عشقای من .

چشم ریز کردم و با حسادت نگاهی بهشون انداختم .

ارسلان وقتی نگاه منو دید ،قهقهه اش

بلند شد .

-شما که جای خود داری...

#سس.خردل
#part55

چپ چپ نگاهش کردم .

-اصلا مشخصه .

خندید .

-بیا اینجا بوست کنم خانوم ناز نازی.

دوباره اون روی لوس و تخسم زده بود بالا .

-نمیخوام .

-بیا جوجوی ارسلان .

خندم گرفت و قهقهه ی بابا به هوا بلند شد .

-خرسای گنده خجالت بکشید .

تازه یادتون افتاده حسادت و جوجو جوجو کنید .

صدای معترضم بلند شد .

-عه بابا ،یه جور میگی انگار چقدر سنم رفته بالا و پیر شدم .
بابا من تازه 21سالمه ،اوج جوونیمه .

بابا با خنده بوسه ای به سرم زد .

-میدونم گل دخترم شوخی کردم باهات .

نگاهی به ارسلان انداختم .

-خوبی؟

آروم سر تکون داد .

-بهترم عزیزم .
نگران نباش .

لبخند کمرنگی زدم و رو به 3تا بچه ها که بغل ارسلان لش کرده بودن ،گفتم :

-بچه های خوشگلم بلند نمیشید بابا بره لباساش عوض کنه بیاد؟

3تاشون نگاهی به من انداختن و همزمان گفتن "نه "

#سس.خردل
#part56

نگاه چپی بهشون انداختم .

-دوباره باباتون دیدین مامان شد اخ؟

نفس که ساکت بود ،با این حرفم قهقهه ی بلندی زد و چن باز گفت :

-اخ ،اخ .

دیگه رسما دود از کله ام بلند میشد .

-از جا بلند شدم .

-باشه دیگه من اخم ،بمونید پیش باباتون .

و جلوی چشمای خندون ارسلان و بابا ،

به سمت آشپزخونه قدم برداشت .

هی واسه بچه زحمت بکش ببین آخرش چی شده؟
دختره ی پرو .

با کمک خدمتکارا میز رو چیدم .
دوست نداشتم تو خونه همه ی کارارو بقیه انجام بدن .

حس مفت خوری بهم دست می‌داد ،جدا از اون ارسلانم دیگه کم کم به دست پخت های من عادت کرده بود .

لبخندی زدم .

رابطه ی آرش با ارسلان بهتر شده بود و این یعنی میتونستیم به رابطه ی اینا امیدی داشته باشیم .

آرش وابسته ی ارسلان بود فقط نمیتونست به زبون بیاره ،در عوضش هزاران بار با حرفاش نشون داده بود .

آخه کی میتونه از باباش متنفر باشه؟

#سس.خردل
#part57

صبحونه ی ارسلان رو جدا توی سینی چیدم .

با این وضعیتش زیاد تکون نمی‌خورد ، بهتر بود .

نفس عمیقی کشیدم و سینی به دست به سمتشون قدم برداشتم.

-برید صبحونه بخورید ،منم صبحونه

ی بابارو بدم .

نبات فورا پرسید .

-چلا بابایی باهامون نیمیاد؟ "چرا بابایی باهامون نمیاد؟ "

لبخندی زدم و سرش رو بوسیدم .

-چون بابا تنش درد میکنه .
شما برید صبحونه بخورید بیایین باشه؟

سر تکون داد:

-باجه "باشه "

نگاهی به بابا انداختم .

-بابا میشه بی زحمت صبحونه ی نفس بدی؟
فرنی درست کردن براش ،همه چی آمادست فقط باید بهش بدی .

لبخندی زد .

-باشه دخترم خیالت راحت .

و نفس رو توی بغلش گرفت و رو به بچه هام گفت :

-بیایین بریم کوچولوها.

آرش بوسه ای به گونه ی ارسلان زد و از جا بلند شد و نباتم با شیرین زبونی دوباره دستاش دور گردن ارسلان حلقه کرد و گفت :

-الهی دولت بدلدم من بابایی گشنگم "
الهی دورت بگردم من بابایی قشنگم "

ارسلان با درد خندید و با عشق هر سه تاشون بوسید .

-عشقای بابایید شما .
برید صبحونتون بخورید خوشگلای من...

#سس.خردل
#part58

با رفتن بچه ها ،آروم کنارش روی مبل نشستم و سینی رو روی پاهام گذاشتم .

-خانومم قهره نگام نمیکنه؟

نگاهم رو به سمت صورتش سوق دادم .

-نه.

با دستای گرمش ،دست یخ کرده ام رو توی دستش گرفت و نزدیک لباش بود .

بوسه ای به دستم زد و گفت :

-پس چرا اینطوری شدی؟

نفس عمیقی کشیدم .

-من نگرانم ارسلان.
با کاری که داری موافق نیستم چون جونت همیشه در خطره .
تو به فکر خودت نیستی حداقل به فکر ما باش .

دستش رو روی گونه ام گذاشت .

-نگرانمی؟

صدام از بغض لرزید .

-نباشم؟
اگه امروز چیزیت میشد چی؟ هان؟

لبخند مهربونی زد و بوسه ای روی پیشونیم نشوند .

-من تا تورو دارم هیچیم نمیشه دور سرت بگردم .
ببین من خوبم .

دستمو گوشه ی لبش کشیدم و با غصه

گفتم :

-پاره شده .

پیشونیش به پیشونیم تکیه داد .

-فدای سرت...

#سس.خردل
#part59

-دیگه حق نداری با کسی بحث کنی ، فهمیدی؟

تو گلو خندید .

-چشم خانوم .
واسه ی آخر هفته هیجان نداری؟

لبخند محوی روی لبام نشست .

-ارس جدی جدی 2سال شدا .

2 -ساله شما خانوم منی و میمونی مگه نه؟

-معلومه که میمونم .
تا ته تهشم میمونم .

پشت دستم رو آروم بوسید .

-تو این مهمونی یه مهمون ویژه قراره بیاد و باهاش آشنا شی .

چشمام ریز کردم .

-کیه؟

-آخر هفته میفهمی خوشگله .

این فرد برای من خیلی خاص و ویژه اس .

با حسادت گفتم :

-خیلی دوستش داری؟

حس کردم خنده اش گرفت .

-اره ولی از تو بیشتر نه که .

نیشم شل شد و خودم پرت کردم توی بغلش .

-من تورو خیلی دوست دارم ارسلان .

دستاش بالا اومدن و محکم دورم پیچیده شدن.

-منم دوستت دارم یمنا .

خودش جلو کشید و روی پلک هام رو بوسید و زمزمه کرد .

-انت حلاوة حياتي.

آروم به سینه اش کوبیدم .

-معنی کن ،نمیدونی من بلد نیستم؟

چشمکی زد .

-یعنی تو شیرینی زندگی منی...

#سس.خردل
#part60

مشتاق خندیدم .

-بازم بگو ارس ،بازم بگو .

پشت دستام رو نوازش کرد .

-اذهب من حولك .

و قبل از اینکه من چیزی بگم ،سرش رو توی گردنم فرو برد و نفس عمیقی کشید .

-دور سرت بگردم .

-همیشه برام اینطوری عربی حرف بزن

باشه؟

-چشم .

خندیدم و لقمه ای رو نزدیک دهنش بردم
.

اروم‌لقمه رو جویید و من پچ زدم .

-کنجکاوم کردی ارس .
دلم میخواد بدونم این مهمون کیه .

-صبور باش کوچولو .

از کی تاحالا اینقدر عجول شدی؟

نق زدم .

-خب نمیگفتی ،فوضولیم رو تحریک کردی .

موهام رو بهم ریخت .

-جای کنجکاو شدن ،برو به فکر یه لباس خوشگل باش .

چشمکی زدم .

-که دل تورو ببرم؟

-تو خوشگل نکرده ام دل منو خیلی بردی خانوم خانوما .

با تموم شدن حرفش جفتمون با صدای بلندی زدیم زیر خنده .

پسره ی زبون باز خوب میدونست چطوری نرم کنه منو..

#سس.خردل
#part61

3 "روز بعد "

چند روز باقی مونده زودتر از چیزی که فکرش میکردم گذشت .

خوشبختانه ارسلان همه ی کار هارو به موقع تموم کرد .

با نیش باز و لبخند نگاهی به خودم تو آیینه انداختم .

لباس مشکی رنگی بدجوری توی تنم نشسته بود و حسابی بهم میومد .

آرایشگرم با دیدنم لبخندی زد .

-خیلی جیگر شدی .
خوش به حال آقا ارسلان .

از آیینه نگاهی بهش انداختم و ملوس خندیدم .

-هنر دست خودته دیگه .

خندید و خواست چیزی بگه که با باز شدن یهویی در اتاق ،جفتمون با هول تو جامون پریدیم .

در باز شد و کله ی ارسلان از لای در اومد بیرون .

-تموم ن...؟

و به دنباله ی حرفش ،سر بالا گرفت و بالا گرفت و با دیدنم ،ساکت شد .

مات نگاهش رو صورت و تنم سر

خورد .

-واو..

لبخندی زدم و از جا بلند شدم .

با قدم های کوتاهی به سمتش رفتم .

-خوب شدم؟

سیبک گلوش بالا پایین شد .

-خوب چیه دختر؟ محشر شدی...

#سس.خردل
#part62

دستاش که دور کمرم حلقه شدن ،تک سرفه ی ارایشگرم بلند شد .

-ام ...من کارم تموم شده...
با ...با...اجازه .

و با سرعت در مقابل چشمای خندون ما از اتاق خارج شد .

مشتی به سینش زدم .

-یکم خود دار باش ارسلان ،ابرومون رفت.

با لذت خندید .

-دست من نیست که ،این دل بی قرار خانوم کوچولوشه .

و دوباره سر تا پام رو برانداز کرد .

چشماش از تحسین و خوشحالی

میدرخشید .

-آقامون راضیه؟

بوسه ای به ترقوه ام زد .

-راضی راضیه .

و با لذت پچ زد .

-قَبلك لا أتذكر اني كُنت .

با زاری نگاهش کردم .

-معنی کن ارسلان من نمی‌فهمم .

تو گلو خندید .

-یمنای من کم طاقته؟

-اره اره بگو چی گفتی .

لبخند کمرنگی زد .

-گفتم که...

شستش رو روی لبم کشید .

-نمیدونم قبل از تو وجود داشتم یا نه...

#سس.خردل
#part63

لبخند پررنگی روی لبام نشست و
ارسلان دستش رو سمتم گرفت .

-بریم خانومم؟
مهمونا منتظرن .

دستم رو توی دستش گذاشتم .

-بریم .
عمارت شلوغ شده؟

تو گلو خندید .

-داره میترکه ،شلوغ شده؟

مشتی به بازوش کوبیدم .

-بخاطر توعه از بس رفیق داری .

چشمکی زد .

-بده شوهرت کله گنده اس؟

چپ چپ نگاهش کردم و با خنده از اتاق خارج شدیم .
همهمه ی افراد حاضر در عمارت ،همه جا پیچیده بود .

-ارس بچه ها کجان؟

-پایین پیش بابات .

سر تکون دادم و ارسلان ادامه داد :

-بریم حیاط به مهمونا خوش امد بگیم؟

دستم دور بازوش حلقه کردم .

-بریم .

نگاهی به بابا انداختم و آروم لب زدم " زود میام "

بعد از اینکه بابا با اطمینان چشماش رو باز و بسته کرد ،نفس عمیقی کشیدم و با

ارسلان به سمت افراد جدیدی که توی حیاط بودن ،رفتیم...

#سس.خردل
#part64

ارسلان با لبخند گرمی با بقیه دست می‌داد و منم با اینکه نمیشناختمشون ، سر تکون میدادم و باهاشون سلام علیک میکردم .

-ارسلان جان چند دقیقه میای؟

با شنیدن صدایی از پشت سرمون ،به سمت صدا برگشتم .

نگاهی به ارسلان انداختم که با لبخند سرم رو بوسید .

-زود میام عزیزم ،همینجا بمون .

با لبخند سر تکون دادم .

-باشه زود بیا .

تا وقتی ارسلان بره ،با نگاهم راهی که

رفت رو دنبال کردم .

استرس داشتم و از طرفی کنجکاو بودم . دلم میخواست بدونم اون مهمون ویژه ای که ارسلان ازش حرف می‌زد کی بود .

حضور کسی رو پشت سرم حس کردم و پشت بندش عطر تلخی توی بینیم پیچید .

عطری که عجیب به مشامم آشنا میزد .

خدا خدا میکردم چیزق که تو ذهنم بود ، نباشه .

با پخش شدن نفس های گرمی توی گردنم ،تنم یخ بست و با شدت به عقب برگشتم .

با دیدن اون دو گوی مشکی وحشی ، حس کردم حتی نفس کشیدن هم یادم رفت .

نمیخواستم باور کنم!
بعد از این همه سال اینجا چیکار میکرد؟

ناباور خندیدم و سری به چپ و راست تکون دادم و پلک بستم.

حتما خیالاتی شدم دوباره .
این فقط یه خوابه...

نفس های گرمش نزدیک تر شدن و صداش رو درست دم گوشم شنیدم .

-به به خانوم فراری .
پارسال دوست امسال آشنا...

#سس.خردل
#part65

زبونم بند اومده بود و به تته پته افتادم .

-تو ...تو...

گوشه ی لباش کش اومد .

-من چی؟
خیلی دلتنگم شدی؟
یا ترسیدی؟

سرش توی گردنم فرو برد و نفسی کشید که حس کردم فشارم افتاد .

-منم دلم برات تنگ شده بود .
دلم واسه این عطر سگ صاحابت تنگ شده بود ،واسه این تن و بدن لعنتیت .
بگو که تو ام دلت برام تنگ شده بود .
بگو مثل من عذاب کشیدی!

-ناز؟

با شنیدن صدای ارسلان از پشت سرم ، فورا از حافظ فاصله گرفتم .

ارسلان نگاهی بهمون انداخت .

-آشنا شدین با هم؟
ای بابا سورپرایزم خراب شد که .

به سمتم اومد و دستش رو دور کمرم حلقه کرد .

-میخواستم خودم شمارو با هم آشنا کنم ولی مثل اینکه دیر رسیدم .
عزیزم ،این حافظه ،رفیق شفیق من و داداشم .

و رو به حافظ که مبهوت مارو نگاه میکرد ،گفت :

-داداش گفته بودم بهت زن گرفتم ،این بانوی زیبا زن منه!

#سس.خردل
#part66

حس کردم از شدت بهت و ناباوری گوشه ی پلک حافظ پرید .

کمی طول کشید تا به خودش بیاد .

لبخند مصنوعی زد و دستش رو به سمتم

گرفت .

-خوشبختم ،مبارکه!

دست یخ کرده و لرزونم رو توی دستش گذاشتم .

-ه ...همچنین ،ممنونم .

ارسلان خوشحال به سمت حافظ رفت و برادرانه اون رو در آغوش گرفت .

-طلاق گرفتی رفتیا!

دیگه خبری ازت نشد بی معرفت .

حافظ نیشخندی زد .

-مدت ها دنبال زنم بودم .

دلم لرزید .
غیر مستقیم داشت به من می‌گفت .

-تک به تک مسافرخونه هارو ،
بیمارستان ،کلانتری .
کل ایران بخاطرش زیر و رو کردم .

ارسلان از خدا بی خبر گفت :

-پیداش کردی؟

نفسم تو سینه حبس شد .
نمیخواستم اینطوری بفهمه .
نباید اینطوری میفهمید .
نباید میفهمید من زن سابق بهترین رفیقشم!

حافظ نگاه معناداری بهم انداخت .

-خبراش رسید .
میگن ازدواج کرده و خیلی خوشبخته...

#سس.خردل
#part67

آب دهنم با صدا قورت دادم .

حس کردم صداش لرزید!

ارسلان لبخند پر رنگی زدم و دستش رو پشت کمر من و حافظ گذاشت .

-به چیزای بد فکر نکنیم.
بریم داخل خوش بگذرونیم .

تموم حس و حالم بردی خوش گذرونی پریده بود.

تنها چیزی که نمیخواستم ،حضور حافظ بود .

با ورودمون به داخل سالن ،نگاهم سمت بچه هام چرخید.

خوشحال بودن!

وای که اگه حافظ میفهمید نفسم بچه ی خودشه .
اون موقع هیچکس جلودارش نبود .

به سمتشون رفتم و محکم توی بغلم گرفتمشون .

نفس جیغی از ذوق کشید و نبات گفت :

-چلا نانای نیمیزارن بلقصم؟ "چرا آهنگ نمیزارن برقصم؟ "

خندیدم .

-الان آهنگ میزارن دورت بگردم .

با پخش شدن آهنگ ،نبات خوشحال دست آرش رو کشید و با هم دویدن وسط و شروع کردن به تکون دادن خودشون و رقصیدن ،از اون طرف نفس از صدای بلند آهنگ گریه میکرد و آروم نمیشد...

#سس.خردل
#part68

آروم کمرش رو نوازش کردم و قدم برداشتم .

-جوجوی مامان گریه نکن .
خوشگل مامان ،نفس مامان .

-دختر منه؟

هینی کشیدم و به عقب برگشتم .

با چشمای به خون نشسته نگاهم میکرد .

-زن رفیقم شدی و گفتی گور بابای حافظ نه؟

دستش رو پس زدم.

-مزخرف نگو برو بیرون .
ممکنه یکی مارو ببینه .

-میترسی لو بری خانوم؟
لو بری که تموم مدت به شوهرت دروغ گفتی؟
به ارسلان نگفتی زن رفیقش بودی؟

عصبی نگاهش کردم .

-خفه شو .
من نمیدونستم اون حافظی که ارس ازش حرف میزنه توی خیانتکاری.

تک خنده ای کرد .

-من خیانتکارم؟
منی که این 3سال در به در دنبالت بودم؟
یا تویی که اینور دنیا داشتی با رفیقم عشق و حال میکردی؟

اشاره ای به نفس توی بغلم کرد .

-بچه هام ازم مخفی کردی .
میدونستی ازت شکایت کنم دهنت سرویسه!؟

غریدم :

-این بچه ی تو نیست .
برو بیرون ،بروووو .

حافظ نیشخندی زد .

-توله سگ شبیه باباشه بعد ننش میگه واسه من نیست...

#سس.خردل
#part69

نفس با دیدن حافظ ،تخس نقی زد و سرش توی گردنم قائم کرد .

-حرفات تموم شد برو .

قدمی به سمتم برداشت .

-نمیرم .

دستاش دور کمرم حلقه شد .

نفسم حبس شد .

-چیکار میکنی؟
ولم کنن .

-دارم زنم بغل میکنم .

خشمگین گفتم:

-من زن تو نیستم .
زن تو خیلی وقت پیش مرد فهمیدی؟
من الان زن ارسلانم .

-برام مهم نیست .
تو فقط مال منی .

محکم دستش پس زدم .

-نیستممم .
تو همه چیو خراب کردی .

لبخند کجی زد .

-درستش میکنم .

و تا به خودم بیام ،خم شو و لب های داغش رو روی لب هام گذاشت .

چشمام گرد شدن و تکون محکمی خوردم ولی اون برعکس من با دلتنگی ولع منو میبوسید و لب هام رو گاز میگرفت...

#سس.خردل
#part70

دست آزادم رو روی سینش گذاشتم و محکم هلش دادم عقب .

نفس زنان انگشت اشاره ام رو به نشونه ی تهدید سمتش تکون دادم .

-حق نداری منو ببوسی .
درک اینکه چقدر ازت متنفرم سخته؟
بفهممم ازت متنفرممم .
میبینمت مدام یاد خیانتت میوفتم .
یاد اون روز منفور میوفتم ،یاد سیلی ای که به ناحق ازت خوردم میوفتم .

از زندگیم گمشو بیرون .

بی توجه به جلز ولز کردن من ،با
بیخیالی دستش رو گوشه ی لبم کشید .

-رژ لبت پخش شده .

محکم دستش پس زدم .

-دستت بکش .

و عصبی نگاهی به خودم تو آیینه انداختم
و با دقت رژ لب پخش شده دور لبم پاک

کردم .

خداروشکر جایی که ما بودیم ،خلوت بود و کسی بهمون دید نداشت .

دستمال رو توی اشغالی پرت کردم و نفس به بغل خواستم از کنارش رد شم که محکم بازوم گرفت .

-میخوام برم پیش ارسلان گمشو اون ور.

نفس سنگینی کشید .

-اینو بدون من ازت دست نمی‌کشم .
تو فقط مال منی .

نیشخندی زدم .

-به همین خیال باش آقای به اصطلاح محترم .

و بازوم محکم عقب کشیدم و با سرعت به سمت بابا و ارسلان قدم برداشتم...

#سس.خردل
#part71

با دیدن ارسلان که با اخم های در هم اطراف رو نگاه می‌کرد ،به سختی بغضم قورت دادم و به سمتش رفتم .

-ارس؟

با شنیدن صدام ،فورا به سمتم چرخید .

نگرانی از سر و ریختش می‌بارید .

نفس عمیقی کشید و کلافه نگاهم کرد .

-کجا بودی دختر سکته ام دادی.

و نگاهی به سر و ریختم کرد و وقتی دید حالم خوب نیست ،نفس رو از بغلم گرفت و نگران پچ زد:

-ناز؟
چت شده تو؟
حالت خوبه؟

سری به طرفین تکون دادم .

-نه ...حالم...خوب...نیست...

با دست آزادش زیر بازوم گرفت .

-جانم؟
چت شده؟
بیا بریم ببینم چی شده.

و فورا به سمت بابا رفت و نفس رو توی بغلش گذاشت .

تموم تنم از ترس میلرزید و دلم

میخواست یه گوشه بشینم و گریه کنم .

دوید سمتم و منو توی بغلش گرفت .

-جانم تصدقت بشم .
چرا حالت بده؟

و کمکم کرد و با هم وارد اتاقی شدیم...

#سس.خردل
#part72

روی صندلی نشستم و ارسلان فورا با

نگرانی جلوی پاهام زانو زد .

-چی شده ناز؟

-ار...ارس؟

-جان دل ارس بگو قشنگم .

-حا...حافظ...اومده .

چشماش گرد شد و اخماش در هم شدن.

-کجاست؟

بگو برم مادرش...

فورا پریدم وسط حرفش .

-رفیقته .

گیج نگاهم کرد .

-رفیقم؟

گریه نگاهش کردم.

-رفیق شفیق تو شوهر سابق منهه .

اون سوپرایزی که ازش حرف میزدی عذاب من بوددد .

ناباور نگاهم کرد .

-چ ...چی؟

با گریه خودم رو توی بغلش پرت کردم .

-ارسلان .

با مکث دستش بالا اومد و روی کمرم گذاشت .

-جان تصدقت شم .
گریه نکن...

#سس.خردل
#part73

-ارسلان ...نمی..خوامش...

کمرم نوازش کرد .

-هیس من نمیزارم اذیتت کنه .
حتی اگه رفیقم باشه دور سرت بگردم .

سرم توی گردنش فرو بردم و هق زدم .

-تنهام نذار .

-هیچوقت تنهات نمیزارم .
هیچوقت .

و بوسه ای به گردنم زد .

لبخند پر بغضی زدم و ارسلان با آرامش صورتم رو بوسید و پایین تر اومد .

برخلاف حافظ از لمس تنم توسط
ارسلان چندشم نمیشد .
دوستش داشتم .

لرزش تنم کمتر و کمتر شد تا جایی که
بالاخره آروم شدم .

آروم لب هام بوسید و با لبخند گفت :

-آروم شدی؟
بهتری؟

سکسکه ای کردم .

-هع...خوبم ...

تو گلو خندید .

-دوستت دارم ناز بانوی من .

دستام دور گردنش حلقه کردم و صورتم نزدیک صورتش بردم .

-منم دوستت دارم .

بی طاقت نگاهی به لبم انداخت که خودم پیش قدم شدم و لبام روی لباش گذاشتم....

#سس.خردل
#part74

دستش روی کمرم بالا پایین شد و با ولع همراهیم کرد .

اومی گفتم و بیشتر بهش چسبیدم .

غافل از تموم آدم هایی که بیرون وایستاده بودن ،ما توی حال خودمون

بودیم .

-میگم که...

با باز شدن یهویی در ،جفتمون با عجله از هم جدا شدیم و ارسلان با حرص به سمت در برگشت .

حافظ نگاه بهت زده اش بین ما چرخید و جفت دستاش رو بالا برد .

-ببخشید من نمیدونستم شما اینجایید .

ارسلان خندید.

-عادت میکنی داداش .
این دختر از بس شیرینه دلم میخواد مدام ببوسمش.
برامم مهم نیست کجاییم .

حافظ نگاه معنا داری بهم انداخت که باعث شد خجالت زده پشت ارس قائم شم .

-مهمونا منتظرن...

-خیلی خب ،تو برو مام الان میاییم .

حافظ سری تکون داد و از اتاق خارج شد .

با رفتنش ارس به سمتم چرخید و لبخند اطمینان بخشی زد .

-اصلا نگران هیچی نباش .
من همه چیو حل میکنم .
حتی اگه اون آدم داداش منم باشه ،من نمیزارم یکی یدونم اذیت کنه .

فعلا خودم میزنم به ندونستن ،میخوام ببینم چیکار میکنه ،فقط...

#سس.خردل
#part75

گیج نگاهش کردم .

-فقط چی؟

نفس تندی کشید .

-بازم دوستش داری؟

مکثی کردم .
هنوزم دوستش داشتم؟

سری به طرفین تکون دادم .

-یه زمانی حافظ خیلی دوست داشتم .
ولی الان نه...

لبخند کم جونی زد و دستش روی گونم گذاشت .

-اگه تو ازم رو برگردونی من نابود

میشم .
تو همه ی جون منی .
مطمئن باش اگه تو بری این مرد نیمه جون کامل میمیره و تموم میشه .

اخم کمرنگی کردم .

-هیش تو هیچیت نمیشه .
این چه حرفیه ارس؟ من تا آخر عمر بیخ ریشتم...

دستاش محکم توی دستام گرفتم .

-مطمئن باش ،باشه؟

لبخند کم جونی زد .

-مطمئنم نمیری ولی دلم میخواد هربار از دهنت بشنوم .
حس خوبی بهم دست میده .

تو گلو خندیدم .

-خیلی پرویی ارس .

دستش دورم پیچید .

-مخلصیم .
حالا حالت بهتره؟

#سس.خردل
#part76

سری تکون دادم .

-بهترم ،بریم .

در اتاق رو باز کرد و با هم از اتاق خارج شدیم.

با خروجمون صدای دست زدن افراد جمع بلند شد .

لبخندی زدم و بیشتر به ارسلان چسبیدم .

سنگینی نگاه حافظ بدجوری اذیتم میکرد .
امیدوار بودم امشب بحثی پیش نیاد و همه چی خوب پیش بره .

با پخش شدن موسیقی ،دست ارسلان به سمتم دراز شد .

-افتخار میدی بانو؟

ناباور خندیدم و نگاهش کردم .

-تو؟ رقص؟

-عجیبه؟

خندم گرفت .

-تو اهل رقص نیستی که .

-حالا میخوام با زنم برقصم مشکلیه؟

نخودی خندیدم .

-کیه که بدش بیاد .

و دستم توی دستش گذاشتم و با هم به سمت پیست رقص رفتیم .

با آرامش دستام دور گردنش حلقه کردم و ارسلان هم با ناواردی و خنده دستش روی کمرم گذاشت .

-من بلد نیستم .
همراهیم کن تا ابروم نره...

#سس.خردل
#part77

با ناز خندیدم و چرخی توی آغوشش زدم
.

چشماش برق میزدن .
خوشحال بود .
مثل من!

انگار با وجود ارسلان از هیچی
نمی‌ترسیدم ،قدرت میگرفتم .
ارسلان جون من بود .

ارسلان با لذت خندید و محکم از کمرم
گرفت تا نیوفتم.

از دور نگاهم به نگاه تیز و برنده حافظ
افتاد .

توی نگاهش پشیمونی ،خشم و
عصبانیت دیده می‌شد.

دیگه نگاهش مثل قبل دلم رو

نمیلرزوند .

من یه زمانی عاشق حافظ بودم .
چشم رو همه ی کاراش بستم .
سکوت کردم .
به روی خودم نیووردم .
ولی دیگه بسه .

اون ناز خیلی وقت پیش بخاطر حافظ مرد ،این ناز دیگه فقط برای ارسلان زندگی میکنه .

-نگاه نکن بهش توله سگ .

نگاه نکن تا زنده زنده آتیشش نزدم .

با شنیدن صدای ارسلان به خودم اومدم و نگاهی بهش انداختم .

با چشمای به خون نشسته و حرصی نگاهم میکرد .

-به چی زل زدی هان؟

#سس.خردل
#part78

متعجب شدم .

-نگاهم بهش خورد .

با رگ هایی برآمده نگاهم کرد .

-نکن .
نه نگاه کن نا بهش فکر کن .
تو مال منی فهمیدی؟

میترسیدم حالش بد شه و باز حمله عصبی بهش دست بده ،بخاطر همین با آرامش لبخند زدم .

-باشه عزیزم .
آروم باش .

-به همه ثابت میکنم تو مال منی .

و تا به خودم بیام سر خم کرد و حریص لباش رو روی لبام گذاشت .

صدای سوت و جیغ افراد حاضر تو جمع بلند شد و صورت حافظ از خشم سرخ شد .

این خشم آخر عاقبت خوبی نداشت .

یه طرف این داستان خشم ارسلان بود که حالا با حضور حافظ حساس تر شده و اون طرف حافظی بود که پر از خشم و کینه بود .

دستم بالا آوردم و همراهیش کردم و ارسلان سر عقب کشید .

انگار که حالش بهتر شده باشه ،با لبخند محوی گفت :

-حالا شد .

-تو دیوونه ای بخدا .
اینکارو چرا کردی؟

-که به همه ثابت کنم تو فقط زن منی .
فقط و فقط من...

#سس.خردل
#part79

ناباور خندیدم و ارسلان بوسه ای به پیشونیم زد .

-از پیش من تکون نخور باشه جونم؟

نفس عمیقی کشیدم .

-ارس...

-جان دلم؟

-این شک کردن هات و حساسیت هات داره بیش از حد میشه .
اذیتم نکن لطفا!

چشماش گرد شدن .

-من اذیتت میکنم؟

سری به طرفین تکون دادم .

-نه نه .
فقط حساسیت بیجا اذیتم میکنه .
من اگه میخواستم پنهون کاری کنم اصلا بهت نمیگفتم ارس .
پس حالا که حافظ اومده ،لطفا اونو پتک نکن و تو سرم نکوب .
من گفتم باهات میمونم ،یعنی باهات میمونم.

اینطوری حساسیت نشون بدی فقط بیشتر باعث میشی بینمون بحث و دوری بشه .

-دست خودم نیست .
من احمق حتی نپرسیدم فامیلی شوهر سابقت چیه .
خودم دو دستی شوهر سابقت آوردم جلوی چشمم تا ببینم چطور با نگاهش زنم قورت میده .
تو باشی قبول می‌کنی ناز؟

#سس.خردل
#part80

کلافه نگاهش کردم .

-نه قبول نمیکنم .
ولی ارس اینو فراموش نکن شما با هم رفیقید .
حتی چند دقیقه پیش ،تو اونو پیش من داداش خودت معرفی کردی .

حرصی دندوناش روی هم سابید .

-پای تو وسط باشه من هیچکس نمیشناسم .

-نه ارسلان .
تو نباید بخاطر من از رفیقت بیوفتی .

کلافه بود و عصبی .

چنگی به موهام زد و با تموم شدن موسیقی ،با لبخند مصلحتی منو به کناری کشید .

-دارم دیوونه میشم ناز .
چطور نفهمیدم .
چرا من اینقدر خرم .

من حتی یه عکسم از تو توی گوشیش ندیدم .
چطور ممکنه اخه؟

نیشخندی زدم .

-چون نمیخواست کسی منو ببینه لابد .
شایدم عارش میومد که من زنشم .

-نمیدونم هیچی نمیدونم .
ولی حافظ اینجوری نبود .
من اونو میشناسم .

-خوب شناختی منو داداش!

با شنیدن صدای حافظ از پشت سرمون
،جفتمون همزمان به سمتش برگشتیم...

#سس.خردل
#part81

ارسلان خنثی دستش رو توی جیبش فرو برد و قلب من از ترس لرزید .

-زیاد خوشحال نباش حافظ جان ،
منظورم الان نبود .

گفتم که من تورو می‌شناختم ،برای قبله نه الان .
من این آدمی که رو به روم وایستاده رو نمیشناسم .

حافظ نیشخندی زد .

-تو همین چند ساعت چی تغییر کرد اون وقت؟

ارسلان قدمی به سمتش برداشت .

-چون تازه فهمیدم اون ادمی که این همه

سال بهش میگفتم داداش ،چقدر ادم پست و کثیفیه.

-بی دلیل؟

ارسلان عصبی دندوناش بهم فشرد .

-این دختر نابود کردی ،میگی بی دلیل؟

حافظ هم متقابلا قدمی به سمتش برداشت .

-این دختر حرفای منو شنید؟

نه!
گذاشت و رفت .

-دهنت ببند عوضی ،چیو میخوای توجیح کنی؟
خیانتت رو؟

حافظ ضربه ای به قفسه ی سینه ی ارسلان زد .

-آخه تو از زندگی ما چی میدونی؟

قبل از اینکه ارسلان به سمت حافظ حمله ور شه ،هینی کشیدم و فورا خودم

بینشون جا دادم .

-نه نه نه.
ارس نکن...

#سس.خردل
#part82

نفس زنون نگاهم کرد و با صدایی که به سختی سعی می‌کرد کنترلش کنه ،گفت :

-نمیبینی بی شرف چی میگه؟

اما حافظ از پشت سرم با خشم بازم جواب داد :

-چیه دروغ میگم؟
تویی که دو تا حرف از ناز شنیدی اینقدر زود تغییر اخلاق دادی برای من حرف از رفاقت نزن .

با خشم برگشتم سمتش .

-دهنت ببند حافظ از اینجا برو .
نمیخوام ابرو ریزی کنی .
یه جوری اینجا برای من مظلوم‌نمایی

میکنی انگار اونی که خیانت کرده منم .
یکم پشیمون باش ،نه طلبکار .

-د خری یا خودت زدی به خریتت؟
میگم من بهت خیانت نکردم؟

-برای حرف زدن خیلی دیر شده .

-توضیح خواستی و حرف نزدممم؟

خندم گرفت و رفته رفته قهقهه ام بلند شد
.

-توضیح؟
تویی که بهت گفتم چرا خیانت کردی بهم
،سیلی زدی بهم میخواستی توضیح بدی؟
برای من حرف از توضیح دادن نزن آقا
حافظ .
چون تو یه آدم بی وجودی که فقط با
زور بازوت کارات پیش میبری .

به آنی صورتش سرخ شد و رگ گردنش
برجسته .

رو بدچیزی دست گذاشته بودم...

#سس.خردل
#part83

-من بی وجودم و با زور بازو کار پیش میبرم؟

-نبردی؟
یادته رفته وقتی بهت گفتم خیانت کردی زدی توی صورتم؟

-چون من خیانت نکردممم.

-برای اثبات این کار باید دست رو من

بلند میکردی؟
مثلا فکر کردی بزنی تو صورتم من باورم میشه؟
اونم با چیزایی که ازت دیدم؟

-متوجهی میگم اون آدم من نبودم؟

-تو متوجهی میگم ازت مدرک دارم؟

نگاهش ناباور شد .

-چی؟
مدرک چی؟

نیشخندی زدم .

-چیه؟
فکرش نمیکردی از کثافت کاریت مدرک داشته باشم؟

-میخوام ببینمش .

-حتما .
فقط لطفا الان گورت گم کن .
نمیخوام بهترین روز زندگیم با حضورت خراب شه .

-چشم ،منم سرم میندازم پایین میرم .
فکر کردی شهر هرته؟
بدون اجازه ی من بچمو دزدیدی آوردی اینجا .
اون یکی بچم‌ازم پنهون کردی .
بعد انتظار داری وقتی حرفی ام میزنی بگم چشم و برم؟ نه خانوم از این خبرا نیست.

ارسلان با خشم دستاش رو مشت کرد .

-دهنت ببند حافظ نذار بگیرمت زیر چک و لگدم...

#سس.خردل
#part84

حافظ اما با کینه غرید :

-ارسلان جان بالا بری پایین بری اونا بچه های منن .
تا الان بدون اینکه من اطلاع داشته باشم براشون پدری کردی دمتم گرم .
ولی از الان دیگه من بالا سر بچه هام میمونم .

مشت ارسلان بالا اومد و قبل از اینکه بکوبه توی صورت حافظ ،صدای نبات توجه هر سه تامون به خودش جلب کرد.

-بابایی؟

حافظ فورا برگشت و قبل از اینکه چیزی بگه ،نبات با غریبی نگاهی بهش انداخت و دوید تو بغل ارسلان .

-دعبا میتنی؟ "دعوا میکنی؟ "

ارسلان لبخندی زد و محکم اون رو به خودش فشرد .

-نه بابا دعوا نمیکردم .
داشتم باهاش حرف میزدم .

-بیا با من بلقص "بیا با من برقص "

با لذت خندید .

-چشم بریم یکی یدونم .

و نگاه وحشتناکی به نگاه بهت زده ی حافظ انداخت .

-تو ام زود بیا ناز .
برو پیش بابات تا من با نبات میرقصم .

با دور شدن ارسلان ،حافظ سر خم کرد و دم گوشم گفت :

-مطمئن باش خیلی زود بهش میگم که باباش منم نه اون پفیوز .

عصبی نگاهش کردم .

-حرف دهنت بفهم .
چندش لجن .

و قبل از اینکه چیزی بگه با سرعت به سمت بابا قدم برداشتم...

#سس.خردل
#part85

بابا با دیدنم لبخندی زد و منو توی آغوشش گرفت .

-خوبی یکی یدونم؟

کلافه نفس کشیدم .

-دیدیش؟

گیج نگاهم کرد.

-کیو؟

لبام توی دهنم کشیدم و پریشون گفتم :

-حافظ برگشته .

نگاهش ناباور شد .

-چی داری میگی؟

-برگشته بابا .
میگه بچه هارو ازم میگیره.
دارم دیوونه میشم .

-ار ...ارسلان میدونه؟

کلافه سر تکون دادم .

-اره بهش گفتم .
وای بابا همه چی بهم ریخت .
چیکار کنم الان؟

بابا کلافه دستش رو دورم پیچید .

-آروم باش ناز.
فعلا به امشب فکر کن و خوش بگذرون
تا بعد ببینیم چی میشه.

-نمیشه بابا
اگه شکایت کنه چی؟
پام گیره.

-نه هیچ اتفاقی نمیوفته .
مطمئن باش ارسلان نمیزاره اتفاقی

بیوفته .
به حرفم گوش کن.

ناچار سری تکون دادم.

مجبور بودم امشبه رو سکوت کنم...

#سس.خردل
#part86

نگاهم روی ارس و نبات نشست .

حسابی با هم مشغول بودن و خوشحال.

صدای قهقهه های نبات بهم انرژی میداد
.
روح بی رنگم رو جلا میداد این دختر کوچولو .

سروچرخوندم تا ببینم ارش کو ولی به جاش با حافظ چشم تو چشم شدم .

برای اولین بار تو نگاه حافظ حسرت و عصبانیت رو میدیدم...

به خودم که نمیتونستم دروغ بگم ، حالم گرفته شد.

حس میکردم الان حافظ داره با خودش میگه ای کاش اون جای ارسلانه باشه!

برق اشک رو توی چشمای دیدم .
این مرد شکسته بود!
اون حافظ سابق نبود.

ناراحت و کلافه نگاهم ازش گرفتم.

خود لعنتیش مسبب همه ی این اتفاقات بود .

ارش کنارم اومد و اخمو کنارم وایستاد.

باز این بچه اخماش رفته بود توهم.

خندم گرفت و جلوی پاش زانو زدم .

-چیشده دوستم چرا اخم کردی؟

نگاهم کرد.

-هیچی نشده.

ولی شده بود!

-پس چرا اخم کردی .

به جایی خیره شده بود و فقط میگفت هیچی نشده ،کنجکاو نگاهش و دنبال کردم به ارسلان و نبات رسیدم...

#سس.خردل
#part87

ای پسر کوچولوی حسود .

با لبخند نگاهش کردم .

-میگم آرش جونم؟

هنوزم اخمو بود .
این بچه دقیقا جا پای ارسلان گذاشته بود
.

-هوم؟

-میگم مام بریم برقصیم؟

نگاهم کرد .

سعی می‌کرد خود دار باشه .
ولی نگاهش برق میزد از خوشحالی .

-واقعا؟

لبخندی زدم .

-اره خوشگلم .
بیا بریم .

با مکث دستم گرفت و با هم رفتیم وسط
.

خندون دستاش رو گرفتم و آرش با میش باز عین ارسلان ،شروع کرد به رقصیدن .

چشمای ارسلان از تحسین برق میزد .

چند لحظه ای هممون خوشحال بودیم .

من این زندگی و ارامش رو به راحتی به دست نیووردم بودم که حالا به راحتی از دستش بدم.

من نمیذاشتم به همین راحتی زندگیم از بین بره...

#سس.خردل
#part88

با تموم شدن آهنگ ،بوسه ای به سر ارش خندون زدم .

-خوش گذشت دوستم؟

برای اولین بار محکم بغلم کرد .

-مرسی .

دستم پشتش گذاشتم .

-چرا؟

-بخاطر من رقصیدی .

-هنوز نفهمیدی من بخاطر خوشحالی دوستم هر کاری میکنم؟

خندون خودش بالا کشید .

-بیا جلو .

گیج نگاهش کردم .

-چرا؟

-تو بیا .

خندیدم و گیج به سمتش خم شدم .

-بیا خم شد...

قبل از اینکه جمله ام تموم شه ،با بوسه ای که ارش روی گونه ام زد ساکت شدم و متعجب نگاهش کردم.

امروز هر روز بیشتر از قبل متعجب میشدم .

حافظ ،
ارسلان ،
و الانم ارش...

لبخندم رفته رفته پررنگ شد و محکم اون توی بغلم فشردم .

-بهترین هدیه رو بهم دادی دوستم...

#سس.خردل
#part89

خندید و خندیدم .

دستش رو گرفتم و با هم به سمت ارسلان خندون رفتیم .

ارس خوشحال بوسه ای به سر من و آرش زد و گفت :

-خیلی قشنگ میرقصیدین .

ارش‌با ذوق خندید و من لبخندی زدم...

****

آخرای شب بود ،
مهمونا کم کم داشتن میرفتن.

کنار ارسلان وایساده بودم و مهمون هارو بدرقه میکردیم .

با نزدیک شدن حافظ ،کلافه و حرصی نفس عمیقی کشیدم.

انگار حالا حالاها قرار نبود دست از سرمون برداره.

ناخودآگاه بیشتر به ارسلان نزدیک شدم و دستم دور بازوش حلقه کردم.

نگاهی بهمون انداخت و نیشخندی زد.

با همون نیشخند گفت:

-تبریک میگم.
خوشبخت شین به پای هم.

مطمئن بودم میخواست یه چیز بگه ولی جلوی بابا سختش بود و معذب .

ارسلان سرد تشکری کرد.
در کمتر از چند ساعت این دو تا رفیق صمیمی تبدیل شدن به دشمنای خونی هم .

حافظ نگاهی به نبات که کنار ارسلان بود انداخت و جلوش زانو زد.

لپش رو کشید و گفت:

-خوبی خانوم کوچولو؟

نبات با غریبی سری تکون میده.

-من کوشولو نیشتم.
تو تی هستی؟ "من کوچولو نیستم ،تو کی هستی؟ "

حافظ مکثی کرد.

قلبم تو دهنم میزد.
اگه میگفت باباشه چی؟
ای وای برمن .

همین که دهن باز کرد ،ارسلان سریع پیش دستی کرد و گفت:

-ایشون دوست منه بابایی.
میشه عموی تو...

نگاه حافظ در هم شکست!

کدوم پدری قبول میکرد به عنوان عموی بچش معرفی شه!

#سس.خردل
#part90

نبات سری تکون داد و با کنجکاوی رو به حافظ گفت:

-ولی من تاحالا تورو نیدیدم " .ولی من تا حالا تورو ندیدم "

حافظ لبخندی زد .

بوسه ی عمیقی روی گونه ی نبات نشوند و فورا از فرصت استفاده کرد.

-حالا که اینطوره دوست داری امشب پیشت بمونم؟

نبات با ناز از پای ارسلان گرفت .

-اگه بابابیم اژازه میده اله " .اگه بابابیم اجازه میده اره "

سپس با حافظ نگاهی به ارسلان انداختن .
کلافگی از صورت ارسلان می‌بارید و بدجوری توی منگنه مونده بود .

ناچار مجبور شد برای اینکه دل نبات نشکنه ،قبول کنه...

از دستشویی بیرون اومدم .

به سمت ارسلان که با اخمای درهم رو تخت دراز کشیده بود رفتم.

اروم کنارش دراز کشیدم و محکم بغلش کردم.

-چرا باز اخمات تو همه؟

کلافه نفس کشید .

-هنوز باورم نمیشه ناز.
من یه تصور دیگه ای از شوهر سابقت داشتم نمیدونستم اون حافظ ،همون رفیق خودمه.
جدا از اون میدونی چقدر برام سخته که شوهر سابق زنم تو یه خونه باهام باشه؟ اگه یه درصد دهن باز کنه چیزی به دخترا بگه خودم زنده به گورش میکنم .
امشبم فقط بخاطر نبات قبول کردم تا دلش نشکنه ،فردا صبح زود باید گورش

گم کنه .

آهی کشیدم.

-بهتره دیگه بهش فکر نکنیم.
هرچی بود تموم شد .
فقط کنارم بمون ارسلان ،من قوی نیستم که تحملش کنم .من میترسم...

به طرفم برگشت و سفت توی بغلش گرفتم.

رو سرم بوسه ای زد.

-بخواب.

چشامو بستم .

اینقدر خسته بودم که رفته رفته پلک هام روی هم افتادن و به خواب عمیقی فرو رفتم .

****

تو اوج خواب بودم که با صدای جیغ جیغ بچه ها از خواب پریدم.

ارسلان هنوز خواب بود.

بلند شدم و به سمت اتاق بچه ها رفتم.

در و باز کردم و گفتم:

-چخبرتونه دخترای..

همین که سر بالا اوردم ،با دیدن و نفس و نبات خندون تو بغل حافظ ،قلبم ریخت...

#part91

ناباور دهنم باز و بسته شد .

حافظ سر بلند کرد و نگاهی بهم انداخت.

بی توجه به نگاه نگران من ،بوسه ای رو لپ نفس زد.

-دخترای با نمکی داری.

مکثی کرد و ادامه داد :

-عجیبه که به ارسلان نرفتن.

نیشخندی زد و با لحن تیزی گفت:

-حتی به توهم نرفتن.

سعی کردم خون سردیمو حفظ کنم.

-میشه تمومش کنی؟
با این کارا میخوای به چی برسی؟
میخوای بازم عذابم بدی؟

نزدیکم شد و همین باعث شد یه قدم به

عقب بردارم .
دستش رو دور کمرم حلقه کرد و با لحن خاصی گفت :

-خودت بهتر میدونی منظورم چیه.

دستش رو پس زدم و عصبی گفتم:

-بار آخرت باشه بهم نزدیک میشی و دست میزنی
فهمیدی؟

سعی کردم بچه رو از بغلش بگیرم ،

ولی خود نفس عقب کشید.

اخمامو تو هم کشیدم.

-بیا بغل مامانی.

اونم اخم کرد و با همون اخم سری تکون داد.

حافظ مداخله کرد .

-به بچه اخم نکن.

عصبی نگاهش کردم .

-تو چیزی که بهت مربوط نیست دخالت نکن ،
خودم بهتر میدونم با بچم چجوری بر خورد کنم.

و بی درنگ نفس رو از تو بغلش گرفتم که جیغی کشید و موهام توی مشتش گرفت.

جیغم در اومد.

-آخ آخ مامان نکش موهامو کندیی...

لبای حافظ به خنده باز شدن و تک خنده ای کرد .
حرصی نگاهش کردم و تا دهن باز کردم چیزی بگم ،صدایی از پشت سرم اومد.

-اینجا چه خبره؟

#part92

نفس ،با شنیدن صدای ارسلان ،جیغی کشید و دستاش رو به سمت ارسلان

بالا گرفت .

با ذوق چند بار پشت سر هم گفت:

-بـَب "َبابا "

ارسلان با همون اخمای درهم نگاهش رو بین من و حافظ رد و بدل کرد و جلو اومد .

نفس رو تو بغلش گرفت و با محبت گفت :

-جان دل بابا ،
بابا دورت بگرده دخترک من.

با اینکه بلد نبود ولی لبش به لپ ارسلان چسبوند که مثلا بوسش کنه .

با حرص و بغض نگاهشون کردم.

تا الان داشت موهای من و میکشیدا همین که باباش دید ناز و عشوه هاش شروع کرد .

حتی خود ارسلانم با اخم به من نگاه

می‌کرد.

انگار من چیکار کردم.

نفس عمیقی کشیدم که صدای حرصی حافظ بلند شد.

-خوب از فرصت استفاده کن ارسلان.
خودت بهتر میدونی تو باباشون نیستی و فقط یه غریبه ای.
مطمئن باش سرفرصت بچه هام میگیرم و میرم.

و رو به من ادامه داد:

-و حتی اجازه نمیدم تو ام سایه‌شون و ببینی.

ترس به دلم چنگ زد .

پیشونی ارسلان از عصبانیت سرخ شده بود.

معلوم بود جلوی بچه ها بزور جلوی خودش گرفته که حافظ و نگیره زیر مشت و لگد...

#part93

ارس نفس رو توی بغلش جا به جا کرد و با بیخیالی گفت:

-شر ور نباف واسه من وقتی هیچ گوهی نمیتونی بخوری.

حافظ نیشخندی زد و دستاش رو توی جیبش فرو برد .

-همونطور که ناز بچه هامو ازم دور

کرد ،میبینین منم چیکار میکنم.

متقابلا نیشخندی زدم و با کینه گفتم :

-من فقط ترجیح دادم بچه هام پیش خودم بزرگ شن ،نه یه آدم کثیف خیانتکار.

با عصبانیت نگام کرد.

-من خیانت نکردم ناز.
کی قراره اینو بفهمی؟

خندم میگیره.

-باشه تو راست میگی..

عصبی سری تکون میده.

-خری که نمیخوای بفهمی من خیانت نکردمم .
راستب مگه نمیگی مدرک داری که خیانت کردم؟
خیلی خب ...برو اون فلش و بیار و با مدرک ثابت کن ...
منم اون موقعه قول میدم دیگه کاری باهات نداشته باشم و برای همیشه از

زندگیت برم!

ابرویی بالا انداختم.

-مطمئنی باشم؟

با اطمینان اره ایی گفت.

-خیلی خب .

و با حرصی که داشتم سریع دویدم بیرون و از تو کشو فلش در آوردم .

برگشتم تو اتاق و عصبی فلش رو پرت کردم تو بغلش...

#part94

-مدرک میخواستی نه؟

از شدت فشاری که روم بود ،هیستریک میخندم و میگم:

-بیا اینم مدرک.
برو ببین چه گندی به زندگیمون زدی بلکه ادم شی و انقدر واسه من طلبکار

نباشی.

مکثی کرد.
انگار باورش نمیشد ازش مدرک داشته باشم!

آروم خم شد و فلش و از رو زمین برداشت.

چند لحظه ای سکوت بینمتن حاکم بود.
حتی نفس هم دیگه شیطونی نمیکرد!

بالاخره سکوت رو شکست .

-از کجا معلوم برام دسیسه نچیدی که خودت بیای با ارسلان ازدواج کنی؟

ناباور خندیدم .
این حافظ اون حافظ سابق نبود .

-نترس من مثل تو لاشی نیستم.
این فیلمارم از دوربینای شرکتت برداشتم.
اگه هم شک داری میتونی بری دوربینای شرکتتو چک کنی.
البته اگه از ترست پاکشون نکرده باشی

.

دوباره به فلش نگاه کرد .

این دفعه صدای ارسلان بلند شد .

-خیلی خب حالا که حقیقت واست آشکار شد.
میتونی گورت گم کنی و بری.

چندی بعد با صدای بسته شدن در ،
ارسلان با همون قیافه عبوسش به طرفم برگشت و نزدیکم شد.

با اینکه کاری نکرده بودم ،قدمی به عقب رفتم.

-ارسلان آروم باش باهم حرف میزنیم.

ابرویی بالا انداخت .

-حرف میزنیم؟
معلومه که حرف میزنیم.
واسه چی باهاش تنها میشی و بحث میکنی؟

#سس.خردل
#part95

اخمام در هم شد .

-الان منظورت چیه دقیقا؟

حق به جانب و دست به سینه نگاهم کرد .

-منظور من واضحه .

-نه اصلا واضح نیست ،واضح تر بگو

منم بفهمم .
یعنی چی که باهاش تنها میشم؟
من برای دیدن بچه هام باید از کسی اجازه بگیرم؟

با همون اخم غلیظش نگاهم کرد .

-من الان چیزی گفتم که مربوط به بچه ها باشه؟

-نه ولی من برای دیدن حافظ به اینجا نیومدم .
دیدم صدای جیغ جیغ میاد از اتاق بچه ها ،اومدم دیدم چه خبره .

تو حق نداری دهنت باز کنی و هر چی دلت میخواد به من بگی .
یه جوری حرف میزنی انگار من مدام دنبال اینم با حافظ تنها شم .
تو راجب من چه فکری کردی هان؟

کلافه و بدتر از من عصبی بود .

-ناز من...

نفس رو از بغلش گرفتم .

-نمیخوام چیزی بشنوم .

هر دیشب هر چقدر من دارم میگم من نمیرم ،خیانت نمیکنم تو داری بدتر میکنی .
واقعا شورش در اوردی ارس...

دستتش اورد جلو تا دستم بگیره ولی فورا خودم عقب کشیدم .

-بشین یکم به حرفات فک کن .
کمتر با مته مغزم سوراخ کن .
من بخوام خیانت کنم هزاران راه دیگه جلوی پام هست .

و در مقابل چشمای سرخ شده اش ،نفس

رو به خودم فشردم و از اتاق خارج شدم.

هر چقدر من میخواستم درستش کنم ارس بدتر گند میزد توش...

#سس.خردل
#part96

با دیدن بابا لبخند کم جونی زدم .

-صبح بخیر .

بابا و بقیه بچه ها با دیدنم ،جوابم رو دادن .

روی صندلی نشستم و پوفی کشیدم .

بالاخره بابا طاقت نیوورد و پرسید :

-چی شده ناز؟

-هیچی .

-حافظ کو .

حرصم گرفت .

حافظ اینجا ،
حافظ اونجا ،
حافظ همه جا!

عصبی دستم رو روی میز کوبیدم .

-سر قبر منه .
خوب شد؟
راضی شدین؟
بسه دیگه .
همش حافظ حافظ حافظ .

بره به جهنمم .

بابا ناباور نگاهی بهم انداخت .

-ناز؟
چت شده؟

از صدای داد و بیدادم ،ارسلان هم از پله ها اومد پایین .

عصبی رو به بابا گفتم :

-بابا نمیخوام درمورد حافظ چیزی

بشنوم باشه؟

-خیلی خب دخترم ولی من که چیزی نگفتم.

قبل از اینکه من چیزی بگم صدای ارسلان بلند شد .

-از دست من عصبیه بابا .
شما ناراحت نشید...

#سس.خردل
#part97

نیشخند تلخی که روی لبام نشست ،غیر ارادی بود .

-خوبه حداقل میدونی دلیل این رفتارم تویی .

بابا که حسابی گیج شده بود ،کلافه گفت :

-صبر کن ببینم شما دو نفر چتونه؟

-اینو دیگه از داماد عزیز کرده اتون

بپرسید .

ارسلان کلافه تشر زد .

-بسه ناز .

-چی بسه؟
دهنم ببندم تا باز لیچار بارم کنی؟

-یعنی یه درصد به من حق نمیدیی؟

با شنیدن صدای بلندش بی اراده منم گارد گرفتم و عصبی رو به روش وایستادم .

-حق دادم که تا الان تحمل کردم هر چی که نثار من میکنی .
ولی بسه دیگه صبر منم حدی داره .
هی کوتاه اومدم ولی تو بیشتر و بیشتر با من مثل هرزه ها رفتار میکنی .
چه‌فکری راجب من کردی هان؟

فکش سفت شد و زیر لب غرید :

-مزخرف نگو .

-چیه جز اینه؟

مشخص بود به سختی جلوی بچه ها جلوی خودش رو گرفته...

#سس.خردل
#part98

با انگشتم بین دو تا سینش کوبیدم .

-چی شد؟
چرا سکوت کردی؟
جز اینه با من مثل هرز...

قبل از اینکه جمله ام تموم شه ،عربده اش به هوا بلند شد .

-اره جز اینه ،چون من خر دوستت دارممم .
چون از اینکه میبینم اون پفیوز نزدیکته عصبی میشممم .
چون...

به اینجا که رسید ،سکوت کرد و عصبی از پله ها بالا رفت .

کلافه پوفی کشیدم و نگاهم به بابا افتاد .

-بد حرف زدی ناز ،نذار دلخوری پیش بیاد .

خودمم از رفتارم پشیمون شدم.

پا تند کردم و دنبالش با سرعت دویدم بالا .

-ارس ...ارسس...

پشت بندش وارد اتاق شدم .

ارسلان کتش رو چنگ زد و به سمت در رفت که فورا چسبیدم به در .

-برو کنار ناز .

گستاخ نگاهش کردم .

-نمیرم .

-گفتم برو کنار .

-منم گفتم نمیرم...

کلافه چنگی به موهاش زد .

-دیگه چی میخوای ناز؟
حرفات تموم نشده؟
باز قراره چی دیگه ای بگی؟

بغض کرده نگاهش کردم .

-نه...

#سس.خردل
#part99

خسته نگاهم کرد .

-پس چی؟
بزار برم دیگه .

-نمیزارم .
نمیرم .
نمیخوام بری و بلایی سر خودت بیاری .

رنگ و روش حسابی پریده بود و
دستاش میلرزیدن .
میترسیدم باز بهش حمله عصبی دست
بده .

برای امروز ظرفیتش پر بود ،دیگه نباید ادامه میدادم .

-ناز...

-نه ارسلان نمیزارم .
من حرف بارت میکنم ،باهات دعوا میگیرم ولی خیلی دوستت دارم .
خیلی خیلی زیاد .
حرفای امروزمم از عصبانیت بود وگرنه میدونم نه تو همچین آدمی هستی و نه من هیچوقت همچین کاری میکنم .

پس نرو ،لطفا .

و بعد از اتمام حرفم دست دراز کردم و دست لرزونش توی دستم گرفتم .

-ببین داره میلرزه .
آروم باش .
بخاطر من .

با چشمای سرخ نگاهم کرد .

دستش رو پشت کمرم گذاشت و منو سمت خودش کشید .

تو یه اشاره عین پر کاه شوت شدم تو بغلش .

پیشونیش رو به پیشونیم تکیه داد...

#سس.خردل
#part100

چشم بستم و با بغض نفس کشیدم .

صدای خش دارش بلند شد .

-هیچوقت به عشقم شک نکن .
من بخاطرت جونمم رو میدم .
خونم به جوش میاد وقتی حافظ نزدیکت میبینم ،وقتی بهم میگه نفس و نبات بچه های اونن .
بابای اونا منم ،شوهر تو منم .
شما مال منید .

بغضم قورت دادم .

-میدونم عزیزم .
همه ی اینا درستن .

نفس و نبات تورو بابای خودشون
میدونن ،حتی اگه وجودشون از حافظ
باشه ولی باباشون تویی .
تو بزرگشون کردی ،تو بهشون عشق
دادی .

با حرص منو به خودش فشرد .

-تو ام مال منی .
فقط و فقط من .
اون گوه میخوره میاد رو تو ادعای
مالکیت میکنه .
من تورو به هیچکس نمیدم .
تیکه تیکه میکنم کسی رو که از کنارت

رد شه .

تو این شرایط خندم گرفت .

صدای شاکیش بلند شد .

-نخند .

خنده ام بیشتر شدت گرفت و ارسلان تشر زد .

-میگم نخند ناز .

لا به لای خنده هام گفتم :

-خیلی حسودی ارس .
خیلیییی .
از ارشم بدتری...

#سس.خردل
#part101

حرصی گازی از گونه ام گرفت .

-بله بخند ،منم بودم میخندیدم .
حرص منو در میاری بعد میخندی .

لوس لبام غنچه کردم .

-ارس جونم دلت میاد با من بد اخلاقی کنی؟

بوسه ی کوتاهی به لبام زد .

-ارسلان جونش برات میده ،بعد بیاد باهات بداخلاقی کنه؟

کم کم داشت به حالت عادی برمی‌گشت و دیگه دستاش اونقدر شدید نمیلرزیدن .

به آرومی گونه اش رو بوسیدم .

-خوبی؟

-مگه میشه تو کنارم باشی و من خوب نباشم؟
خوبم یکی یدونم .خوبم .

سرم رو به شونه اش تکیه دادم .

-تموم شد .
بار سنگین روی دوشم برداشته شد .

حافظ اون فلش میبینه و برای همیشه از زندگیمون میره بیرون .
خودش گفت میرم مگه نه؟

فکش سفت شد .

-نمیدونم .
ولی حس میکنم بعد دیدن اون فیلم میوفته دنبال اینکه خودش دوباره بهت ثابت کنه .
دختراش بگیره و تورو برگردونه پیش خودش .

نفس عمیقی کشیدم .

-همچین اتفاقی قرار نیست بیوفته ارس
.
نه من برمیگردم ،نه میزارم دخترام
برگردن .
مطمئن باش...

#سس.خردل
#part102

-قول بده زیاد باهاش رو به نشی .
تنها نشی .

لبخندی زدم .

-همه ی سعیم میکنم تا جایی که ممکنه نبینمش .
قول میدم .

پشت دستم بوسید .

-تصدقت بشم .

محکم دستاش توی دستام گرفتم .

-یه چیزو فراموش نکردی؟

گیج نگاهم کرد .

-چی؟

حق به جانب و پرو گفتم :

-از دیشب تاحالا برام عربی حرف نزدی آقا ارس .
هیچ بهونه ایم توجیهش نمیکنه .

رفته رفته لبخندش پر رنگ شد و قهقهه ی بلندی زد .

-عفو کنید بانوی من .

پشت چشمی نازک کردم .

-خب حالا از دلم در بیار ،بدو ببینم .

خندون نگاهم کرد و گفت :

-وأنَا أبحَثُ عنّي ...وَجَدْتُك .َ

نیشم شل شد و ذوق زده گفتم :

-معنیش معنیش .

با همون نگاه گرم و مهربونش نگاهم کرد و گفت :

-وقتی که دنبال خودم بودم ...

سکوت کرد و من مشتاق تر نگاهش کردم .

-تو رو پیدا کردم...

#سس.خردل
#part103

لبم گاز گرفتم و سرم توی گردنش فرو بردم .

-چرا من از اینا حرفای قشنگ بلد نیستم؟

حس کردم لحنش شیطون شد .

-چون اندازه ی من رمانتیک نیستی .

خندم گرفت و مشتی به بازوش زدم .

-خیلی بیشعوری .
من رمانتیک نیستم؟

نچی کرد .

سرم کشیدم عقب .

-عهه؟

-بله خانوم خانوما .

متقابلا مثل خودش با خباثت چشمک زدم .

-باشه عزیزم .
امشب تو هال خوابیدی میفهمی با کی طرفی .

چشماش گرد شدن .

-چی ؟

-همون که شنیدی .

-شوخی خوبی نبودا .

-باشه ولی جدی بودم .

زورت میرسه؟

تخس ابرویی بالا انداختم و نگاهش کردم...

#سس.خردل
#part104

-نمیرسه؟

با اعتماد به نفس گفت :

-نه .

-پس امشب که بیرونت کردم میبینی زورم میرسه یا نه .

-چه غلطا .

و تا بپره و منو بگیره .
جیغی کشیدم و با خنده از جا پریدم .

-صبر کن ببینم توله سگ منو میخوای بیرون کنی؟

تخس قری به باسنم دادم .

-اره اره حالا میبینی .

قبل از اینکه وقت بشه حتی پلک بزنم ، خیز بلندی به سمتم برداشت .

جیغ بلندی کشیدم و ارس محکم منو به دیوار کوبید و دستام رو بالا سرم قفل کرد .

-خب داشتی میگفتی .
زورت میرسه نه؟

خندون تکونی به دستام دادم .

-اندازه ی غول بیابونی ای خبببب .
ده برابر منی این نامردیههه.

قهقهه ی بلندی زد .

-تا دو دقیقه پیش که خوب نطق میکردی
.

چی شد؟
الان زورت برسه دیگه توله خانوم...

#سس.خردل
#part105

خندون وول خوردم و پام بردم تا بکوبم اونجایی که نباید که فورا متوجه شد و پاهام رو بین پاهاش قفل کرد .

نچی کرد .

-نامردی ناز بانو؟

تخس پچ زدم .

-اره مثل تو .

-من کجا نامردی کردم؟
من فقط زورم بهت میرسه .

جیغ جیغ کنان گفتم :

-نباید برسه .

بیشتر خودش رو بهم نزدیک کرد و

کامل بهم چسبید .

-اینقدر وول نخور بچه .

خودم زدم به کوچه ی علی چپ .

-چرا مثلا؟

سرش توی گردنم فرو برد .

-چون من میگم .

دهن باز کردم چیزی بگم که با کشیده

شدن زبونش روی گردنم لال مونی گرفتم .

-شیرینی مثل توت فرنگی .

مک عمیقی به گردنم زد و صورتش رو روبه روی صورتم گرفت .

چشمام بستم و هر لحظه آماده ی نشستن لباش روی لبام بودم ،که با تقه ای که به در خورد ،جفتمون از جا پریدیم....

#سس.خردل
#part106

-ناز؟

به سختی ارسلان رو به عقب هل دادم .

-جانم بابا؟

صدای بابا متعجب بود .

-خوبین بابا جان؟
نزنین همو خفه کنید تو اتاق .

خندم گرفت .

بابا چه فکری میکرد و ما اینجا مشغول ماچ و بوس بودیم!

-نه بابا جون .
خوبیم .
الان میاییم .

-آشتی کردین؟

-اره عزیزم .

حس کردم خندش گرفت .

-باشه بیایین .
فقط یکم دست نگه دارید نبات و نفس و آرش کوچیکن .
باز بابا بزرگ نشم .

هینی کشیدم واز خجالت سرخ شدم و صدای قهقهه ی ارسلان و بابا بلند شد .

-باباا خیلی بدییی .

-چی گفتم مگه دخترم؟
من میدونم تو این شرایط نفر سوم شیطونه ،باعث میشه آدم اشتباه کنه .

و با شیطنت و خنده اضافه کرد .

-مثلا همین شیطون باعث شد تو به وجود بیای....

#سس.خردل
#part107

جیغ کشیدم .

-یعنی چیی؟ منو نمیخواستی؟

صدای خنده ی ریزش که اومد ،حرصی ارسلان رو پس زدم و درو باز کردم .

با دیدن قیافه ی خندونش دست به کمر نگاهش کردم .

-خب آقا امیرعلی .
که شیطون گولت زد؟
که من یه سوء تفاهم بودم نهه؟

بلند خندید و من تخس رو توی بغلش

کشید .

-نازدونه ی بابا .
شوخی کردم .

پام روی زمین کوبیدم .

-این شوخی داره؟

و لوس لب برچیدم .

-تو منو دوس نداری.

با خنده اخمی کرد و اروم به کمرم زد .

-مگه میشه تورو دوست نداشت دختر یکی یدونه ی بابا؟

-نداری دیگه نداریی.

محکم تر به خودش منو فشرد.

-تو جون منی
من غلط بکنم دوست نداشته باشم خانوم.

مثل بچه هه با ذوق خندیدم.

-منم دوست دارم بابایی.

و بوسه ی عمیق و صدا داری به گونه اش زدم و لحظه ی اخر نگاهم به نگاه حسود ارسلان افتاد که با چشمای ریز شده نگاهم میکرد و با چشاش برام خط و نشون میکشید .

خندم گرفت.
مرده گنده عین بچه های ۱۰ ساله حسادت میکرد....

#سس.خردل
#part108

با لبخند از بابا جدا شدم و به سمت ارسلان رفتم .

دستش رو گرفتم و گفتم :

-بریم صبحونه؟

سری تکون داد و با هم و از پله ها پایین رفتیم.

پشت میز نشستیم و بوسه ای به سر بچه ها زدم .

کمی بعد ارسلان و آرش از جا بلند شدن .

جفتشون دیرشون شده بود .

ارسلان رو به آرش گفت :

-بدو آرش تا کفشاتو میپوشی منم میام .

آرش خدافظی باهامون کرد و با سرعت

دوید بیرون .

ارسلان هم بعد از اینکه من و دخترارو بوسه بارون کرد ،با بابا خدافظی کرد رفت .

بیکار بودم و نمیدونستم چیکار کنم .
بابا ام که بعد صبحونه رفت و با تلویزیون مشغول شد .

بهتر بود بچه هارو ببرم حموم .

با لبخند سمت دخترا برگشتم .

-دخترای مامان ببرم حموم خوشگل و خوش بو بشن؟

جیغشون از خوشحالی و رضایت بلند شد .

لبخندی زدم و جفتشون رو بغل گرفتم .

-بابا جون من دخترارو میبرم حموم .

بابا با لبخند نگاهی بهمون انداخت .

-باشه دخترم .
از حموم اوردیشون ،حاضرشون ببرمشون پارک .
هم بچه ها یکم بازی کنن هم من یه بادی به سرم بخوره .

-چشم بابایی .
پس ما رفتیم .

و همونطور که بچه هارو توی بغل داشتم به سمت حموم قدم برداشتم...

#سس.خردل
#part109

بعد از یه حموم کوتاه و حاضر کردن دخترا ،با لذت نگاهی بهشون انداختم .

-دخترای مامان شبیه ماه شدن .

جفتشون خوشحال و ذوق کنان خودشون توی بغلم انداختن و منم با لذت محکم به خودم فشردمشون .

-عشقای مامان .

نفسای مامان .

تقه ای به در خورد .

-بفرمایید .

بابا وارد اتاق شد .

-دخترای بابا جون حاضرن؟

نبات با ذوق دوید سمت بابا .

-هوشدل شودم؟ "خوشگل شدم؟"

بابا لبخند زد .

-دسته ی گل شدین .

و خم شد نفس ذوق زده رو از بغلم گرفت و بوسه ای به گونش زد .
دست نباتم گرفت و گفت :

-بریم پارک؟

و با تایید بچه ها ،رو به چرخید .

-زود میاییم نازدونه ی بابا .

به سمتشون رفتم .

-باشه بابا جون فقط توروخدا مراقب بچه ها باش .باشه؟

بابا خندید و موهام بهم زد .

-توله خانوم تورو من بزرگ کردم داری به من بچه داری یاد میدی؟ مثل چشمام مراقبشونم .

نخودی خندیدم .

-همینطوری گفتم .
وگرنه میدونم مراقبی...

#سس.خردل
#part110

با رفتن بابا و بچه ها کلافه و بی
حوصله خودم رو روی کاناپه ولو کردم
ولی هنوز دقیقه ای نگذشته بود که
صدای زنگ در بلند شد .

به خیال اینکه باباعه و چیزی جا گذاشته ،دویدم و در باز کردم .

-چی شده با....

با دیدن حافظ و چشمای سرخش ،ناباور ساکت شدم .

-تو اینجا چیکار میکنی؟

مردمک لرزون چشماش تو صورتم دو دو میزد .

-باید حرف بزنیم .

خسته نگاهش کردم .

-من حرفی با تو ندارم .
چی شد؟
فیلمارو دیدی شرمنده شدی؟
غیرتت به درد اومد؟
گفتی با مدرک ثابت کن ،ثابت کردم
حالا برو ،از زندگیم برو بیرون .

و خواستم درو ببندم که فورا پاشو لای در گذاشت .

-اینجوری نمیرم .
اون اتفاق اصلا به خواسته ی من نبود
ناز .
من تو حال خودم نبودم .
برام پاپوش دوختن .
خواهش میکنم باورم کن .

تلخ خندیدم .

-فکر نمیکنی برای توضیح زیادی دیره؟
حافظ 2سال گذشته ،سال از جداییمون
گذشت .
تو این 2سال خیلی چیزا تغییر کرده .

عربده زد و صدای از بغض لرزید .

-ولی من حق دارم توضیح بدم .
بخاطر یه اتفاق که اصلا من روحمم خبر نداشت زندگیم از بین رفت .
زنم رفت و زن رفیقم شد .
بچه هام بهم میگن عمو .

قطره اشکی از چشماش چکید و روی گونش سر خورد :

-د اخه دختره ی بی رحم تو میدونستی

من جونم برات در میره ،چطور فکر خیانت به ذهنم رسید؟ تو برای من الهه بودی که من عاشقانه میپرستیدمت چطور برم با یکی دیگه...

#سس.خردل
#part111

گریه ام در اومد .

-ولی رفتی .
توی نامرد رفتیی .

سعی کرد در رو هل بده ولی من با لجبازی بیشتر مانع شدم .

-به جون خودم ،به جون تو ،به جون بچه هام که میخوام دنیاشون نباشه من کاری نکردم .
بخدا من اصلا یادم نیست کی این اتفاق افتاد ،برام پاپوش درست کردن .
من احمق اون روزا فقط دنبال این بودم اون شرکت کوفتی ورشکست نشه .
میفهمی ناز؟
من بخاطر زندگیم داشتم مثل سگ کار می‌کردم.
ناز لطفا ،لطفا اینکارو نکن .

هقی زدم .

-گفتم برووو .
از اینجا برووو .
2سال دیر به صرافت افتادی .

با عجز سرش رو به در تکیه داد .

-لعنتی میگم نمیدونستم .

-ندونستن تو چیزی رو درست نمیکنه .
من 2سال تمام زندگی کردن بدون تورو

یاد گرفتم .
من ارسلان دوست دارم .

نعره زد .

-نداریی ،نداریی .
تو زن منی غلط کردی اونو دوست داری .
تو همون نازی هستی که جونش برای حافظش میرفت .
همونی...

جیغ کشیدم .

-تو اون نازو کشتییی .
2سال پیش کشتیش .
من اون ناز جا گذاشتم تو ایران .
الان از زندگیم راضی ام .
تو ام برو و دیکه هیچوقت نزدیکم نشو
.

و تا به خودش بیاد فشاری به پاش آوردم که با درد فورا پاش رو عقب کشید .

از فرصت استفاده کردم و فورا درو بستم...

#سس.خردل
#part112

به در کوبید .

-درو باز کن .

روی زمین سر خوردم و هقی زدم .

دستم جلوی دهنم گرفتم و نالیدم :

-برو از اینجا .

با صدای لرزون گفت :

-وقتی میبینم اون چشمای خوشگلت
اشکی ان چطور بزارم و برم؟
هوم؟
درو باز کن جون حافظ ...

-گفتم برووو .

ساکت شد .

چند دقیقه ای بینمون سکوت حاکم بود و

فقط صدای نفس هامون توی فضا می‌پیچید.

بالاخره صدای گرفته اش بلند شد .

-میرم .
ولی مطمئن باش باز میام .
اینقدر میام تا دلت به دست بیارم .
تو بالا بری پایین بیای بچه ی منی .
درضمن چشماتم اشکی نکن .
تو که خوب میدونی اشکات خط قرمز منن .

اینو گفت و بعدش صدای قدم هاش بود که نشون میداد ،از اینجا رفت!

دستم جلوی دهنم گرفتم و هق هقم تو کل خونه پیچید .

الان که بهش نیاز نداشتم اومده بود!

الان که تموم حسم بهش مرده بود ،اومد .

الان دیگه حضورش برام مهم نبود .

دیگه مثل سابق ذوق نمیکردم .
دیگه قلبم براش نمیلرزید...

#سس.خردل
#part113

دستم پشت پلک های خیسم کشیدم .

بسه هر چقدر برای حافظ گریه کردم .
اون همه گریه کردم به کجا رسیدم .

فینم بالا کشیدم و از جا بلند شدم .

چشمام از شدت گریه میسوختن و تار میدیدم .

دستم رو به دیوار گرفتم و آروم خودم رو به آشپزخونه رسوندم .

با دست لرزونم بطری آبی از توی یخچال برداشتم و یه نفس سر کشیدم .

صدای زنگ گوشیم بلند شد .

بی رمق گوشی رو برداشتم و جواب دادم .

-جا...جانم؟

صدای متعجب ارسلان توی گوشم پیچید
.

-نازگلم؟ خوبی ؟
صدات چرا اینطوریه؟

کلافه پلک هام رو روی هم فشردم تا بلکه کمی اون سرگیجه ی لعنتی آروم بگیره .

-خو...خوبم .

صداش نگران شد .

-چت شده؟

بی‌حال پچ زدم .

-ارس یکم سرگیجه دارم .
حالم بهتر شد خودم بهت زنگ میزنم .

و قبل از اینکه بزارم چیزی بگه گوشی رو قطع کردم و تلویی خوردم .

خواستم قدمی بردارم تا خودم رو به اتاق خواب برسونم ولی به ثانیه نکشید که دنیا دور سرم چرخید و روی زمین افتاد و ثانیه ای بعد جلوی چشمام سیاه شد...

#سس.خردل
#part114

"دانای کل ،سوم شخص"

ارسلان به محض قطع کردن گوشی از جا بلند شد.

از همان لحظه ی اول با شنیدن صدای ناز به همه چیز پی برده بود .
باز حافظ دلیل حال بدی یکی یدونه اش شده بود .

بیشتر موندن رو جایز ندونست و از جا بلند شد .

حال روحی و جسمی ناز اصلا خوب نبود و این ارسلان رو نگران میکرد .
نمیخواست مثل گذشته شاهد وضعیت بد ناز باشد .

به سرعت از دفترش خارج شد و به سمت ماشین دوید .

رو به راننده که با نگرانی نگاهش میکرد ،گفت :

-سوئیچ بده من.

راننده تبعیت کرد و سوئیچ را سمت ارسلانی که عین اسپند روی آتیش جلز ولز میکرد گرفت .

ارسلان بیشتر از این فرصت رو از دست نداد و سوار ماشین شد و با سرعت

به راه افتاد .

تو دلش خدا خدا میکرد که اتفاقی نیوفتاده باشه ولی نمیتونست منکر استرسی بشه که توی دلش به وجود اومده بود...

جلوی خونه نگه داشت و با سرعت با داخل دوید .

خونه توی سکوت بود و این حال بدش رو بدتر میکرد .

-ناز؟ ناز؟

دیوانه وار اطراف را نگاه کرد ولی خبری از نازدونه اش نبود .

و وقتی خواست از پله بالا بره نگاهش به جسم رنگ پریده و بی‌حال محبوبش که روی زمین افتاده بود ،خورد....

#سس.خردل
#part115

ناباور و با تنی که از شدت اضطراب میلرزید ،به سمتش دویید و نگران تن

سرد و بی جونش رو توی بغلش گرفت .

چند باری به صورت نادونش زد و وقتی دید که ناز اصلا هوشیار نیست ،فورا از جا بلند شد و زود از خونه بیرون زد .

حرکت کرد و با تمام سرعت به سمت بیمارستان راه افتاد ،به طوری که نزدیک بود در حین راه چند باری تصادف کنه.

قلبش رو توی دهنش حس میکرد!

راه نیم ساعته رو در عرض ده دقیقه

طی کرد و با رسیدن به بیمارستان ،تن بی جون ناز رو توی بغلش گرفت و تو کسری از ثانیه ،خودش رو به داخل بیمارستان رسوند.

کلافه و گیج رو به پرستارا داد زد:

-یه نفر بیاد به زنم رسیدگی کنه ، حالش خوب نیست.
خواهش میکنم .

یکی از پرستارها با خون سردی رو به ارسلانی که درحال جون دادن بود ، گفت:

-تن صداتون بیارید پایین جناب ،اینجا بیمارستانه..
الان نوبت شما نیست باید کمی صبر کنین.

ارسلان اما با عصبانیت فریاد زد:

-تو اصلا میدونی من کیمم؟

پرستار ترسیده نگاهش کرد و بعد از کمی بحث و جدل ،به سرعت به سمت اتاقی که پرستار اشاره کرد دوید و ناز رو روی تخت خوابوند و بیرون از اتاق

منتظر موند تا دکتر معاینش کند.

با عصبانیت و نگرانی طول و عرض راه رو را طی میکرد و فکرش حسابی درگیر بود.

بالاخره بعد از چند دقیقه مرگبار و طولانی ،در باز شد و دکتر بیرون اومد.

ارسلان سریع به سمت دکتر رفت و پرسید:

-حالش چطوره دکتر؟

دکتر لبخند کمرنگی زد .

-نگران نباشید حالشون خوبه ..
فشارشون افتاده بود.
سرمش که تموم شد میتونید مرخصشون کنید .

رفته رفته لبخندش روی لبای ارسلان نشست و تو دلش خدارو شکر کرد...

شهر عزلت
نویسنده: فاطمه مهراد
طراح: مهدیس شمس

#سس.خردل
#part116

"ناز "

با حس بوی تند الکل و نفسای گرمی که به صورتم میخورد ،به سختی و آروم چشمامو باز کردم .

تار میدیدم و برای اینکه واضح تر ببینم پلک هام رو دوباره روی هم فشردم و با مکث چشم باز کردم .

با دیدن صورت ارسلان و چشمای قرمزش ،چیزی توی دلم تکون خورد و قلبم هری ریخت.

ارس با دیدنم لبخند کمرنگ و نگرانی زد ،
به سختی دستم رو بالا بردم و رو صورتش گذاشتم و نوازشش کردم.

بوسه ای به کف دستم زد و صورتش رو بیشتر به کف دستم فشرد و عمیق نفس کشید .

آروم پرسیدم:

-کجاییم؟

دستم توی دستاش گرفت و کوتاه پچ زد :

-بیمارستان .

گیج نگاهش کردم .

-چرا؟

-فشارت افتاده بود.

سرمت که تموم شد میریم خونه ..
دیگه آخراشه.

سری تکون دادم و آهی کشیدم.

چند لحظه ای تو سکوت گذشت و
بالاخره صدای ارسلان بلند شد.

حدس میزدم میخواد چی بپرسه .

-نمیخوای تعریف کنی چرا حالت بد شد؟
من که داشتم میرفتم سرکار خوب بودی.

آب دهنم قورت دادم و برای تغییر موضوع گفتم :

-وقت واسه حرف زدن زیاده ...
الان گشنم شده .آدم زنشو گشنه میذاره؟

ناباور و با لذت خندید.

-تحت هر شرایطی به فکر شکمتی.

نخودی خندیدم و خواستم چیزی بگم که گوشیش زنگ خورد.

-باباته ،تو همینجا بمون من برم پرستار و صدا کنم و به بابا خبر بدم نگران نشه.

سری تکون دادم و باشه ای گفتم و ارس فورا از اتاق بیرون رفت و بعد از چند دقیقه ،پرستاری وارد اتاق شد...

#سس.خردل
#part117

نگاهی بهش انداختم و پرستار با لبخند سرم رو از توی دستم بیرون کشید .

-شوهرت خیلی دوستت داره ها .

گیج نگاهش کردم.

-چطور؟

آروم خندید .

-موقعی که بیهوش بودی ،بیمارستان روی سرش گذاشته بود .
تقریبا میشه گفت با تموم پرسنل ها دعوا گرفت .

متعجب ابرویی بالا انداختم .

-در این حد؟

با خنده نگاهم کرد .

-دقیقا در این حد .
کم اذیتش کن خانوم خوشگله ،گناه داره
.

ناراحت پچ زدم .

-آخه دست من نبود که .

فشارم افتاده بود .

خندید و لپم کشید .

-چه نازی ام میاد خانوم .
چی میکشه شوهرت اینطوری دل میبری ازش .

آروم خندیدم .

-خیلی خب عزیزم سرمت کشیدم .
شوهرت سفارش کرد حتما اینجا بمونی الان میاد ،.

با همون لبخند سر تکون دادم و پرستار با گفتن مراقب باشی ،از اتاق خارج شد...

#سس.خردل
#part118

سرم به تخت تکیه دادم و چشم بستم .

اگه ارسلان میفهمید بازم حافظ اومده بود خونه حسابی عصبانی میشد و من میترسیدم آخر این عصبانیت به جای

خوبی ختم نشه!

جفتشون کله خر و دیوونه بودن و ممکنه بود یه بلایی سر هم دیگه بیارن .

بهتر بود سکوت کنم و چیزی نگم .

کلافه نفسی کشیدم و صدای حافظ توی گوشم اکو شد .

-تو مال منی و من بدستت میارم ،به هر قیمتی که شده .

زیر لب و حرصی پچ زدم .

-این 2سال کجا بودی از این به بعدم برو همونجا .
چی از جونم میخوای آخه لعنتی .

-اینم از غذا که برای یکی یدونم گرفتم .

با شنیدن صدای ارسلان ،به خودم اومدم و نگاهی بهش انداختم .

اینقدر تو فکر بودم که حتی نفهمیدم که وارد اتاق شد .

لبخند کمرنگی زدم .

-با بابا حرف زدی؟

-اره ،نگران نباش .

-حال دخترا خوبه؟ پیشش بودن؟

-اره تازه رسیدن خونه .
نگران تو بود که گفتم بهش حالت خوبه
.

نفسی از سر آسودگی کشیدم و خوبه ای گفتم...

#سس.خردل
#part119

ارسلان لبخندی زد و کنارم نشست .

-برات ساندویچ محبوبت گرفتم .

لبخند پر ذوقی زدم .

ارسلان مظلوم بود!

اون همیشه به فکر من بود ،
دوستم داشت ،
بهم عشق می‌ورزید .

من چطور میتونستم تنهاش بزارم و ولش کنم؟

-چیزی شده عزیزم؟
چرا نمیخوری؟
نکنه دوستش نداری؟

بی اراده دستم روی گونش گذاشتم و آروم ته ریشش رو نوازش کردم .

-خیلی دوستت دارم .

چند لحظه ای متعجب شد ولی خیلی زود به خودش اومد .

منو سمت خودش کشید و بوسه ی عمیقی به پیشونیم زد .

-منم خیلی دوستت دارم .

سرم به سینش تکیه دادم و ساندویچم برداشتم .

با پیچیدن بوی ساندویچ زیر بینیم ،تازه متوجه شدم چقدر گرسنمه .

فورا بازش کردم و گازی بهش زدم .

-اووووم .

تو گلو خندید .

-گفتم سس خردلش رو زیاد بزنن برات .

غذای توی دهنم موند و فکرم به گذشته پرتاپ شد....

#سس.خردل
#part120

"فلش بک "

با لذت دستم رو زیر چونه ام زدم و نگاهم رو به حافظ دوختم .

با اصرار من بالاخره راضی شده بود امروزو دست از کار کردن برداره و

باهام بیاد بیرون .

روی صندلی رو به روم نشست و با خنده گفت :

-چیه بچه؟
چرا اینطوری نگاهم میکنی؟

نیشم شل تر شد .

-خب تورو نگاه نکنم کیو نگاه کنم؟

تو گلو خندید و با حسادت گفت :

-غلط میکنی جز من اصلا کسی رو ببینی .
برات ساندویچ کالباس سفارش دادم با کلی سس خردل .

با لذت آخ جونی گفتم و نگاهم شیطون شد .

-واسه خودتم سفارش میدادی خب .

چپ چپ نگاهم کرد .

-باز تو داری منو مسخره میکنی؟

لوس لبام آویزون کردم .

-من مسخره نکردم که .
دلم واسه اون لبای خوشگلت تنگ شده خو.

تو گلو خندید .

-منم خیلی هوس ساندویچ پر از سس خردل کردم ولی به دردسر بعدش نمی ارزه .

با اومدن گارسون ،دست دراز کردم و فورا ساندویچم رو برداشتم .

گازش ازش زدم و فشاری به ساندویچ آوردم ،با سرازیر شدن سس خردل ازش با لذت گفتم :

-خدایی چطور از این میگذره .
خیلی خوشمزه اسس .

-دل منو آب میندازی بچه؟

خودم به اون راه زدم .

-نه .
خب تو که نمیخوری .

خندید و لپم رو کشید .

-من تورو بهتر از خودم میشناسم
دخترک پرو و موذی .

و بعد صدای خنده ی هر دوتامون بود که توی مغازه پیچید....

#سس.خردل
#part121

"حال "

-الان گشنت بود ،بخور دیگه .

با صدای متعجب ارسلان دم گوشم ، پلکی زدم و از فکر بیرون اومدم .

-میخورم .

مشکوک چشماش رو ریز کرد .

-تو چته ناز؟
بی دلیل یهو میری تو فکر .
فشارت افتاده بود .
وقتیم اومدم خونه روی گونه هات رد اشک بود .
چیزی شده که به من نمیگی؟
من نبودم اتفاقی افتاده؟

-نه نه .

-پس چی؟

-هیچی بخدا یکم ذهنم مشغوله فقط .

-مشغول چی؟
حافظ؟

لبخند روی لبام خشک شد .

ارسلان زرنگ تر از این حرفا بود .

-من فقط نگرانم اون بچه هام ازم بگیره
.

-اون وقت من اینجا چیم؟

-ارسلان منطقی باش .
اونی که بچه هارو یواشکی آورد اینجا من بودم ،اونی که نفس رو 2سال از حافظ پنهون کرد من بودم .
نمیشه این موضوع رو فراموش کرد ، اما پدر تنی بچه ها حافظه و مطمئنا دادگاه به حافظ حق میده .
حتی اگه حافظ شکایتم کنه پای من گیره .

ارسلان کلافه دندوناش بهم فشرد .

-اون وقت قدرت من برای مقابله باهاش حس میکنی کافی نیست؟

-هیچی نمیدونم ،ارسلان من هیچی نمیدونم فقط نمیخوام بچم ازم بگیرن همین...

#سس.خردل
#part122

ارس دست دراز کرد و گونه ام رو قاب گرفت .

-ناز منو نگاه کن.

و مجبورم کرد بهش نگاه کنم .

-من نمیزارم همچین اتفاقی بیوفته .
بچه هامون پیش ما می‌مونن باشه؟

با مکث آروم سر تکون دادم و ارسلان بعد از نشوندن بوسه ای روی سرم ، گفت :

-حالا ساندویچت بخور .

اشتهام کور شده بود ولی برای اینکه ارسلان بیشتر از این به چیزی شک نکنه ،مجبورا شروع کردم .

این وسط ارسلان مدام با لبخند نگاهم میکرد و به سر و صورتم بوسه میزد .

نگاهش پر از عشق و محبت بود و این منو بیشتر غرق لذت میکرد .

-ارسلان...

-جانم؟

-پرستار سرمم در آورد .
نریم خونه؟
دلم برای بچه هام تنگ شده .

-باشه عزیزم میریم .

و از جا بلند شد .

دست انداخت زیر زانو هام و تو یه حرکت منو توی آغوشش گرفت و بلندم کرد .

هینی کشیدم و محکم پیراهنش گرفتم .

-ارسسس چیکار میکنی دیوونه...

#سس.خردل
#part123

آروم به کمرم زد .

-ساکت شو جغجغه جات اینجا راحته .

حرصی نگاهش کردم و ارسلان با خنده از اتاق خارج شد .

نگاه متعجب بقیه رو روی خودم حس میکردم ولی مگه ارسلان ول کن بود .

-آبرومون رفت .
همه دارن نگاهمون میکنن .

مردونه و تو گلو خندید .

-بزار ببینن مگه چیه؟

مشتی به سینش زدم .

-خیلی گاوی ارسس .

چشمکی زد :

-مخلصیم بانو .

شاکی نگاهش کردم که بیخیال از بیمارستان خارج شد و به راننده اشاره کرد درو باز کنه .

راننده بعد از چند بار دولا راست شدن ، فورا در ماشین رو باز کرد و ارسلان با خنده منو روی صندلی گذاشت .

خودشم سوار شد و با خنده گفت :

-حرص میخوری خوشگل تر میشیا .

با حرص گفتم :

-کوفت .
خوشت میاد منو حرص میدی نه؟

-اوف چه جورم .

نیشگون محکمی ازش گرفتم .

الکی صورتش تو هم کرد و گفت :

-آخ آخ مورچه گازم گرفت .

دیگه رسما دود از کله ام بلند میشد .
پسره ی بیشعور میدونست چطوری منو حرص بده....

#سس.خردل
#part124

چپ چپ نگاهش کردم و نگاهم ازش

گرفتم .

-چس کردی خانوم کوچولو؟

چیزی نگفتم و ارسلان خندون دستاش دور پیچید .

-خیلی خب بابا .
آخه من خوشم میاد حرصت میدم.

زیر لب غر زدم .

-از بس بیشعوری خب .

قهقهه ای زد .

-از این به بعد کمتر اذیتت میکنم خب .

پشت چشمی نازک کردم و نگاهش کردم .

-فردا یکم برو بیرون حال و هوات عوض شه .

شونه ای بالا انداختم .

-کجا برم خب؟

لبخندی زد .

-آلمان این همه جاهای دیدنی داره ، میگی کجا برم؟

-اره ارس من که بلد نیستم به زبان اینا صحبت کنم .
واقعا برام سخته بخوام باهاشون ارتباط بگیرم .

لبخند مهربونی زد .

-همین که دست و پا شکسته ام میتونی منظورت بهشون بفهمونی خیلی خوبه . فردا برو خرید ،دخترا هم با خودت ببر .

متعجب نگاهش کردم .

-آرش چی؟

موهام نوازش کرد .

-آرش که مدرسه اس عزیزم .

تو برو خرید یکم خرت و پرت برای ارشم بگیر . .

-بدش نمیاد؟

-چرا بدش بیاد؟
دقت کنی نسبت به قبل رابطه اش باهات خیلی خوب شده .

لبخند محوی زدم .

-امیدوارم یه روز بتونه کامل منو قبول کنه .

-صبر کن ،کم کم همه چی درست میشه...

#سس.خردل
#part125

تا خود خونه دیگه نه ارسلان چیزی گفت و نه من.

جفتمون سکوت کرده بودم .

با نگه داشتن ماشین توی حیاط با کمک

ارسلان پیاده شدم و وارد خونه شدیم .

اولین کسی که متوجه ی ما شد ،بابا بود .

فورا به سمتم و دوید و منو توی بغلش گرفت .

-خوبی دخترم؟

لبخند کمرنگی زدم و گفتم :

-خوبم بابا جون ،فشارم افتاده بود .

بچه ها کجان؟
ارش؟ نبات ؟ نفس ؟

سرچوخندم و با دیدنشون روی مبل ،به سمتشون رفتم و بوسه ی عمیقی به سر هر ۳ تاشون زدم و نفس توی بغلم گرفتم .

-خوبید جوجه های من؟

نبات زود تر از بقیه به حرف افتاد .

-چجا بودی مامان؟ "کجا بودی مامان؟ "

لبخندی زدم .

-یه کوچولو حالم بد شده بود رفتم دکتر آمپول زدم .

نفس متعجب و با ترس نگاهم کرد .

-آپول؟ "امپول؟"

خندم گرفت .

-اره مامانی آمپول .

آرش اخمو و نگران نگاهم کرد .

-از این به بعد بیشتر مراقب خودت باش .
خیلی ترسیدم چیزیت شه .

خم شدم و گونش بوسیدم .

-چشم عزیز دلم .
من خوبم دیگه نگران نباشید .

نفس با خنده سرش توی گردنم فرو برد

و من با لذت بین بچه ها نشستم و توی بغلم گرفتمشون .

جالب بود که ارشم این دفعه مخالفت نمیکرد...

#سس.خردل
#part126

-میبینم که فقط دلتون برای مامانتون تنگ شده .

با این حرف ارسلان ،به سمتش

برگشتیم .

حسادت از صورتش داد میزد .

-ارسلان خیلی حسودی .

تخس نگاهم کرد .

-تو مامانشونی من باباشونم .

قهقهه زدم .

-خب مگه من گفتم نیستی؟

-تورو بیشتر دوست دارن .

خندون دمپاییم رو به سمتش پرت کردم .

-برو گمشو ارسسس .
بچه ها دائم پیش تو ان ،بعد میگی منو بیشتر دوست دارنن؟

جا خالی داد و دمپایی رو توی هوا گرفت .

-دست بزن پیدا کردیا .

نه به خشونت علیه مردان .

چشمکی زدم .

-این همه خشونت علیه زنان بود ،یکمم علیه مردان شه .

-دلت میاد؟

نگاهی به صورت و چشماش انداختم .

پسرک مظلوم من .

نچی کردم .

-دلم نمیاد ولی اگه اذیتم کنی حالت میگیرم فهمیدییی؟

-جووون .
تو فقط حال بگیر خانومی .

غش غش خندیدم و بابا با تاسف برامون سر تکون داد .

-شما دو تا هیچوقت آدم نمیشید...

#سس.خردل
#part127

****

با لبخند دست نبات رو گرفتم و نفس توی توی بغلم گرفتم .

از پله ها پایین رفتیم .

-بابا جون ،من دارم با دخترا یکم میرم خرید .
کار نداری؟

بابا با دیدنمون ،لبخندی زد و گفت :

-نه دخترم برو ،مراقب خودت و بچه ها باش .

چشمی گفتم و از خونه خارج شدم ، برخلاف تصمیم ارسلان که گفته بود با خودم راننده ببرم ،ترجیح دادم یکم پیاده روی کنم .

نبات همونطور که محکم دستم رو گرفته بود ،متعجب گفت :

-چجا میلیم؟ "کجا میریم؟ "

-یکم میریم دور بزنیم و خرید کنیم .

جفتشون با خوشحالی ،ذوق کردن و من خندیدم .

واسه خودمون قدم میزدیم و به مغازه ها نگاه میکردیم که صدای بوق ممتد ماشینی اومد .

اخم کمرنگی کردم و با توپ پر به سمت

عقب برگشتم .

-چته آق...

با دیدن حافظ و لبخند محوی که روی لباش بود ،اخمم پررنگ تر شد و زیر لب گفتم :

-فقط تورو کم داشتم اینجا .

حافظ فورا از ماشین پیاده شد و به سمتم دوید .

-ناز ،ناز صبر کن .

عصبی بهش توپیدم .

-چیه حافظ چیه؟
افتادی تو خیابونا منو تعقیب میکنی؟
بسه دیگه .
هر دفعه باید روزم با دیدن تو گند بخوره بهش؟

لبخند جذاب و یه وری ای زد .

-پسر به این جذابی ،برعکس گفتی .

من که میدونم با دیدنم روزت ساخته میشه .

چشمام گرد شدن .

این بشر چقدر پرو و رو مخ شده بود...

#سس.خردل
#part128

نیشخندی زدم و گفتم :

-بخدا گوز اگه اعتماد به نفس تورو

داشت الان سلطان باد ها بود .

چشماش از صراحت کلامم گرد شد .

-قبلا با ادب تر بودیا .

-حرف حق تلخه بخاطر همین الان من بی ادب شدم .

تو گلو خندید و شستش رو گوشه ی لبش کشید .

-وحشی بازی هاتم جذابه توله .

دندونام بهم فشردم .

-تو چرا از رو نمیری؟
دست از سرم بردار دیگه .
هر دفعه میبینمت فقط بیشتر ازت بدم میاد .

قدمی‌به سمتم برداشت .

-از رو نمیرم چون دوستت دارم .

قلبم محکم به سینه ام کوبید .

-ولی من تورو دوست ندارم .
من ارسلان دوست دارم .

چشمکی زد و با پرویی تمام گفت :

-یه شب باهام باشی ،مزه ی رابطه های گذشتمون زیر دندونت میره و دوباره عاشق من میشی .
تو که یادته چقدر بهمون خوش می‌گذشت؟

قهقهه ی بلندی زدم .

-ولی 2ساله این حس خوب رو با ارسلان داشتم .
دیر جنبیدی اقا حافظ .

فکش منقبض شد .

-غلط کردی وقتی من تو آتیش داشتنت سوختم تو با کس دیگه بودی .

بیخیال شونه ای بالا انداختم .

-کس دیگه نبود .

شوهرمه .

-میخوای حرص منو در بیاری نه؟
میخوای منو بچزونی؟
ولی باید بگم با این حرفات من نه کم میارم نه ولت میکنم .
پس فکر نکن با این حرفا میتونی برینی تو اعصابم...

#سس.خردل
#part129

-تو اصلا برام مهم نیستی که بخوام

اعصابت خورد کنم .
اوکی؟

-دروغ میگی...

تو چشماش براق شدم .

-نمیگم .

-میگی...

-گفتم نمیگم .

دستش رو روی گونه ام گذاشت .

-میگی .
من از چشات میفهمم .

با خشم صورتم عقب کشیدم .

-به من دست نزن .

-بشین تو ماشین ،بریم یه دوری بزنیم
.

نیشخندی زدم .

-واقعا فکر میکنی قبول میکنم؟

-باید قبول کنی .

-اون وقت چرا؟

چشمکی زد و با بدجنسی نگاهی به دخترا انداخت .

با گرفتن منظورش آب دهنم قورت دادم و حافظ آروم زمزمه کرد .

-تو که نمیخوای دخترام همه چیو بفهمن؟

نفرت سر تا پام رو در بر گرفت .

-ازت متنفرم .

-ایراد نداره اونم یه جور حسه .

گفت و درو برام باز کرد .

-بفرمایید بانو...

#سس.خردل
#part130

سوار شدم و نفس و نبات رو به خودم فشردم .

چندی بعد حافظ سوار ماشین شد .

لبخندی زد و لپ نبات رو کشید .

-چطوری جوجه ی عمو؟

نبات با خجالت خندید و سرش توی

گردنم قائم کرد .

-هوبم "خوبم "

حافظ ماشین رو راه انداخت .

-خب بریم یکم دور بزنیم .

بدون اینکه نگاهش کنم ،پچ زدم .

-ما قراره بریم خرید .
شما خیلی دوست داره خودت برو دور بزن ،مارو پیش مرکز خرید پیاده کن .

فکر کردم ول کن میشه ولی با پرویی تمام گفت :

-با هم میریم .

گفت و با سرعت به سمت مرکز خرید راه افتاد .

با حرص لبم رو میجویدم .

تازه ارسلان داشت این رابطه ی کوفتی بین من حافظ فراموش میکرد که باز

حافظ اومد تر زد توش .

سرم به صندلی تکیه دادم و خسته چشم بستم .

-چقدر نسبت به قبل ساکت شدی .

-درد آدمارو ساکت میکنه .

-اما تو دختر قوی ای هستی .

-اون دختر قوی مرد...

#سس.خردل
#part131

-نچ.
من اون دختر رو به روم میبینم .

-این دختر هیچ نسبتی با اون دختر گذشته نداره .
این دختر فقط و فقط زن ارسلانه .

اخماش تو هم رفت .

-کم اسم اون مرتیکه رو جلوی من بیار

.

نبات که تا الان ساکت بود ،با این حرف حافظ اخم کرد .

-هیلی بی ادبی "خیلی بی ادبی "

حافظ متعجب نگاهش کرد .

-چرا عمو؟

-بابای من ملتیکه نیشت .
باژ اژ این حلفا بژنی به بابام میدم "

بابای من مرتیکه نیست ،باز از این حرفا بزنی به بابام میگم "

نگاه حافظ تیره شد .

-باباتو دوست داری؟

نبات با همون اخمش اره ای گفت و حافظ نگاه خشمگینش رو بهم دوخت .

میتونستم درک کنم چقدر از این حرف سوخته .

توی نگاه حافظ همزمان خشم و حسرت بود .

یه جوری که انگار همزمان میگفت برات دارم و ای کاش من جای ارسلان بودم .

اما خودش مقصر بود .

اون بود که زندگیمون از هم پاشوند....

#سس.خردل
#part132

نگاهمون دزدیدم و به بیرون خیره شدم.

بیشتر از این حوصله بحث نداشتم.
حافظ هم بدتر از من بود چون دیگه
بحثی نکرد و بی صدا به رانندگیش ادامه
داد .

بعد از یه ربع ،جلوی پاساژی نگه
داشت و پیاده شدیم.

دست نبات گرفتم و به سمت پاساژ
حرکت کردم که صداش در اومد:

-نفس و بده به من.
سنگینه برات .

به سمتش برگشتم.

-تو این زندگی هیچی برای من سنگین تر از تحمل کردن تو نیست ،لازم نیست خودم میارمش.

نگاهش رنگ باخت .
انتظار این حجم از رک بودن رو نداشت...

نفسی کشیدم و خواستم به راهم ادامه بدم که بی صدا به سمتم اومد و نفس از بغلم گرفت .

حرصم گرفت .
هنوزم حرف ،حرف خودش بود .

دندونام رو هم سابیدم و دست نبات و محکم تر گرفتم و جلو جلو راه افتادم.

فقط میخواستم هرچی زودتر تموم شه برگردم خونه.
دلم برای خونه ی خودم و ارسلان به

شدت تنگ شده بود .

همینطور بی حواس به مغازه ها سرک میکشیدم و تو پاساژ قدم میزدم .

برگشتم عقب تا نفس ببینم ولی با ندیدن حافظ ،یه لحظه نفسم رفت و حس کردم قلبم ریخت.

نکنه نفس و گرفت و رفت؟

با ترس دور و اطراف و نگاه کردم .

من الان تک و تنها تو این پاساژ چه

غلطی کنم؟
دستم به کجا بند بود؟

-نفس نفسس؟
دخترمم ..

چند مفری با شنیدن صدام ،متعجب به سمتم برگشتن .
ولی من عین دیوونه ها فقط نفس صدا میزدم .

اگه دخترم وارد این بازی کثیفش کنه ،با دستای خودم میکشمش...

#سس.خردل
#part133

ضربان قلبم بالا رفته بود و تندتند نفس میکشیدم .

اشک تو چشمام جمع شد و بی رمق صداش زدم .

-نفس...

-ناز؟

با شنیدن صدای حافظ از پشت سرم ، فورا برگشتم سمتش.

متعجب نگاهم کرد .

-چرا مثل دیوونه ها دور خودت میچرخی؟

سریع به سمتش برگشتم و با دیدن نفس تو بغلش ،نفس عمیقی کشیدم و با خشم دست دراز کردم و نفس از بغلش گرفتم .

عصبی بهش توپیدم .

-تو کجا غیبت زد یهو؟

به بستنی تو دستش اشاره کرد و خم شد به نبات دادش .

-رفتم براش بستنی بگیرم .
تو حالت خوبه؟
چرا گریه میکردی ؟

کلافه فینم بالا کشیدم .

-فکر کردم نفس بردی .

اخماش تو هم رفتن .

-بعد چرا همچین فکری کردی؟

-چون گفته بودی بچه هام ازم میگیری .

با اخم نگاهم کرد .

-نترس من هنوز مثل تو اینقدر پست نشدم که بچه هام بی خبر از مادرشون

بگیرم .

متقابلا اخم کردم .

-حرف دهنت بفهم .

-چرا گرون تموم شد برات؟
ولی حرف حق تلخه .

پوزخندی زدم .

-جالبه خیانت تو کردی اونی که طلبکاره ام تویی...

#سس.خردل
#part134

دندوناش رو هم سابید .

-کم این کلمه ی لعنتی رو بگو نذار سگ شم .

قدمی به سمتش برداشتم .

-سگ بشی میخوای چیکار کنی هان؟ چرا فکر میکنی ازت میترسم؟

نیشخند کجکی زد .

-این زبون درازی ها عاقبت خوبی نداره .
زبونت غلاف کن .

گستاخ نگاهش کردم .

-و اگه غلاف نکنم؟

خودش بهم نزدیک کرد .

-بیشتر تحریکم میکنی که ببوسمت !
همینجا ،تو این جمع .

چشمام گرد شدن و نگاه حافظ توی
صورت نشستم و روی تنم سر خورد .

حتی نگاهش هم باعث می‌شد معذب شم
و خجالت بکشم .

خودم عقب کشیدم .

-من مثل تو به شوهرم خیانت نمیکنم.
کافیه دستت بهم بخوره تا ابروت ببرم .

مالکانه گفت :

-ولی شوهرت منم!

-شما 2سال پیش برای من مردی .

-فکر میکنی باور میکنم ؟

شونه ای بالا انداختم .

-باور کنی نکنی مهم نیست...

#سس.خردل
#part135

صورتش خم کرد توی صورتم و نفس های داغش روی گردنم خالی کرد .

خودم عقب کشیدم .

-میخوای وقتم بگیری بهتره که بری .
من میخوام واسه دخترام خرید کنم .

ابرویی بالا انداخت .

-تو کی یاد گرفتی انگلیسی صحبت کنی؟

نگاه چپی بهش انداختم .

-هنوزم بلد نیستم .
با ایما و اشاره باهاشون صحبت میکنم .

قهقهه ی بلندی زد و باعث شد بیشتر حرصم بگیره .

دندونام بهم سابیدم و زیر لب زهرماری نثارش کردم .

تو گلو خندید و گفت :

-خیلی خب بریم داخل .

واسه اینکه زودتر همه چی تموم شه ، وارد مغازه دست و یه سلام دست و پا شکسته که از ارسلان یاد گرفته بودم ، به فروشنده دادم .

حافظ کنارم قرار گرفت و گفت :

-چی به دلت نشسته؟

بگو تا بگم برات بیاره .

بدون اینکه حتی نیم نگاهی بهش بندازم ،سر تکون دادم و نگاهم توی مغازه چرخوندم .

با دیدن تاپ و دامن دخترونه ای ، لبخندی زدم و رو به نبات گفتم :

-مامان اون خوشگله؟

نبات رد دستم گرفت و با دیدن لباس ،با ذوق خندید .

-اله اله ،بلای بابا السلان بپوشم دلبلی تنم " .آره اره برای بابا ارسلان بپوشم دلبری کنم "

با خنده موهاش بهم ریختم .

-ای توله سگ شیطون...

#سس.خردل
#part136

نفس نق زد .

-منم .

بوس کوچیکی به سرش زدم .

رو به فروشنده دهن باز کردم تا بگم سایز کوچیک همین لباس برای نفس بیاره ولی با یادآوری اینکه چسم از زبان بلد نیستم ،حرصی نفس کشیدم و سمت حافظ برگشتم .

-میشه به فروشنده بگی ،اون لباس به سایز نفس و نبات بیاره؟

حافظ بی حرف سر تکون داد و به سمت فروشنده رفت و باهاش صبحت کرد .

چندی بعد با دو دست لباس برگشت پیشم .

-بفرما .
هم به سایز نفس بود هم نبات .

لباس از دستش گرفتم و نگاهی بهش انداختم .

-خوشگله دخترا؟

دوستش دارید؟

جفت دخترت با ذوق سر تکون دادن و نبات گفت :

-ماما "مامان "

برگشتم سمتش .

-جان مامان؟

-بلای آلش هیشی نمیهلی؟ "برای آرش هیچی نمیخری؟ "

لبخندی زدم .

-معلومه که میخرم .

با ذوق به سمت تیشرت و شلواری رفت .

-میشه اینو بلای آلش بگیلیم؟ هیلی هوشدله .
"میشه اینو برای آرش بگیریم؟ خیلی خوشگله "

لباس آرش رو طبق سلیقه ی نبات گرفتیم و بلد از خریدن کمی اسباب بازی و خرت و پرت برای بچه ها ،کارتم رو سمت حافظ گرفتم .

-حساب میکنی ؟

کارت رو به سمتم گرفت .

-خیلی زشته وقتی یه مرد همراهته ،تو دست توی جیبت کنی .

-من نیاز ندارم تو چیزی برام خرج کنی

.
با پول و کارت خودم حساب میکنم .

بدون اینکه درصدی اهمیتی به حرفم بده ،به سمت فروشنده رفت و با کارت خودش حساب کرد .

رسما دود از کله ام بیرون میزد .
هرکاری میکرد تا حرف ،حرف خودش باشه...

#سس.خردل
#part137

به سمتم اومد و من با خشم نگاهش کردم
.

-شماره کارتت بده .

متعجب نگاهم کرد .

-برای چی؟

-گفتم لازم نیست تو برای من حساب
کنی .
فکر نکن وقتی به حرفام بی توجهی

میکنی خیلی جذاب میشی ،نه بلکه باعث میشی بیشتر ازت بدم میاد .

اخمی کرد .

-منم گفتم وقتی یه مرد هست ،زشته زن دست تو کیفش کنه .

-این تفکرات مزخرفت برای خودت نگه دار .
شماره کارتت بده .

کلافه چنگی به موهاش زد .

-بسه دیگه ناز ،سر هر چیزی دائم
داری باهام بحث میکنی .
یکم زبون به دهن بگیر .
قبلا اینقدر لجباز نبودی .

نیشخندی زدم .

-چون اون موقع ها خیلی احمق بودم .
اون پولم بهت برمیگردونم .

و خم شدم ساک هارو برداشتم و
همونطور که دست نبات میگرفتم ،از

مغازه خارج شدم .

به شدت خسته شده بودم و سرم از این همه بحث و جدل با حافظ درد میکرد .

کلافه چشمام رو بهم فشردم که صدای زنگ گوشیم بلند شد .

به سختی و بدبختی گوشیم رو از توی کیفم در آوردم و با دیدن اسم ارسلان لبخند محوی روی لبام نشست .

-جانم؟

-کجایی ناز!

جا خورده از صدای جدیش ،لبخندم محو شد .

-اومدم خرید .
تازه خریدام تموم شدن میخوام بیام خونه .

مکثی طولانی مدتی کرد و بعد با همون لحن گفت :

-اوکی ،مراقب خودت باش .

و قبل از اینکه اجازه بده حتی چیزی بگم و بپرسم چش شده ،گوشی رو قطع کرد .

ناباور نگاهی به تماس قطع شده انداختم و پلکی زدم .

چرا اینطوری کرد؟
چرا مثل همیشه نبود؟

#سس.خردل
#part138

با حس حضور حافظ کنارم ،بدون اینکه نگاهش کنم ،گفتم :

-من خریدام تموم شدن .
شمام میتونید برید خونه ،چون منم میخوام برم خونه .

-میرسونمت.

-نمیخواد با تاکسی برمیگردم .

-گفتم میرسونمت .
لطفا بحث نکن .

اینقدر خسته بودم از بحث کردن که دیگه ادامه ندادم و پشت سرش از پاساژ خارج و با کمکش سوار ماشین شدم .

بوسه ای به سر نفس خوابیده توی بغلم زدم و حافظ راه افتاد .

-میگم ناز....

با شنیدن صداش به سمتش برگشتم و سوالی نگاهش کردم .

-هنوزم باور نکردی من بی گناهم؟

اخمام تو هم شدن .

-الان من باور کنم نکنم مهمه؟

-اره مهمه .
اینطوری میتونم تورو...

پریدم وسط حرفش .

-هیش...
ادامه نده .
این حرفی که میخوای بزنی ،هیچوقت ممکن نمیشه .
ما راهمون از هم جداست .

دست دراز کرد و دستم توی دستش گرفت .

-ولی من دوستت دارم .
وقتی تورو پیش ارسلان میبینم دیوونه

میشم .
تو باید مال من باشی....

#سس.خردل
#part139

دستم رو عقب کشیدم و نفسی گرفتم .

-یه بار برای همیشه اینو بهت میگم ، من هیچ حسی بهت ندارم
بهتره این بحث و برای همیشه تمومش کنیم..

لطفا زودتر من و برسون خونه.

نیشخندی زد .

-ولی من بدستت میارم .
چه خودت بخوای و چه نخوای .

و بدون هیچ صحبت دیگه ای راه افتاد .

***

خسته در و با کلید باز کردم و تکونی به نفس که تو بغلم خوابیده بود دادم و وارد

خونه شدم.

با دیدن ارسلان که تو تاریکی لب پنجره نشسته بود ،متعجب لبخندی زدم و برق و روشن کردم.

-چقدر زود او...

به سمتم برگشت و من با دیدن اخمای درهمش ،لبخند رو لبم ماسید.

-چیزی شده؟

نیشخندی زد و به سمتم اومد.

-چیه؟ انتظار نداشتی خونه باشم؟
تو و عشقت با هم ببینم؟
بفهمم هوس عشق قدیمتو کردی و باهاش رفتی بیرون؟

ناباور نگاهش کردم.

-ارسلان میفهمی چی میگی؟
چت شده تو؟

دستش توی جیبش کرد و گوشیش و بیرون آورد.

گوشیش رو به سمتم گرفت و تند تند ورق زد.

من و حافظ بودیم تو پاساژ و بچه هام بغلمون.

-ارس اشتباه متوجه شدی .
ما اتفاقی همدیگه رو اونجا دیدیم .
دروغ نمیگم...

پوزخندی زد و گفت :

-من و خر فرض کردی ناز؟

با بغض نگاهش کردم .

-گفتی هیچی بین من و اون نیست ولی باید امروز عکسای زنم باهاش ببینم. نکنه خونشم رفتی؟ هان؟

سرم سوت کشید و خون به مغزم نرسید .

بی اراده دستم بالا بردم و خوابوندم زیر گوشش.

سر ارسلان کج شد و موهاش تو هوا لرزیدن و روی پیشونیش نشستن...

#سس.خردل
#part140

نفس تو بغلم سنگینی میکرد و دستم به شدت درد گرفته بود.

با صدای لرزون از بغض و خشم گفتم :

-بفهم با کی داری حرف میزنی

من اگه میخواستم کاری کنم از تو نمیترسیدم .

نگاهش رنگ پشیمونی به خودش .

-من منظوری...

عقب گرد کردم و عقب عقب رفتم .

-این حرفت هیچوقت فراموش نمیکنم .

و دویدم عقب لحظه ی رو دست خدمتکار دادم و از خونه بیرون زدم .

هق هقم به هوا بلند شد و دستام روی صورتم گذاشتم .

صدای گوشیم بلند شد .

مطمئنم بودم ارسلانه ولی الان دلم نمیخواست باهاش حرف بزنم .

رد تماس دادم و تو خیابون کنار جدول نشستم .

بار ها و بار ها صدای گوشیم بلند شد

ولی جواب ندادم .

-هی خوشگله .

با شنیدن صدای زمختی بالا سرم ، متعجب سر بالا گرفتم .

با دیدن پسری که لبخند چندشی روی لباش داشت اخمام تو هم رفت .

از حالت مشخص بود مسته .

خداروشکر دست و پا شکسته انگلیسی

بلد بودم و میتونستم بفهمم چه فکر کثیفی داره!

نگاهم ازش گرفتم و گفتم :

-برو .

ولی اون با سماجت بیشتری کنارم نشست .

-خوش میگذره بهت قول میدم!

متوجه ی این حرفش نشدم و گیج نگاهش

کردم .

دهن باز کردن تا دوباره بگم بره و مزاحمت ایجاد نکنه ولی این دفعه فریاد مردی کل اون محوطه رو لرزوند .

-گورت گم تا جرت ندادم...

#سس.خردل
#part141

نگران و سریع سر به سمت صدا برگردوندم.

با دیدن حافظ چشمام ناباور گرد شدن .

از شدت عصبانیت پیشونیش سرخ شده بود و نفس نفس میزد .

عین گرگ گرسنه یهو به سمت پسره حمله کرد و مشت محکمی تو صورتش خوابوند.

پسره با عربده ای روی زمین افتاد!

حافظ خم شد و تا خواست مشت بعدی و بزنه ، پسره تو یه حرکت جا خالی داد با

پا کوبوند تو زیر شکم حافظ.

صورت حافظ در هم شد و از درد روی زمین خم شد و دو قدم عقب رفت.

جیغی کشیدم و به سمتش دویدم .

چند لحظه تو همون حالت موند ،یهو سر بلند کرد.

با دیدن نگاهش قالب تهی کردم .

با خشم غرشی کرد و افتاد به جون

پسره.

-تو گوه خوردی به ناموس من پیشنهاد وقت گذروندن میدی حروم زاده .

محکم تو سر و صورت پسره میکوبید .

بازوش گرفتم و تکونی بهش دادم .

-حافظ ...حافظ ...ولش کن .
جون من...

به زور و بدبختی حافظ و از پسره جدا

کردم و کنار کشیدم.

پسره هم وقتی دید حافظ عقب کشیده ، سریع از جا بلند شد و لنگ لنگ زنان پا به فرار گذاشت.

با فرار کردن پسره حافظ عصبی نگاهش رو به من دوخت.

سعی کرد تن صداش و بیاره پایین ولی چندان موفق نبود.

-تو چرا از خونه زدی بیرون؟
شوهرت فکر کرده پیش منی زنگ زد

هرچی از دهنش در اومد به من گفت.

با این حرفش گریه ام شدت گرفت و مشتی تو سینش زدم و به عقب هولش دادم.

هق هق کنان نالیدم:

-همش تقصیر توعه ،
وقتی نبودی زندگی بهتری داشتم از وقتی اومدی مشکلاتمون بیشتر شده...

#سس.خردل
#part142

مشت هامو پی در پی و محکم تو سینش میکوبیدم و هق هق کنان ازش گله میکردم.

-تو همه چیو خراب کردی حافظ.
همه چیو...

تو یه حرکت جفت مچ دستام گرفت و محکم منو توی بغلش حبس کرد.

جیغ خفه ای زدم و تقلا کردم .

-ولم کنن .
ولم کننن...

سر خم کرد و آروم دم گوشم زمزمه کرد:

-درستش میکنم.
قول میدم بهت که درستش میکنم.

نای اعتراض نداشتم.
فقط دلم گریه میخواست .

همونجا چند دقیقه ای منو توی بغلش گرفت .

رفته رفته اروم شدم و از لرزش بدنم کم شد .

بالاخره ولم کرد و من ازش فاصله گرفتم.

سر بلند کردم و با دیدن لبای خونیش ناباور هینی کشیدم .

-حافظ...

با درد دستی روی لباش کشید .

-خوبم نگران نباش .

گوشه ی لباسم بالا اوردم و روی لباش کشیدم .

-بعد این همه سال هنوز آدم نشدی؟ دعوایی بودی دعوایی تر شدی .

تلخ خندید .

-تو نبودت خیلی تغییر کردم ناز ،خیلی زیاد .

هومی کشیدم .

-مثل من .

با نگاه خاصی سر تا پام رو اسکن کرد و جفت دستاش روی گونه هام نشست .

-اما من اون ناز خوب قلب و مهربون خودم میخوام .

و ثانیه ای بعد لب های گرمش بود که روی لب هام نشست...

#سس.خردل
#part143

لرزی توی تنم نشست و پلکم پرید!

این بار دومی بود که اینطور گرم و با عطش توسط حافظ بوسیده میشدم .

حافظ وقتی دید جفتک پرونی نمیکنم ،یه

دستش رو پشت کمرم گذاشت و منو به خودش فشرد .

انگار قصد داشت با این کارش منو توی وجودش حل کنه .

دستم بالا اومد و روی سینش نشست .

سعی کردم به عقب هلش بدم ولی نه حافظ نیم سانت تکون و نه من زورم بهش رسید.

بی وقفه منو میبوسید و حرارت تن من بالا می‌رفت .

بوسید و بوسید تا بالاخره نفس کم آوردم .

مشتی به سینش زدم و به عقب هلش دادم .

با عقب رفتنش ،نفس عمیقی کشیدم و هوا رو وارد ریه هام کردم .

برعکس من حافظ لبخند پر رنگی روی لباش بود .

-طعم لبات مثل گذشته اس .
شیرین و خوشمزه .

لب گزیدم!

چقدر نسبت به قبل بی حیا تر شده بود .

دستم رو گرفت .

-بیا بریم .

نای اعتراض نداشتم ،بخاطر همین بی صدا دنبالش راه افتادم .

در برام باز کرد و من سوار شدم .

چندی بعد خودشم سوار ماشین شد .

-دخترا کجان؟

فینم بالا کشیدم و با صدای ضعیفی زمزمه کردم .

-خونه ،پیش ارسلان .

اخمی کرد و دیگه چیزی نگفت .

نگاهم به بطری ودکا که روی داشبوردش بود افتاد .

خم شدم و بطری رو برداشتم...

#سس.خردل
#part144

صدای معترض حافظ بلند شد .

-چیکار میکنی ناز؟

-میخوام بخورم .

اخمش پر رنگ تر شد .

-بده من دیوونه بازی در نیار .

و دست دراز کرد تا بطری رو از دستم بگیره که با لجبازی خودم عقب کشیدم و بطری رو به خودم فشردم .

-نمیدمش .

-بچه بازی در نیار ،بده من ناز .

-نمیدم ،تو چطور میخوری منم میخوام بخورم .

و قبل از اینکه بتونه جلوم رو بگیره ، بطری رو به لبام چسبوندم و یه نفس سر کشیدمش .

داد حافظ بلند شد که اسمم رو صدا میزد .

معلوم سوخت و چهره ام در هم شد .

-اه چقدر تلخه .
چیه این زهرماری همه جام هست .

حافظ دست دراز کرد و بطری رو ازم گرفت .

-چی بگم بهت من؟

و نگاهی به بطری انداخت و با خودش گفت :

-توروخدا نگاهش کن ،کل بطری رو

خالی کرده .

بی تفاوت شونه ای بالا انداختم و به صندلی تکیه دادم .

-خب دلم میخواست امتحانش کنم .

-دو دقیقه دیگه که مست شدی رفتی اون بالا مالا ها میفهمی هر چیزی رو نباید امتحان کنی .

تلخ خندیدم .

-اتفاقا شاید مستی برام خوب باشه .
کمکم میکنه همه چیو فراموش کنم هوم؟

#سس.خردل
#part145

عمیق نگاهم کرد و چیزی نگفت و به راه افتاد .

سرم به شیشه تکیه دادم و نق زدم .

-بخاری رو خاموش کن گرممه .

خنده اش بلند شد .

-بسم الله الرحمن الرحیم .
شروع شد .

شاکی و گیج نگاش کردم .

-چیه خب گرممه؟

و دو تا دکمه ی پیراهنم باز کردم .

-تو گرمت نیست؟

-بشین ناز ،لطفا بشین تا ببرمت خونه .

لجباز مثل بچه ها نچی کردم .

-من خونه نمیرم .

کنار جاده کنار زد .

-الان من تورو چیکار کنم کوچولوی مست؟

لبام به خنده کش اومدن .

-من گرممه ،خنکم کن .

عمیق نگاهم کرد و من وقتی دیدم قرار نیست کاری کنه ،سکسکه ای کردم و دستم و بقیه دکمه های پیراهنم نشست .

اولین دکمه رو که باز کردم ،صدای معترض حافظ بلند شد .

-نکن ناز...

نتونست مانعم شه و به این ترتیب دکمه دوم و سوم و چهارم هم باز شدن .

کلافه پلک هاش روی هم فشرد .

صورتش سرخ شده بود و نفس های تند میکشید .

-بسه لعنتی .

مستانه خندیدم .

-ن ...نکنه میترسی تحریک شی؟ هوم؟

چنگی به موهاش زد و من با خنده ی پر

رنگ و شیطانی خودم جلوی کشیدم و روی پاهاش نشستم...

#سس.خردل
#part146

دیگه چشاش از این گرد تر نمیشدن .

تکون سختی خورد و دستش رو روی دستام گذاشت .

-تو مستی .

نمیفهمی داری چیکار میکنی.

سکسکه ای کردم و گردنم رو کج کردم .

-خب چیه مگه ؟
مگه ارسلان بهم تهمت نزد با شوهر سابقم بودم؟
بزار منم عملیش کنم .

گونه ام رو نوازش کرد .

-هیش آروم باش .

بغض کرده نگاهش کردم .

-من بدم؟

-نه عزیزم تو مهربون ترین و پاک ترین دختری هستی که تو عمرم دیدم .

-پس چرا ارسلان دلم میشکنه؟

-ارسلان غلط کرده .
خودم جرش میدم .

روی چشمام عمیق بوسید .

-بیشتر از هر چیز دیگه ای نیاز دارم باهات باشم .

سرم توی گردنش فرو بردم .

-خب چرا جلوی خودت میگیری؟

کمرم نوازش کرد .

-چون میدونم الان مستی و حالت عادی نداری .
چون میدونم منو نمیخوای و ازم متنفری

.

بی تعادل آروم خندیدم .

-ولی من الان دلم میخوادد .

و تا به خودش بیاد ،لباشو با دستم غنچه کردم و لبام روی لباش گذاشتم و عمیق بوسیدمش...

#سس.خردل
#part147

چند لحظه ی اول بی حرکت موند .

انگار انتظار همچین واکنشی رو ازم نداشت ولی بعد رفته رفته دستش بالا اومد و موهام چنگ زد .

سرم بالا گرفت و حریص و تشنه مشغول بوسیدنم شد .

پلک هام روی هم افتادن مکی به لباش زدم .

دست آزادش رو روی تنم کشید و پیراهنم رو تا نصف روی تنم سر داد .

لباش روی شونه ام گذاشت و بوسید!

به خودم لرزیدم .

لباش رو به سمت پایین کشید و بوسه ای به جناق سینه ام زد و عمیق بو کشید .

-فقط خدا میدونه چقدر دل تنگ بوی تنت بودم .

نفس زنون نگاهش کردم .

چشماش سرخ بودن و به راحتی نیاز رو توش میدیدم .

-چرا ترکم کردی هوم؟
نمیدونستی من جونم برات میدم؟

گیج سرم به عقب کشیدم تا بتونم نگاهش کردم .

انگشتم روی سینش زدم .

-من بی دلیل ترکت نکردم آقا حافظ...

-تو بخاطر گناهی که من حتی ازش خبر نداشتم مجازاتم کردی .

سکسکه ای کردم .

-ولی من دیدمتون .
خیمه زده بودی رو تن دختره ،جای تن و بدن من اونو میبوسیدی لبخند میزدی .

این دفعه مشت محکمی به سینش کوبیدم .

-اونو بوسیدی .
اونو دوست داشتی...

#سس.خردل
#part148

با عجر نگاهم کرد .

-من گوه خورده باشم کسی رو جز تو دوست داشته باشم .
اون یه سوء تفاهم بود ،بخدا که سوء تفاهم بود .
من تو حال خودم نبودم و اینم حتی کار

اون زنیکه ی عوضی بود .
اون قصدش همین بود ،که تورو از من بگیره .

سرم رو کج کردم .

-پس چرا وقتی ازت توضیح خواستم توضیح ندادی؟

با گریه فینم رو بالا کشیدم .

-یادته اون شب؟
وقتی من بهت گفتم توضیح ندادی !ازدی

تو گوشم .
یادته نه؟
من که هیچوقت یادم نمیاره...

کلافه موهاش چنگ زد .

-چون من از هیچی خبر نداشتم!
بفهم لطفا ناز .

ولی من دیگه متوجه ی حرفاش نبودم!
دوباره برگشته بودم به گذشته .

گذشته دوباره منو توی خودش غرق

کرده بود .

زیر لب کردم .

-اون روز توی دادگاه یادته؟
گفتی رابطه ی ما از اول دغل کارانه بود!
گفتی همه چی الکی بود .
گفتی دیکه هیچوقت بهت نزدیک نشم .
یادتههه؟

چنان جیغی کشیدم که دو متر از جاش پرید و تند تند گفت :

-یادمه یادمه تو آروم باش .

بی تعادل خندیدم .

-خب منم رفت دیگه چرا اومدی دنبالم؟
من که از ایران رفتم ،از پیشت رفتم .
اومدم اینجا و با ارسلان آشنا شدم .
باهاش ازدواج کردم ،عاشقش شدم .
2سال از عمرم باهاش گذروندم .
کمکم کرد خودم جمع و جور کنم ،برای دخترام پدری کرد .

با حرص پچ زد :

-تو حق نداشتی دخترام ازم پنهون کنی
.
چقدر به دکتر پول دادی که اون روز به دروغ بگه تو حامله نیستی هان؟

سری برای تاسف براش تکون دادم .

-حتی الانم ذهنت مسمومه .
من به کسی پول ندادم ،تو اون آزمایش واقعا مشخص نشد من حامله ام ،معلوم نیست جواب آزمایشم با کی اشتباه شد .

من حتی خودمم خبر نداشتم که از تو حاملم...

#سس.خردل
#part149

گیج پلکی زد .

-یعنی چی؟

-یعنی اینکه منم مثل تو بی خبر بودم. وقتی اومدم اینجا ،اتفاقی با ارسلان تصادف کردم و ولی منو برد دکتر اونجا

فهمیدم که حاملم .

دندوناش بهم سابید .

-وقتی فهمیدی حامله ای چرا برنگشتی سمتم؟
میدونی وقتی رفتی ،وقتی اومدم خونه و دیدم دخترم نیست چه حالی پیدا کردم؟ به هر دری زدم ولی نتونستم پیدات کنم ،انگار آب شده بودین رفتین بودین تو زمین .

-برمیگشتم تا خودم کوچیک میکردم؟ نچ آقا حافظ خبری از این کارا نیست .

و خودم از رو پاهاش کشیدم کنار و با چشمایی که تار میدیدن دکمه های پیراهنم بستم .

-تو ...تو ...آدم بدی هستی!
دیگه دوستت ندارم پسر بد .
دیگه ..دنبالم نیاا...

و بعد این حرف تا حافظ بتونه به خودش بیاد ،در ماشین باز کردم و پیاده شدم.

سرم گیج میرفت و گلوم میسوخت .

ارسلان دنبالم نیومده بود!
یعنی اصلا نگرانم نبود؟

سکسکه ای کردم و توجهی به حافظ که بلند صدام میزد ،نکردم .

تلو تلو خوران دستم رو میله های کنار خیابون گرفتم و راه افتادم .

خسته بودم و دلم میخواست بخوابم .

با بلند شدن صدای گوشیم ،تلویی خوردم

و بی تعادل جواب دادم .

-بله؟

صدای نگران و وحشت زده ی ارسلان تو گوشم پیچید .

-ناز؟
عزیزم؟ کجایی تو؟
ادرس بده بیام دنبالت .

نچی کردم .

-نمیگم .
تو بدی بدد...

-بد تصدقت بشه ،لج نکن خانومم آدرس بده .

بغض کرده گفتم :

-من خیانت نکردم ،من باهاش نبودم .
حتی الانم نتونستم کاری کنم .
چون من...من...دوستت دارم...

صدای از بغض لرزید .

-منم دوستت دارم .
بگو کجایی بیام پیشت .

-تو ...تو دلم شکوندی!

-من گوه خوردم خوب شد؟
بگو کجایی ناز بانوی من.

دهن باز کردم حرفی بزنم که با بلند شدن صدای عربده ی حافظ تو جا پریدم و طولی نکشید که تنم محکم روی زمین کوبیده شد...

#سس.خردل
#part150

منگ بودم و چند لحظه ای طول کشید تا متوجه شم چی شده!

ولی با دیدن حافظ که کمی جلو تر از من رو زمین افتاده بود ،ناباور دستم روی دهنم گرفتم و جیغ بلندی کشیدم .

انگار تازه به خودم اومده بودم!
تازه مستی از سرم پریده بود .

با سرعت از جا بلند شدم و خودم کشیدم سمتش .

چشاش نیمه باز بودن .
کل سر و صورتش خونی بود !
فقط و فقط بخاطر من احمق .

روی زانو هام فرود اومدم و با صدای لرزون صداش زدم .

-ح...حافظ؟

نگاه بیحالش روم نشست .

یقه اش توی دستم گرفتم و تکونش دادم .

-چیکار کردی؟
چیکار کردییی؟
چرا پریدی وسطططط .

با مکث دستش بالا اومد و روی گونم نشست .

-گفتم تا وقتی من کنارت باشم کسی نمیتونه کاری کنه باهات .

اشکام روی گونم چکیدن .

-نه نه .
تو حق نداری بخاطر من بمیرییی .

پلکاش سنگین شدن و من محکم تر
تکونش دادم و از ته دل جیغ کشیدم .

-حق نداری بمیرییی .حق نداری .
نخواب ،نخوابب .
الان میریم بیمارستان.

و رو به مردی که با ترس نگاهمون میکرد ،داد زدم تا به اورژانس زنگ بزنه .

تو همون حال صورت حافظ قاب گرفتم و آروم تو صورتش زدم .

-حافظ ...حافظ منو ببین .
من اینجام .
چشمات نبند خواهش میکنم .

لب هاش تکون میخوردن و انگار داشت چیزی میگفت ولی بخاطر آروم بودن صداش چیزی متوجه نمی‌شدم .

برای اینکه متوجه ی حرفش بشم گوشم رو نزدیک دهنش بردم .

با صدایی که به سختی شنیده می‌شد ،پچ زد :

-دوستت...دارم .

و بعد این جمله دیگه صدایی ازش نیومد ،حتی گرمای نفسش هم بهم نخورد !

تنم یخ بست و جرات سر بلند کردن نداشتم...

#سس.خردل
#part151

با وحشت تکونی به تن یخ زده و سستم دادم .

صورتش توی دستم گرفتم .

-نه نه نه حافظ چشماتو نبند .

هق هق کردم و از ته دل جیغ زدم :

-کمککک .

آدما کم کم دورمون کردن و طولی نکشید که صدای آژیر آمبولانس تو محوطه پیچید .

آروم روی گونه ی حافظ زدم .

-چشاتو باز کن .
چشاتو باز کنن .

ببین آمبولانس اومد .

تو یه چشم بهم زدن حافظ رو توی آمبولانس گذاشتم و وقتی به خودم اومدم دیدم تو بیمارستانیم و حافظ بردن برای عمل .

با عجز رو زمین افتادم و سرمو توی دستام گرفتم .

زیر لب زمزمه کردم .

-بخاطر منه ،بخاطر منه .

اگه نمیپرید وسط اینطوری نمیشد .

-ناز؟

سر بلند کردم و با چشمایی که تار میدیدن به فرد رو به روم نگاه کردم .

ارسلان بود!
مرد مهربون من!
مردی که امروز کم مونده بود بهش خیانت کنم!

رو به روم روی زمین زانو زد و

صورتم قاب گرفت.

-قشنگم؟

با صدای لرزون صداش زدم .

-ا ...ارس؟

-جان ارس؟

اشاره ای به اتاق عمل کردم .

-بخاطر من اونجاست .

ما...ماشین میخواست به من بزنه ولی حا...حافظ پرید وسط .
ارسلان من نمیخواستم بمیره .
ارسلاااان...

#سس.خردل
#part152

من رو توی آغوشش گرفت .

هق هق کردم و پیراهنش توی مشتم گرفتم .

-منو ببخش ارسلان .
من خیلی بدم من خیلی عوضی ام .

سکسکه ای کردم و ادامه دادم .

-من ...من...میخواستم بهت ...خیا...

شستش رو روی لبام گذاشت .

-هیش .
تو منو ببخش .
حرفای تلخی بهت زدم .
دلت شکوندم .

ناباور نگاهش کردم و اشکام روی گونه ام چکید .

-اما تو...

-ادامه نده ناز .
ازت عصبی هستم ولی از خودم بیشتر .

سرم توی گردنش فرو بردم و به خودم لرزیدم .

-بخدا هیچکاری نکردم .

لحظه ی آخر فهمیدم دارم چه گوهی میخورم از ماشین پیاده شدم .
ارسلان ببخشید...

دستش رو پشت کمرم گذاشت .

-بعدا حرف میزنیم .
فعلا وضع حافظ مهم تره .
بعد میپرسم که حافظ پیش تو چیکار میکرد .

دستم محکم پشت پلک هام کشیدم .

نگاه بی رمقم به در اتاق عمل دوختم .

ای کاش همه ی اینا یه خواب بود .
ای کاش بیدار میشدم و میدیدم هیچ کدوم از این اتفاقا نیوفتاده...

#سس.خردل
#part153

سرم به دیوار تکیه دادم و با درد چشمام بستم .

ارسلان زیر لب غر میزد و کلافه طول

و عرض راهرو رو طی میکرد .

میدونستم حالا حالاها باهام کار داره و عصبانیتش به راحتی نمیخوابه .

حقم داره .
من خر نزدیک بود بهش خیانت کنم .
کدوم مردی اینو قبول میکرد تا ارسلان قبول کنه .

کلافه نفسی کشیدم و با خروج دکتر از اتاق عمل عمل از جا پریدم .

ارسلان هم خودش به دکتر رسوند و گفت :

-چی شد دکتر؟

دکتر نگاهی به ما دو نفر انداخت .

-نسبتتون با بیمار؟

به دروغ گفت :

-از دوستای نزدیکشیم .
چی شده؟ حالش خوبه؟

دکتر نفسی گرفت :

-به سرشون ضربه وارد شده و دست راستشون آسیب دیده ،ما کارای لازم رو انجام دادیم .
خطر رفع شده اما باید تا ۴۸ ساعت تحت نظر باشن تا اگه مشکلی ام بود ، بهشون رسیدگی کنیم .

ارسلان نفسی از آسودگی کشید .

-پس الان دیگه مشکلی نیست؟

-نه .

این دفعه من پرسیدم .

-کی میارنش بخش؟

-تا چند دقیقه دیگه منتقلشون میکنن بخش .

و همونطور که از کنارمون رد میشد گفت :

-خدا سلامتی بده .

با رفتنش پوفی کشیدم و زیر لب گفتم :

-خدایا شکرت .شکرت...

-چیه مثل اینکه خیلی نگرانشی .

چشم باز کردم و نگاهم به ارسلان دوختم .

-چون بخاطر من خودش انداخت زیر ماشین .

هر کس دیگه ای ام بود نگران میشد و می‌ترسید .
ازش بدم میاد درست ولی راضی به مرگش هم نیستم .

-ازش بدت میاد و میخواستی باهاش باشی؟

بغضم قورت دادم و گفتم :

-من ...من ...مست بودم .
نمیفهمیدم چیکار میکنم .

-از قدیم گفتن مستی و راستی .

اشکم روی گونه ام چکید .

-به چی قسم بخورم من فقط دوستت دارم؟

#سس.خردل
#part154

خسته نگاهم کرد .

-نمیتونم هضمش کنم ناز .نمیتونم .

خودم بهش رسوندم و با گریه خودم توی بغلش انداختم .

-غلط کردم ارسلان .
به همون خدایی که میپرستی مست بودم ،اشتباه بودم ،خریت کردم .
من تورو دوست دارم ،حافظ برام تموم شده .

دستاش دور کمرم پیچید .

-دیگه حق نداری تنها جایی بری .

سرم توی گردنش فرو بردم و هق هق کردم .

-نمیرم .بخدا نمیرم .
ولی تو ام به من شک نکن .
ارسلان التماست میکنم بهم شک نکن .
حافظ جلوی راهمم بیاد من تورو دوست دارم ،همین یه بارم خریت کردم و زود به خودم اومدم .

حرصی نگاهم کرد .

-بهت دست زد؟
مثل من قربون صدقه ات رفت؟
دلت براش لرزید .

سری به طرفین تکون دادم .

-نه نه .
به جون خودت که عزیزمی نه .

عمیق نگاهم کرد .

-باورت میکنم .
چون تو هنوزم برگ گل منی .

میکشم کسی رو که برگ گلم رو اذیت کنه .

شدت اشکام بیشتر شد .

-من بمیرم برای این قلب مهربونت .

کمرم نوازش کرد .

-هیش گریه نکن .

تموم شد...

-بخ ...بخشیدی؟

بوسه ای به سرم زد .

-اره ،دیگه گریه نکن .
حافظ منتقل کنن بخش ببینیمش .
میریم خونه .
ادمام محض اطمینان اینجا میزارم چیزی شد خبرش بهمون بده باشه؟

#سس.خردل
#part155

بی‌حال باشه ای گفتم و سرم بهش تکیه

دادم .

بوسه ای به سرم زد و تنش رو تکیه گاه تنم کرد تا روی زمین نیوفتم .

طولی نکشید که حافظ رو به بخش منتقل کردن .

با ارسلان وارد اتاقش شدیم و من با دیدن وضعیتی که داشت بلم رو گاز گرفتم .

سر و صورتش زخمی و کبود و دستش توی آتل بود!

نگاهم روی بالا تنه ی برهنه اش نشست .

حتی روی تنش هم خط و خش های کوچیکی دیده می‌شد!

صداش توی گوشم پیچید که میگفت :

-دوستت دارم.

نم اشکم رو پاک کردم و با بغض گفتم :

-ارسلان من خیلی بدم .
این اتفاقا بخاطر من بود...
ارس یه دقیقه ام صحنه ی اون تصادف یادم نمیره .

هق زدم و دستم پشت چشمام کشیدم .

-خیلی حالم بده .
عذاب وجدان داره خفه ام میکنه .

موهام نوازش کرد .

-هیش من همه چیو درست میکنم .

درسته الان میونمون شکر آبه ،ولی قبل از اینا بحث یه عمر رفاقت وسطه !
حافظ آدم قوی ایه .
از پس همه چی برمیاد.
اینم میگذره .

-می...میشه فردا بیام ببینمش!

کلافه نفس عمیقی کشید .

-باشه .

بوسه ای به گونه اش زدم .

-تو خوش قلب ترین مرد این دنیایی .
تو یکی یدونه ی منی .

خسته لبخند زد .

-بریم خونه؟
بچه ها بی قراریت میکنن.

برای بار آخر نگاهم روی حافظ نشست
.

-بریم...

#سس.خردل
#part156

از بیمارستان خارج شدیم .

با کمک ارسلان سوار ماشین شدم و بی‌حال چشم بستم .

بی اختیار تنم میلرزید .

-ناز خوبی؟
منو نگاه کن .

خسته نگاهش کردم .

-تو چت شده؟

-فقط ...یکم خستم .

-میخوای بریم یه سرم بزنی؟

-نه نه .
فقط بریم خونه .
میخوام بخوابم .

سری تکون داد و راه افتاد .

بی صدا نگاهش کردم .

-واقعا منو بخشیدی؟

-چرا فکر میکنی نبخشیدم؟

-نمیدونم .
حس میکنم یه جوری شدی.

نفس عمیقی کشید .

-زمان میخوام تا یکم با خودم کنار بیام
.
بخشیدمت ولی فکر اینکه امروز چه اتفاقاتی بینتون افتاد منو دیوونم میکنه .

دستم روی دستش گذاشتم .

-دوستت دارم .

لبخند کم جونی زد .

-منم دوستت دارم یکی یدونم .

فینم بالا کشیدم و تو خودم جمع شدم .

فقط دلم میخواست برم خونه .
تنم درد میکرد و خسته بودم....

#سس.خردل
#part157

با ایستادن ماشین تو حیاط ،بی صدا پیاده و وارد خونه شدم .

با ندیدن بچه ها متعجب سر چرخوندم و رو به ارسلان گفتم :

-بچه ها کجان ؟

دستاش توی جیبش فرو برد .

-ساعت نگاه کردی؟
خوابن!

آهی کشیدم و سر تکون دادم .

-پس شب بخیر .

اولین قدم رو برداشتم که صداش بلند شد

.

-تا به حال به بچه دار شدن فکر کردی؟

گیج و متعجب برگشتم سمتش .

-متوجه نشدم!

-واضح بود .
تو از من بچه نمیخوای؟

خسته شقیقه هام رو ماساژ دادم .

-من خیلی خسته ام ارسلان .
ولی فکر کنم دفعه ی پیش بهت گفتم .
من بچه دار از تو رو دوست دارم .
فقط الان هر ۳ تا بچه هامون کوچیکن .
ممکنه بچه در شیم اونا اذیت شن .

-ولی من از تو یه بچه میخوام .

و با لبخند محوی که به وضوح دیده می‌شد ،گفت :

-یه پسر .

دستش رو گرفتم .

-به من فرصت بده .
چشم بچه دارم میشیم .

دستش رو روی گونه ام گذاشت .

-ترجیحا باید ازت خیلی عصبی میشدم ولی نیستم .
مهره ی مار داری .
اون چشای لامصبت رامم میکنه .

-میدونستی؟

گیج گفت :

-چیو؟

-تو دوست داشتنی ترین مرد دنیایی ،با دنیا عوضت نمیکنم .
بخاطر عصبی بودنت هم بهت حق میدم .

بوسه ای به گونش زدم.

-بریم بخوابیم؟

دستش رو دور کمرم حلقه کرد .

-بریم .

لبخندی زدم و همونطور که سرم رو به شونه اش تکیه داده بودم ،از پله ها بالا رفتیم و وارد اتاق شدیم...

#سس.خردل
#part158

خسته یه دست لباس راحتی برداشتم و

لباسام عوض کردم .

تموم این مدت ارسلان دستش رو زیر سرش گذاشته بود و نگاهم میکرد .

برگشتم سمتش و نفس عمیقی کشیدم .

-بدترین روز عمرم بود .

دستاش رو به نشونه ی بغل باز کرد .

-بیا بغلم .

لبخند خسته ای زدم .

-الان تنها چیزی که لازم دارم دقیقا همینه .

و پشت بندش این حرف توی بغلش خزیدم .

سرم روی سینش گذاشتم و بوسی روی قلبش کاشتم .

-دوستت دارم.

دستاش رو دورم محکم پیچید و گفت :

-منم دوست دارم ولوله .

خمار خواب پلکی زدم و نگاهش کردم .

روی پلک هام رو نوازش کرد و با لبخند گفت :

-بخواب .

انگار که بدنم منتظر این حرف باشه ، شل شد و به خواب عمیقی فرو رفتم .

****

صبح که از خواب بلند شدم ،ارسلان رو کنار خودم ندیدم .

مطمئن شدم مثل همیشه رفته سرکار .

تو جام نیم خیز شدم و نگاهی به ساعت انداختم .

۱۰ صبح بود .

خوابالو چشمام رو مالوندم و از جا بلند شدم .

با همون سر و ریخت ژولیده از اتاق خارج شدم و به اتاق بچه ها سر زدم .

جفتشون با دیدنم جیغی کشیدن .

لبخند پر رنگی زدم و جفتشون توی بغلم گرفتم .

-عزیزای دل مامان .
دلم براتون تنگ شده بود .

نبات گفت :

-چجا بودی مامان؟ "کجا بودی؟ "

عمیق سرشون بوسیدم .

-کار داشتم .
رفتم کارامو انجام دادم و اومدم .
دیگه کنارتونم باشه؟

جفتشون سری تکون دادن و من بیشتر اونارو به خودم فشردم...

#سس.خردل
#part159

-ناز؟

با شنیدن صدای بابا به سمتش برگشتم .

-جانم؟

بهم نزدیک شد.

-دیروز کجا بودی؟

موهام پشت گوشم فرستادم .

-بیرون حرف بزنیم؟

سری تکون داد .

-باشه .

بوسه ای به سر دخترا زدم و با گفتن زود میامی از اتاق با بابا خارج شدیم .

-خب میشنوم؟

-پیش حافظ بودم.

چشماش گرد شدن .

-چی؟

شرمنده دستی به گردنم کشیدم و تمام اتفاقاتی که افتاد رو براش توضیح دادم .

بابا با شنیدن حرفام هر لحظه بیشتر از قبل متعجب میشد .

-باورم نمیشه!

سرم پایین انداختم و با بغض گفتم :

-خیلی شرمنده ام بابا .

-دوستش داری هنوز؟

با این حرف بابا ،ناباور سر بالا گرفتم و نگاهش کردم .

-چی داری میگی بابا؟
خودت میدونی من دیشب حالت عادی

نداشتم .
وگرنه یکبار برای همیشه میگم حافظ
برای من مرد .
اینکه الان میرم بهش سر میزنم و
مراقبشم فقط بخاطر اینه که عذاب وجدان
دارم .
بخاطر اینه که اون بخاطر من افتاد رو
تخت بیمارستان .
این بحث نه الان نه هیچوقت دیگه پیش
نکش .
باشه؟

#سس.خردل
#part160

بابا کلافه سری تکون داد .

-امیدوارم مشکل حادی پیش نیاد .

لبخندی زدم .

-من میرم حاضر شم .
دیروز به ارسلان گفتم یه سر به حافظ میزنم ،از اون سرم شاید برم پیش ارس .

مراقب بچه ها هستی بابا؟

بوسه ای به سرم زد .

-اره دختر قشنگم .
میبرمشون پارک .

محکم بغلش کردم .

-تو خیلی خوبی بابا .
خیلی مراقب منی .
تو عشق منی .

منو به خودش فشرد .

-تو ام عشق منی توله سگ .

نخودی خندیدم و ازش فاصله گرفتم .

بوسی براش فرستادم و گفتم :

-زود میام بابا باشه؟

-برو دخترم خدا به همراهت .

خوشحال دویدم تو اتاقم و لباسام عوض

کردم .

آرایشم رو تمدید کردم و از اتاق خارج شدم .

بعد از خدافظی کردن با بابا از خونه زدم بیرون و سوار ماشین شدم .

نگاهم به بیرون دوختم و راننده حرکت کرد .

نزدیکای بیمارستان بودیم که گفتم :

-میشه نگه داری و برام چند تا آبمیوه بگیری؟

راننده فورا اطاعت کرد و جلوی فروشگاهی نگه داشت .

رفت و با چند تا بطری ابمیوه برگشت و به سمتم گرفت .

لبخندی زدم و ازش تشکر کردم و راننده دوباره سوار شد و به راه افتاد....

#سس.خردل
#part161

***

طبق گفته ی پرستار به سمت اتاق 410 راه افتادم .

تقه ی کوتاهی به در زدم و درو باز کردم .

با دیدن حافظ که به خواب عمیقی فرو رفته بود ،نفس عمیقی کشیدم و وارد

اتاق شدم .

سعی کردم زیاد سر و صدا نکنم اما انگار حافظ جدیدا خیلی خوابش سبک شده بود که با بسته شدن در ،چشم هاش باز شدن .

لبخند مصلحتی زدم و گفتم:

-بیدار شدی؟
نمیخواستم بیدارت کنم .

گیج نگاهم کرد و پلکی زد .

-تو؟

نایلون آبمیوه هارو روی میز گذاشتم .

-دوست نداری اینجا باشم؟
میخوای برم .

لباش به خنده باز شدن .

-فکر...ش ..
نمیکردم...بیای...اینجا...بخاطر...من .

-اینقدر پیش خودش گفتی من بی رحمم که جدی جدی باورت شده من بی رحمم نه؟

-نه...

با درد دست دراز کرد و با دست سالمش دستم رو توی دستاش گرفت ،

-خوبی؟
چیزیت که نشد؟

لبه ی تخت کنارش نشستم .

خسته نفسی گرفتم .

-نباید خودت مینداختی وسط...
اگه چیزیت میشد چی؟
اصلا بهش فکر کردی؟

با درد خندید و دستش رو روی گونه ام کشید .

-حداقل خیالم راحت بود ،بلایی سر عشقم نیومد...

#سس.خردل
#part162

چشمام روی هم فشردم .

-حافظ...

لحنش مهربون بود!
خیلی مهربون!
جوری که دل هرکسی براش میلرزید...

-اتفاقات دیشب رو فراموش کن .
باشه؟

لبخندش کمرنگ شد .

-از حرفات پشیمون شدی نه؟ به خودت اومدی و برگشتی به ورژن قبلت؟

لبامو بهم فشردم .

-تو مستی منو خواستی و وقتی به خودت اومدی به این نتیجه رسیدی که ارسلان رو دوست داری نه؟

حرف حق بود!
نمیتونستم چیزی بگم .

دستم رو روی قلبش گذاشت .

خواستم دستم عقب بکشم که مانع شد .

-میبینی چطور داره تند تند میزنه؟ یعنی حال و روز این قلب برات مهم نیست؟

-حافظ...

پرید وسط حرفم .

-یعنی برات مهم نیست با یه لبخندت ،یه کارت چه بلایی سر این میاد؟

به چشاش نگاه کردم .

-من بهت گفتم دلت خوش نکن گفتم لعنتی .
گوش ندادی .
کاری از دست من برنمیاد .
من شوهرم ،زندگیم ،بچه هام رو دوست دارم .

تو ام برو دنبال زندگیت .

عمیق نگاهم کرد .

-زندگی من تویی بفهم .

-بسه حافظ من امروز فقط اومدم حالت بپرسم .
این بحث برای همیشه تموم کن .
خواهش میکنم .

صداش لرزید .

-اینقدری که ارسلان دوست داشتی ،منم دوست داشتی؟

#سس.خردل
#part163

نفس عمیقی کشیدم و تلخ گفتم :

-داری بی انصافی میکنی!

با لجبازی پا فشاری کرد .

-بگو .

میخوام بدونم .
میخوام بشنوم .

پلک هام رو روی هم فشردم .

-داشتم .

-نداشتی .
نداشتی ناز .
وگرنه یه فرصت بهم میدادی خودم بهت ثابت کنم .

-این فرصتی که تو ازش حرف میزنی

،اسمش خیانت بود .
متوجهی؟

پوزخندی زد و با حرفی که بهم زد ،
مات نگاهش کردم .

-تو ام خیانتکاری .
تو ام دیشب خیانت کردی به ارسلان .

دهنم باز و بسته شد ولی نتونستم حرفی
بزنم .

حافظ اما با بی رحمی ادامه داد .

-تو ام دیشب تو بغلم مست و پاتیل جولان دادی .
منم مثل تو توی حال خودم نبودم .
منم نفهمیدم دارم چیکار میکنم .
ارسلان چیکار کرد ؟
بخشیدت .
بخشیدت که الان کنار منی و از عشق اون برام حرف میزنی .
بهت فرصت دوباره داد .
ولی من چی!
یعنی من اینقدر بی ارزش بودم؟
لایق یه فرصت دوباره نبودم؟
فرق من با تو چی بود؟

پس یا ارسلان زیادی عاشقته ،یا تو از اول عاشق من نبودی .

لبم با حرص و شدت گاز گرفتم و حافظ پوزخندی زد .

-جوابم گرفتم .
ممنون از نگرانی شما خانوم محترم .
میتونید برید .
خوبیت نداره یه خانوم شوهر دار رو با من ببینن .
به سلامت...

#سس.خردل
#part164

از جا بلند شدم و کیفم رو برداشتم .

بغص داشت خفه ام میکرد و چیزی نمیتونستم بگم .

به سمت در رفتم .
نمیخواستم حرفی بزنم ولی اگه چیزی نمیگفتم دق میکردم .

دستم روی دستگیره ی در نشست و گفتم

:

-من بهت فرصت دادم .
ازت توضیح خواستم .
تو خودت گند زدی به همه چی .
من خیانت کردم؟
باشه خیانت کردم ولی حداقل دارم از
عذاب وجدان خفه میشم مثل تو پرو پرو
بقیه رو مقصر نمیدونم .
همین فرق تو با ارسلانه .
شاید قلب ارسلان زیادی مهربونه که منو
بخشید .
اما من مثل ارسلان مهربون نیستم .
بهت فرصت دادم و لگد زدی بهش ،منم

همه چیو تموم کردم .
تو ام بهتره همه چیو فراموش کنی .

مکثی کردم و بی‌توجه به لرزیدن صدام
حرف آخرم رو زدم :

-مثل من که خیلی وقته برام مردی
جناب آقای زند محترم!

و بدون اینکه حتی نیم نگاهی به
صورتش بندازم ،از اتاقش خارج شدم .

بغضم قورت دادم و سوار ماشین شدم .

راننده با دیدنم متعجب گفت :

-خانوم؟
حالتون خوبه؟

سری تکون دادم و گفتم :

-بریم محل کار ارسلان .

چشمی گفت و با سرعت راه افتاد .

حرفای حافظ ذره ذره مثل مته مخم رو

داشت سوراخ میکرد .

لعنت بهت حافظ که همیشه یه راهی برای گرفتن حال من پیدا میکنی...

#سس.خردل
#part165

راننده که قیافه ی پریشون منو دیده بود ،با نگرانی گفت :

-خوبین خانوم؟
میخوایین یه چیزی براتون بگیرم

بخورید؟
اخه خیلی رنگ و روتون پریده .

بی‌حال سرم رو به شیشه تکیه دادم .

-خوبم ...

دو به شک نگاهم کرد و چشمی گفت .

-رسیدیم خانوم .

لبخند کم جونی زدم و از ماشین پیاده شدم .

-ممنونم .
شما برو خونه .
من با ارسلان برمیگردم .

چشمی گفت و سوار ماشین شد .

دستی رو چشم های پف کرده ام کشیدم و وارد شدم .

منشی ارسلان با دیدنم بلند شد و لبخندی زد .

-خوش اومدین خانوم .

سری تکون دادم و تشکر کردم .

-ارسلان هست؟

-بله خانوم تو اتاقشون هستن .

باشه ای گفتم و در اتاقش باز کردم .

ارسلان خسته سر بالا گرفت و با دیدنم متعجب گفت :

-ناز؟

بغضی که در تموم راه سعی در مهار کردنش داشتم ،بالاخره شکسته بی طاقت به سمتش دویدم و خودم توی بغلش انداختم .

چند لحظه ای متعجب و بی حرکت موند ولی وقتی به خودش اومد ،دستاش رو محکم دورم پیچید .

-چی شده برگ گلم؟
چرا گریه میکنی؟

هق هق کردم و با صدای لرزونی گفتم :

-برگ گلت اذیت کردن ارسلان .
برگ گلت داره میسوزه...

#سس.خردل
#part166

اخم کمرنگی کرد .

-کی همچین گوهی خورده؟

با چشمای اشکی نگاهش کردم .

-منم به چشم تو مثل حافظ یه خیانتکارم؟
تو ام همونطور که من از حافظ بدم میاد
،ازم بدت میاد؟

متعجب نگاهم کرد .

-نه این چه حرفیه؟
تو خیانتکار نیستی عزیزم .
کی اعصابت خورد کرده و باعث شده به
این چیزا فکر کنی؟
حافظ؟

هق هق کردم .

-گفت همه ی آدما لیاقت فرصت دوم دارن .
من به حافظ فرصتی ندادم ولی تو به دادی .
گفت من یه خیانتکارم به چشم تو .
ارسلان بگو هنوز مثل قبل منو دوست داری توروخدا بگو .

منو به خودش فشرد .

-معلومه که دوستت دارم عزیزم .
این چه حرفیه؟

اره ارما لیاقت فرصت دوم دارن .
ولی تو کاری نکردی که فرصت دوم بخوای .
من میدونم تو پاک و معصومی .
مطمئن باش عشق من به تو اینقدری قوی هست که به این راحتی از دستت ندم .
من فقط یکم از دستت عصبی بودم .
همین .
اونم الان عصبانیتم خوابیده .

سر خم کرد و با لباش اشکام رو پاک کرد .

-اینطوری چشات اشکی نکن من سگ میشم میرم اون پفیوز جرش میدم میام .

بی‌حال خندیدم و به بازوش کوبیدم .

-بی ادب .

-من وقتی پای تو وسط باشه کله خر ترین و بی ادب ترین مرد دنیام .

محکم دستام دور کمرش حلقه کردم .

-تو کله خر منی...

#سس.خردل
#part167

موهام نوازش کرد .

-بریم ناهار؟

با لبخند نگاهش کردم .

-کار نداری؟
بخاطر من از کارات نزنا .

دستم توی دستاش گرفت و همونطور که به بیرون هدایتم میکرد ،گفت :

-کار و زندگی من تویی بانو .
خیلی وقته با هم وقت نگذروندیم .

گونش بوسیدم .

-قربونت برم خب .

از دفترش بیرون زدیم .

ماشینش اون ور خیابون پارک بود .

بیشتر به ارسلان چسبیدم و با هم از خیابون رد شدیم .

موتوری ای رو از دور دیدم که با سرعت به سمتمون میومد .

اخمی کردم و سعی کردم به این فکر کنم که با ما کاری نداره ولی اینطوری نبود . دقیقا با ما کار داشت .

با نزدیک تر شدن موتوری بهمون و چیزی که توی دستش بود ،ناباور جیغ بلندی زدم و ارسلان رو با صدای بلندی

صدا زدم .

ارسلان با صدای جیغم فورا به خودش اومد ،منو به طرفی هل داد و موتوری با سرعت از کنارمون رد شد و صدای شکستن شیشه ای توی فضا پیچید .

به خودم اومدم و به سمتش دویدم .

با دیدن بطری شکسته شده ی اسید روی زمین ناباور دستام جلوی دهنم گرفتم و یا خدایی گفتم .

نگاهم روی ارسلانی نشست که با زانو

روی زمین نشسته بود .

با دیدن سوختگی روی پیراهنش ،فورا به سمتش دویدم و دکمه های پیراهنش باز کردم و فورا پیراهنش رو از تنش در آوردم .

پشت کمرش کمی با اسید سوخته بود!

بغض کرده لبام بهم فشردم .

-ارس خوبی؟

با شنیدن صدام سرش رو بالا گرفت و دستش رو روی گونه ام گذاشت.

-من خوبم .
تو خوبی؟
چیزیت که نشد؟

#سس.خردل
#part168

سری به طرفین تکون دادم .

-نه من خوبم .

ولی تو پشتت یکم سوخته .
آسیب دیده .

کمکش کردم از جا بلند شه و تو همون حال گفت :

-چیزی نیست عزیزم .
نگران نباش .

سوار ماشین شد و این دفعه من پشت رول نشستم .

-کار کی بود؟

ارسلان مگه قول نداده بودی دیگه دشمن تراشی نکنی؟

دستتش روی گونه ام گذاشت .

-عزیزم من دشمنی با کسی ندارم .
ولی خودت بهتر میدونی خیلی ها با من دشمنن ،اینم کار هموناست .
میخوان با این کاراشون منو بترسونن تا از مقامم کناره گیری کنم .
ولی من اینکارو نمیکنم .

سرم روی سینش گذاشتم .

-اما من میترسم ارس .

-از چی؟

-از اینکه از دستت بدم .

بوسه ی عمیقی به سرم زد .

-همچین اتفاقی نمیوفته .
باشه؟
ببین حتی الانم من حالم خوبه .

-درد نداری؟

نچی کرد .

-آسیب آنچنان زیادی نیست .
از پیراهنم یکم به پوستم برخورد کرده .

و نگاهی به خودش انداخت و با خنده گفت :

-بریم من یه پیراهنم بخرم بپوشم .
اینطوری نمیتونیم بریم رستوران ناهار بخورم که...

#part169

مردد نگاهش کردم که لبخندی زد .

-باور کن من خوبم .

کلافه باشه ای گفتم و راه افتادم.

جلوی نزدیک ترین بوتیک مردونه نگه داشتم و از ماشین پیاده شدم .

-اینجا بمون تا من یه تیشرت برات

بگیرم و بیام .

خندون سری تکون داد .

-باشه برو .

تو گلو خندیدم و وارد بوتیک شدم و بعد از خریدن پیراهن مورد نظرم از بوتیک خارج شدم .

نگاهم روی ارسلان نشست .

لحظه ای متوجه قیافه درهمش شدم ولی

اون با دیدنم سریع حالتش و حفظ کرد.

انگاری درد داشت و انکارش میکرد.

سوار ماشین شدم و پیراهن رو سمتش گرفتم .

-مرسی خانوم با سلیقه ام .

-ارسلان؟

متعجب نگاهم کرد .

-جانم یمنا؟

-بعد از ناهار میریم درمونگاه پشتت دکتر یه چک کوچیک کنه باشه؟

-ناز من حالم خو...

پریدم وسط حرفش .

-ارس واسه یبارم لجبازی نکن .
حرفمو گوش کن خب؟
مشخصه درد داری.

کلافه سری تکون داد و دیگه حرفی نزد.

حدودا بعد از یه ربعی بالاخره به
رستورانی که ارسلان گفته بود رسیدیم .

دست ارسلان و گرفتم و با لبخندی زدم و
رستوران شدیم.

پشت میز نشستیم .
نگاهی به اطراف کردم .

-اینجا خیلی قشنگه واقعا .

با لبخند سری تکون داد و گفت :

-چی میخوری؟

-فرقی نمیکنه.

-خب بگو حالا..

با حرص نگاهش کردم.

-فرق نمیکنه هر چی تو میخوری منم میخورم...

#سس.خردل
#part170

چشماش ریز کرد و با شیطنت گفت:

-خب شاید من دلم بخواد گوه بخورم .

چشمام گرد شدن و شاکی با صدای بلندی اسمش رو صدا زدم .

-ارسلاان.

خندون نگاهم کرد .

-جوون؟

مشتی به بازوش زدم .

-خیلی بیشعوری .
یه چیزی سفارش بده دیگه .

-سالاد سزار میخوری؟

سری تکون دادم .

-اره میخورم .

بوسه ای پشت دستم داد و به گارسون سفارش هامون داد .

دستم زیر چونم زدم و با لبخند نگاهش کردم .

بی شک من عاشق این مرد بودم و بس .

-به چی نگاه میکنی توله؟

-به تو .

تو گلو خندیدم .

-پیر شدم؟

نچی کردم .

-نخیرم .
تو هنوز خیلی جوونی .

-کم زبون بریز بچه .

-دوست دارم .

-منم میخورمت اون موقع...

#سس.خردل
#part171

چشمام گرد شدن .

-بیشعور .

چشمک شیطونی زد .

-بیشعور دوست نداری؟

آروم خندیدم .

-من هر چیز مربوط به تو رو دوست دارم .

دستم رو توی دستش گرفت .

-ناز؟

با لبخند نگاهش کردم .

-جانم؟

-هیچوقت ترکم نکن باشه؟

دستتش رو توی دستم فشردم .

-فقط مرگ میتونه مارو از هم جدا کنه
بهت قول میدم .

-هیش .
حرفی از مرگ نزن باشه؟
ما حالا حالاها باید زندگی کنیم .

آروم خندیدم .

-چشم .

-چشمای خوشگلت بی بلا .
حالا غذاتو بخور .

سری تکون دادم و بدون هیچ حرف اضافه ای مشغول خوردن غذام شدن .

-هوم چطوره؟

-غذاهای اینجا واقعا خوشمزه ان .
قبلا زیاد میومدم اینجا .

با فکر کردن به اینکه قبل از من با زن سابقش میومده اینجا و با هم خوش می‌گذروندن ،آتیش گرفتم و لبخند روی لبام خشک شد .

بی فکر نگاهش کردم و پچ زدم :

-با زن قبلیت میومدی نه؟

#سس.خردل
#part172

نگاهش متعجب شد و چند لحظه ای سکوت کرد .

از سکوتش ،لبخند تلخی روی لبام نشست .

-ناز من...

دستم رو بالا گرفتم و نذاشتم ادامه بده .

-هیس خودم فهمیدم .
توضیح نده .

-نمیخواستم ناراحتت کنم .

-ناراحت نشدم .
خلاصه اون اولین زن تو بودی ،کلی خاطرات خوب با هم داشتین .

-میشه خواهش کنم خود خوری نکنی؟

پا روی پا انداختم .

-من خود خوری نکردم .
جفتمون یه گذشته ای داشتیم .
منم مثل تو با حافظ یه خاطراتی داشتیم .

اخم کمرنگی کرد .

-منو میچزونی؟

-عصبی شدی؟

-نشم؟

-پس حق یده منم عصبی شم .
درسته یه خاطراتی با هم داشتید اما من حسودیم میشه .
حتی کوچیک ترین چیز باعث میشه به

تو و خاطراتت با زنت حسودی کنم .

-اما این خاطرات برای گذشته اس .
تو توی الان منی .

بوسه ای پشت دستم زد .

-مهم اینه من الان تورو با دنیایی عوض نمیکنم.

پشت دستم نوازش کرد .

-مهم اینه تو الان جون منی .

مهم اینه من عاشقتم .
متوجهی ناز؟

#سس.خردل
#part173

لبخند کم جونی زدم .

-باشه .

دستم رو فشرد .

-باشه ی خالی نمیخوام .

میخوام مطمئن باشی .
خیلی خب؟

گوشه ی لبم کش اومد .

-دوستت دارم .

-منم دوستت دارم .
راستی؟

متعجب نگاهش کردم .

-بچه ها کجان؟

-پیش بابا .

-خیلی وقته درست حسابی باهاشون وقت نگذروندم .
امروز دیگه حتما حتما کنارشونم .

نفس عمیقی کشیدم .

-دخترا خیلی دوستت دارن ،جدا از اونا ارشم خیلی دوستت داره .

-منم خیلی دوستشون دارم .

آهی کشیدم .

-ارسلان؟

-جان دل یمنا؟

-اگه یه روز دخترا بفهمن تو بابای تنی اونا نیستی ...

نفس عمیقی کشید .

-حتی اگه بابای تنی اونام نباشن ،اون

دو نفر دختر منن .
نمیزارم با فهمیدن حقیقت آسیب ببینن .
من مراقب همتون هستم.

دستتش نوازش کردم .

-پس کی مراقب تو باشه ،تو اینقدر نگران و مراقب مایی؟

شستتش رو پشت دستم کشید .

-تو دیگه...

#سس.خردل
#part174

لبام به خنده باز شدن .

-معلومه که من همیشه نگران و مراقب تو ام .

-پس من دیگه هیچ غمی ندارم .
میخواستم همین ازت بشنوم .

آروم خندیدم .

-تو یه پسر زبون بازی که میدونی چطور باید با حرفات گولم بزنی .

با لبخند گفت :

-انا بَحبِّك.

لبام غنچه کردم .

-یعنی چی؟

-یعنی دوستت دارم .

چشمام برق زدن و با ذوق گفتم :

-پس منم انا بَحِبِّك .

اروم خندید .

-نه دیگه تو باید بگی "انا بَحِبُّك "

پشت چشمی نازک کردم .

-خب حالا .
تو که منظور فهمیدی .

-بله بله خانوم .
من غلط کنم اصلا نفهمم .

بلند خندیدم .

-اصلا برو گمشو .
پسره ی بیشعوررر .

-جووون اصلا اوف .

چشمام گرد شد و خداروشکر کردم که جز من و ارس اینجا کسی ایرانی

نمی‌فهمه .
وگرنه آبرومون میرفت...

#part175

با اوردن غذامون دیگه چیزی نگفتیم و در سکوت مشغول شدیم.

از صبح چیزی نخورده بودم و بخاطر همین خیلی گرسنه بودم و به قولی روده کوچیکه داشت روده رو میخورد ...

بی طاقت چنگالم توی سالادم فرو بردم و

تند مشغول شدم .

لا به لای خوردنم نگاهم به ارسلان افتاد که مثل من تند تند مشغول غذاش بود .

یه لحظه خندم گرفت.

با شنیدن صدای خندم متعجب سر بالا گرفت .

-هوم؟

با همون خنده گفتم :

-یکی مارو ببینه فکر میکنه از سومالی ای جایی اومدیم .

مردونه خندید و زمزمه کرد .

-از دست تو دختر...

***

بعد از تموم شدن غذامون ،به گفته ی ارسلان من سوار ماشین شدم و اون رفت تا حساب کنه .

وقتی برگشت ،بازم من پشت فرموندم نشستم و بدون اینکه چیزی به ارسلان بگم به طرف بیمارستان راه افتادم.

جلوی بیمارستان نگه داشتم .

توجهی به غرغر های ارسلان نکردم و وارد بیمارستان شدیم .

با تشخیص دکتر فهمیدیم یه سوختگی جزئی هست و با چند تا پماد خوب خوب میشه .

دکتر که از اتاق خارج شد ارسلان نق زد :

-بیا همش نگرانی .
دیدی گفتم چیزی نیست!

چشمام تو کاسه چرخوندم .

-فکر کنم حرفای دکتر یادت رفت .
گفت سوختگی ،سوختگی ام جلوش نگیریم هزار و یک بلا سر آدم میاره .
بهتر شد که اومدیم .
میریم این پمادایی که دکتر داده رو از

داروخونه میگیرم و میریم خونه .

با حرص صدام زد :

-نازز...

#سس.خردل
#part176

پرو نگاهش کردم .

-ها چیه؟
تو گشادی نمیری بخری ،خودم میرم .

یه لحظه خندش گرفت .

-بعد استاد چطور میخوای باهاشون صحبت کنی؟

کم نیووردم و با تخسی گفتم :

-به زبون کر و لال ها .
با ایما و اشاره حرفام حالیشون میکنم .
فکر کردی خیلی زرنگی آقا ارسلان؟

ارسلان که دید حریف زبون ۲۰ متری

من نمیشه ،با گفتن باشه حق با توعه به بحث خاتمه داد .

کمکش کردم پیراهنش بپوشه .

مشغول بستن دکمه هاش بودم که صداش در اومد .

-میگم ناز .

سر بالا گرفتم و نگاهش بهش انداختم .

-جان؟

-میگم حافظ که اینجاست ،حالا که تا اینجا اومدیم ،بریم من یه سر بزنم بهش؟

لبخند کجی زدم .

-باشه بریم .

دستش رو روی گونه ام گذاشت .

-اذیت میشی نمیریم .

بوسه ای به کف دستش زدم .

-اون اصلا برام مهم نیست و مطمئن باش اذیت نمیشم .
فقط یه چیز!

سوالی نگاهم کرد .

-دعوا یا بحث باهاش نکن باشه؟

دستم رو توی دست فشرد .

-باشه یمنای من .
خیالت راحت...

#سس.خردل
#part177

دستش توی دستم فشردم و دنبالش راه افتادم و با هم از اتاق خارج شدیم .

با بحثی که امروز با حافظ داشتیم دیگه اصلا دلم نمیخواست باهاش رو به رو شم ولی از طرفی اگه ضعف نشون میدادم فکر می‌کرد تو این بحث اون موفق شده .

رو به روی در اتاقش وایستادیم .

-تو ام میای؟
یا بیرون منتظر میمونی؟

بیشتر بهش چسبیدم .

-تنهات نمیزارم .

لبخند مهربونی زد و من به خودش فشرد .

درو باز کرد و من با نفس عمیقی دنبالش

وارد اتاق شدم .

-سلام .

حافظ با شنیدن صدای ارسلان به سمتش برگشت .

بی صدا نگاهش کرد و ارس خشک لب زد .

-خدا بد نده .
حالت بهتره؟

سنگینی نگاه حافظ رو روی خودم حس کردم و چند دقیقه بعد صدای خش دارش بلند شد .

-ممنونم .

بهترم .

ارسلان سری تکون داد .

-بچه هارو گذاشتم دم در کاری داشتی بهشون بگو .

همچنان نگاه سنگین حافظ روم بود .

-راضی به زحمت نبودم آقا ارسلان ممنون .

-خواهش میکنم .

دستش رو دورم حلقه کرد و گفت :

-خلاصه تو جون زن منو نجات دادی . من هرکاری ام برات انجام بدم کمه .

به وضوح مشت شدن دستای حافظ رو دیدم...

#سس.خردل
#part178

بالاخره سرم بالا گرفتم و باهاش چشم تو چشم شدم .

از نگاهش خون می‌چکید و از طرفی من میتونستم پشیمون رو تو چشاش ببینم .

اما قرار نبود ببخشمش .

قرار نیست هر کس عصبی میشه هر

چی دلش میخواد به من بگه و منم حق ناراحتی نداشته باشم .

بی اراده بیشتر دست ارسلان رو فشردم و گفتم :

-خدا بد نده.

نگاه خیره اش روی تنم بالا پایین میشد .

آروم زمزمه کرد .

-مرسی.

ممنون از لطفتون .

نگاهی به ارسلان انداختم .

-بریم ارس؟
بچه ها تنهان خونه ،بی تابی تورو میکنن .

رگ های حافظ برجسته تر شدن و ارسلان لبخندی زد .

-چشم .
بریم یمنا .

عقب گرد کردیم به سمت در و ارسلان این بار رو به حافظ گفت :

-باز بهت سر میزنم تا وقتی مرخص شی .

حافظ سری تکون داد و تشکر کرد .

ارسلان از اتاق خارج شد و من لحظه ی آخر نگاهم به حافظ افتاد که آروم لب زد .

-بالاخره مال من میشی....

#سس.خردل
#part179

با هم از بیمارستان خارج شدیم .

همین که پامون گذاشتیم بیرون ،انگار ارسلان دوباره یادش افتاد باید غر بزنه .

مثل بچه های تخس نگاهم کرد .

-خب الان اگه نمیومدیم چی میشد؟
من که بهت گفتم چیزیم نیست ،همین حرفو دکترم بهت زد.

چپ چپ نگاهش کردم .

-بده نگرانتم؟
اومدیم چکت کرد دیگه.
تازه پماد داد بهت تو میخواستی پشت گوش بندازی بدتر شی .
یادت نره داروخونه نگه داری.

حرصی نگاهم کرد که با لبخند ملیحی

نسخه رو به سمتش گرفتم .

-دست شمارو میبوسه عزیزم .

لبخندی کمرنگی زد و لپم رو کشید.

ماشین و راه انداخت و کمی جلوتر از بیمارستان جلوی داروخونه ای که اونجا بود نگه داشت .

خواستم خودم پیاده شم و برم که دستم گرفت و مانع شد .

-بشین تو .
خودم زودی میرم و میام.

نگاهی به اطرافم انداختم و گفتم :

-باشه مراقب خودت باش .
حواست به اطراف باشه .

بوسه ای روی نوک بینیم زد .

-چشم خانوم قشنگم .

این گفت و پیاده شد .

با لبخند محوی راه رفته اش رو دنبال کردم .

حتی فکر کردن به اینکه امروز ممکن بود بلایی سر ارسلان بیاد باعث می‌شد مو به تنم سیخ شه .

آهی کشیدم و دستام رو تو هم قفل کردم...

#سس.خردل
#part180

یاد نگاه حافظ افتادم .

کلافه بودم از این کشمکش ،
از این بحث و جدل ،
از این بلاتکلیفی .

فقط امیدوار بودم هر چی زودتر این روزا ام تموم شه .

اینقدر کلافه و تو فکر بودم که حتی وقتی ارسلان سوار ماشین شد هم متوجه چیزی نشدم .

با نشستن دستی روی دستم ،هینی کشیدم و تو جام پریدم .

وحشت زده برگشتم و با دیدن ارسلان انگار جون به تنم برگشت .

-چقدر یواشکی یه صدایی یه اهمی یه اوهومی .
چیزی میگفتی .

ارسلان متعجب ابرویی بالا انداخت .

-چند دقیقه اس دارم صدات میزنم ناز .

حواست کجاست .

کلافه موهام رو پشت گوشم فرستادم .

-هیچی یکم فکرم مشغول بود .

با همون تعجب ماشین رو راه انداخت .

-یکم نه خیلی که حتی متوجه ی من نشدی .

پوفی کشیدم .

-بخاطر اتفاقات اخیره .
خیلی ذهنم مشغوله .
خسته شدم از این کشمکش .

پشت دستم رو نوازش کرد .

-درک میکنم .
متوجه ام چی میگی .
میگم...

سوالی نگاهش کردم .

-نظرت چیه یه مدت بریم سفر؟

-کجا؟

لبخند گرمی زد .

-هر جا که تو دوست داری...

#سس.خردل
#part181

نفس عمیقی کشیدم .

-بریم ایران؟

نگاهش متعجب شد .

-این همه جا .
چرا ایران؟

آهی کشیدم .

-میخوام برم سر خاک مامانم .
دلم براش تنگ شده .
خیلی وقته نرفتم پیشش .

لبخندی زد .

-چشم میریم .
کارام جفت و جور میکنم پس فردا راه میوفتیم.

خم شدم سمتش و گونش رو بوسیدم .

-خیلی دوستت دارم ارس .

-منم دوستت دارم جون دل ارس .

آروم خندیدم و سرم به شونه اش تکیه دادم .

آرامش چیزی جز این بود؟
تکیه‌گاه چیزی جز ارسلان بود؟

آهنگ ملایم تو ماشین و تکون خوردن های ماشین باعث شده بود خوابم بگیره ولی الان وقت خوابیدن نبود .

-جوجم خوابش گرفته؟

لوس چشمام رو مالوندم .

-اوهوم .

پشت دستم بوسید .

-رفتیم خونه برو بخواب باشه جونم؟

نخودی خندیدم .

-باشه...

#سس.خردل
#part182

ماشین رو توی حیاط پارک کرد .

با هم از ماشین خارج و وارد خونه شدیم .

همین که در و باز کردیم ،بابا و بچه ها رو دیدیم که رو مبل نشسته و هرکدوم سرگرم چیزی بودن.

-بابا رو بغل نمیکنید؟

با شنیدن صدای ارسلان ،همزمان سر بلند کردن .

جیغی از خوشحالی کشیدن و با ذوق

دوییدن تو بغلش.

ارسلان با صدای بلند خندید و محکم بچه هارو تو بغلش گرفت.

حتی آرش هم چشاش با دیدن ارسلان برق میزد!

دیگه مثل قبل نبودن ،رابطشون داشت بهتر میشد .

ارسلان با لذت تک به تک قربون صدقه ی بچه ها میرفت و سر و صورتشون بوسه بارون میکرد.

به دیوار تکیه دادم و با تخسی بهشون نگاه کردم .

بیا هنوز در و باز نکرده پریدن بغلش بعد حالا من..

با حسادت پاهام روی زمین کوبیدم و به سمت بابا که رو مبل نشسته بود ،رفتم .

متعجب نگاهم کرد .

-جانم؟

حرصی و لوس خودم رو توی بغلش جا دادم و محکم بغلش کردم.

-بغل میخواااام .

مردونه و آروم تو گلو خندید .

بوسه ای رو سرم نشوند و بغلم کرد و به خودش فشردم...

#سس.خردل
#part183

-چه خبر دختر نازم خوش گذشت؟

بهش چسبیدم و همونطور که تو بغل بابا لش کرده بودم ،به طور خلاصه اتفاقات امروز براش توضیح دادم .

-به نظرم اصلا کار به کار حافظ نداشته باش .د

سرم به سینش تکیه دادم .

-بابا من که از خدامه .

این حافظه که دائم خودش پرت میکنه جلوی من .

عمیق نگاهم کرد .

-دوستش داری؟

اخمی کردم .

-نه اصلا .
اون کار دیشبمم یه اشتباه بزرگ و خریت محض بود .

بابا بوسه ای به سرم زد .

-امیدوارم دیگه اشتباهی نکنی .

دهن باز کردم حرفی بزنم که با بلند شدن صدای جیغ و خنده‌ی بچه ها ،نگاهم به سمتشون سوق پیدا کرد و با لذت لبخندی زدم.

بچه های لوس بابایی....

ارسلان چنان با حوصله و عشق
باهاشون بازی می‌کرد که حتی منم
بهشون حسادت میکردم چه برسه به بقیه

.

یهو سه تا بچه ها پریدن رو ارسلان و قهقهه ی ار چهارتاشون به هوا بلند شد .

اما من از دور دیدم صورت ارسلان کمی در هم شد!

ولی به روی خودش نیوورد .

مرد مهربون و قوی من!
دلش نمیومد بچه هاش ناراحت کنه....

#سس.خردل
#part184

معطل نکردم .

از بغل بابا بلند شدم به سمتشون رفتم.

با نزدیک شدنم بهشون ،همشون متعجب نگاهم کردن .

لبخندی زدم .

-ارسلان بیا برو یه دوش بگیر ،من

پشتت پماد بزنم .
بعد بیا هرچقدر خواستی با بچه هات وقت بگذرون.

بچه ها نقی زدن و ارسلان باشه ای گفت .

خواست نفس رو روی زمین بذاره که نفس با لحبازی سفت از گردنش گرفت و چسبید بهش.

خندم گرفت و دستامگرفتم سمتش :

-بیا بغل من مامانی بعد ما میریم حموم با هم باشه؟

تخس بیشتر به ارسلان چسبید و با خنده سرش و رو شونه ارسلان گذاشت.

-بَ بَ آب باژی " .بابا آب بازی "

حرصی گفتم :

-نهه با بابا آب بازی نهه .

جیغ زد .

-آب باژیی "آب بازیی "

ارسلان خندون نگاهم کرد .

-ایراد نداره ناز بزار بیاد .

با حسادت جیغ زدم :

-بخدا ببریش حموم ازت طلاق میگیرممم .

غش غش خندید .

-خب خانومم بچست .

با تهدید انگشتم سمتش تکون دادم .

-حالا من بهت گفتم دیگه خود دانی اقا ارسلاننن...

#سس.خردل
#part185

تو گلو خندید .

-حسودی میکنی یمنا؟

دست به سینه نگاهش کردم .

-نکنم؟

سر خم کرد و دم گوشم گفت :

-تو که میدونی جات تو قلبمه چرا حسادت میکنی جونم؟
بچست دلم نمیاد دلش بشکنم .
باشه تصدقت؟

پوفی کشیدم و حرصی نگاهش کردم .

لبخند مهربونی زد و بوسه ای به گونه اش زد .

-تو جون ارسلانیا ،میدونستی؟

چپ چپ نگاهش کردم .

-باشه خر شدم .

برید .

نفس ذوق زده جیغی کشید و ارسلان تو

گلو خندید .

-تو ام میای؟
نفس شستم لباس تنش کنی .

سری تکون دادم .

-باشه .
بریم.

ارسلان راه افتاد و منم دنبالش از پله ها بالا رفتم .

لباسای نفس رو حاضر کردم و روی تخت گذاشتم .

نگاهم به ارسلان دوختم .

هیکل ورزشکاریش بدجوری بهم دست تکون می‌داد .

با هیزی تمام هیکلش رصد میکردم که تو گلو خندید و چشمکی شیطونی بهم زد...

#سس.خردل
#part186

-دلت خواست خانومی؟

چشم غره ای بهش رفتم .

-نخیر .

همونطور که وارد حموم میشد با شیطنت گفت :

-غصه نخور خانومی ،

بعد نفس به حساب تو ام میرسم .

آروم خندیدم و ارسلان با خنده درو بست .

بعد از پنج دقیقه صدای ارسلان بلند شد .

-نااز .

حوله به دست جلو رفتم .

-جان؟

در حموم باز کرد و نفس خندون رو سمتم گرفت .

-بیا این توله ی شیطونت بگیر .

حوله رو دور نفس پیچیدم و نفس خوشحال جیغی کشید .

بوسه ای به سرش زدم .

-خوش گذشت توله سگ من؟

خندون تو بغلم دست و پا زد .

-اله "آره "

خندیدم و روی تشک گذاشتمش .

همونطور که لباساش تنش میکردم با خنده آروم به رون پاش زدم .

-ای دختر شیطون من .

انگشتش رو مکید با شیرین زبونی گفت :

-بـَبـَاش دوش "بابا ارسلان رو دوست دارم "

بوسه ای پشت دستش نشوندم .

-بابا ارسلانم عاشق توعه یکی یدونه ی مامان...

#سس.خردل
#part187

لباساش رو تنش کردم و روی موهاش

گل سر گذاشتم .

-هوشدل شودم؟ "خوشگل شدم؟ "

با لذت نگاهش کردم .

-تو خوشگل ترین دختر دنیایی .

لوس خندید و از تخت گرفت و خودش کشید پایین .

قری به باسنش داد و دوید بیرون .

خندون راه رفته اش رو دنبال کردم و از جا بلند شدم .

همین که خواستم از اتاق خارج شدم دوباره صدای ارسلان بلند شد .

-ناز بیا حولمو بده .

حوله اش رو برداشتم و تقه ای به در زدم .

-حولتو اورد...

یهو با کشیده شدن ناگهانی دستم ،جیغ خفه ای کشیدم و به داخل پرت شدم .

فورا دستام رو روی صورتم گذاشتم .

-خاک عالم لختیی .

قهقهه ی ارسلان تو حموم پیچید .

-جون خانومی .
خیلی وقته بهت صفا نداده ازش خجالت میکشی؟

هجوم خون به صورتم رو حس کردم .

-خیلی بی‌حیایی ارسلان .

دستش رو دور کمرم حلقه کردو همونطور که زبونش رو روی گردنم می‌کشید پچ زد :

-بی‌حیا دوست نداری بانو؟

اینقدر لحنش گرم و مهربون بود که ناخودآگاه لرزی تو تنم نشست و مسخ شده گفتم :

-دارم .
معلومه که دوستت دارم...

#سس.خردل
#part188

کمرم نوازش کرد .

-خیلی دلم هواتو کرده توله ی من .

سرم توی گردنش فرو بردم .

-هوم منم .
خیلی زیاد .

آروم به دیوار چسبوندم .

-پس الان اجازه دادی؟

نخودی خندیدم .

-هوم شاید .

قهقهه اش توی خونه پیچید و با ولع لباش رو روی لبام گذاشت .

اومی با لذت گفتم و با جون و دل همراهیش کردم .

آروم تنم رو نوازش و سر و صورتم رو بوسه بارون میکرد .

بیشتر منووبه دیوار فشرد و دستم روی تنم پیشروی کرد ....

****

از هم جدا شدیم .

جفتمون نفس نفس میزدیم و بهم نگاه میکردیم .

گونه ام رو نوازش کرد .

-عالی بودی توله سگ من .

بهش چسبیدم و سرم توی سینه اش قائم کردم .

-تو ام خیلی خوب بودی عشقم...

منو بیشتر به خودش فشرد .

-یمنای من .
قشنگ من .
عمر من .

خندون نگاهش کردم .

-اینطوری لوسم نکن ارس...

#سس.خردل
#part189

با لذت نگاهم کرد و خندید .

-خودم لوست میکنم ،خودمم نازت میکشم خانوم مشکلیه؟

تو گلو خندیدم .

-نه آقا چه مشکلی؟
ما که از خدامونه .

روی بینیم زد و با لبخند گفت :

-دختر زبون دراز من .

تو این زبونت از کجا اوردی؟

با شیرین زبونی جوابش دادم.

-اگه این زبون نداشتم که تو عاشقم نمیشدی .

منو به خودش فشرد .

-من یه روزی میخورمت .

قهقهه ی بلندی زدم .

-دلت میاد بابایی؟

خم شد حوله رو برداشت و دورم پیچید
.

-همین دیگه.
بابایی دلش نمیاد توله سگ من .

روی نوک پام وایستادم و بوس محکمی به گونه اش زدم .

-دوستت دارم .

متقابلا اونم بوسه ای روی موهام زد .

-منم دوستت دارم خوشمزه .

نخودی خندیدم و از حموم خارج شدم .

دیر کرده بودیم و مطمئن بودم الان همه فهمیدن ما این بالا داشتیم چه غلطی میکردیم!

یه دست لباس از کمد برداشتم و تند تند تن زدم .

حوله رو روی سرم انداختم و همونطور که موهام خشک میکردم ،نگاهم رو به ارسلان دوختم که اونم مشغول پوشیدن لباساش بود...

#سس.خردل
#part190

-اوففف سیسپکارو .

بلند خندید .

-خوشت اومده؟

لوس قری به سر و گردنم دادم .

-اوففف تا دلت بخواد .

با خنده نگاهم کرد .

-توله سگ شیطون .

گیره ای به موهام و به سمتش برگشتم .

-خوب شدم؟

لایکش رو سمتم گرفت .

-بیست .
اصلا داف .

قهقهه ی بلندی زدم و چشمکی نثارش کردم .

-من میرم پایین .

لبخندی زد .

-باشه .

منم الان میام .

سری تکون دادم و از اتاق خارج شدم .

بچه ها با هم مشغول بودن و بابا داشت تلویزیون میدید .

لبخندی زدم و کنار بابا نشستم .

نگاه خندونش روم نشست .

-مطمئنی فقط رفتین نفس بشورین؟

لپ هام قرمز شدن و معذب صداش زدم .

-بابا .

تک خنده ای کرد .

-جان؟

-اذیت نکن دیگه .

-دختر بابت خجالت میکشه؟

لوس سرم توی سینش فرو بردم...

#سس.خردل
#part191

بابا بوسه ای به سرم زد و ارسلان از پله ها اومد پایین و رو به من گفت :

-ناز؟

مشتاق نگاهش کردم .

-جونم؟

-دیدی بیرون چه بارونی میاد؟

با ذوق مثل فنر از جا بلند شدم و به سمت پنجره دویدم .

اینقدر سرگرم شده بودم که اصلا حواسم نشد بیرون چه بارونی داره میاد.

بی توجه به وضعیتی که داشتم همینطور به سمت بیرون دویدم ولی وسط راه ارسلان مچ دستم رو گرفت.

-هی هی ،کجا داری میری بانو؟

-میخوام برم زیر بارون.
ولم کن ببینمم.

یهو جدی شد و با اخم نگاهم کرد.

-فکرشم نکن.
تازه از حموم اومدی بیرون ،سرما میخوری.

چشامو مظلوم کردم و نگاهش کردم.

-لطفاااا ،توروخدا توروخدا .
تو که میدونی من چقدر عاشق بارونم.

کمی مکث کرد و بعد گفت:

-باشه خیلی خب ،صبر کن باهم میریم.

خوشحال باشه ای گفتم و دستش رو کشیدم .

-بیا دیگه ارسسسس ،چقدر لفتش میدی.
چیه نکنه پیر شدی میترسی سرما

بخوری؟

چپ چپ نگاهم کرد .

-من پیرم؟

شیطون ابرویی بالا انداختم .

-نیستی؟

زیر گوشم گفت :

-الان میریم می‌بینیم کی پیره...

#part192

خوشحال دستم زیر بارون گرفتم و ذوق زده جیغی کشیدم .

از بچگی عاشق بارون بودم .

توجهی به تشر زدنای ارسلان نکردم و با همون لباسای نازک دویدم زیر بارون .

دستام زیر بارون گرفتم و تو همون حال

خوشحال دور خودم چرخیدم .

کل تنم خیس شده و لباسام بهم چسبیده بود .

به سمت ارسلان برگشتم .

یه گوشه ای وایساده بود تا زیاد خیس نشه.

فکر شیطانی ای به سرم زد .

آروم آروم به سمتش قدم برداشتم .

کمی جلو تر ازش ،قسمتی از زمین آب پر شده بود .

بی درنگ جلو رفتم و محکم پریدم تو آب ،کلش ریخت رو من و ارسلان و صدای خنده و اعتراض ارسلان بلند شد.

-چیکار میکنی دختره ی خل و چل .

غش غش خندیدم و دست ارسلان و گرفتم.

کشیدمش سمت خودم و با ناز چرخی

زدم تو بغلش .

آروم زیر گوشش پچ زدم .

"آروم آروم ،اومد بارون
شدیم عاشق ،زدیم بیرون
اومد نم نم ،نشست شبنم
رو موهامون ،رو موهامون"

#سس.خردل
#part193

ارسلان با لذت نگاهم کرد .

دستش رو جلو آورد و روی گونه ام گذاشت .

لبخندم وسعت گرفت .

-خیس خالی شدی یمنا .

شونه ای بالا انداختم .

-مهم نیست .
اصل زیر بارون موندن به این کاراشه .

-نگران نیستی سرما بخوری؟

نچی کردم .

دستام دور گردن ارس حلقه کردم و گفتم :

-تا وقتی تو مراقبم باشی من از هیچی نمیترسم .
مطمئنم حتی اگه سرما ام بخورم تو کنارمی .

موهای خیسم از روی صورتم کنار زد .

-من تصدقتم میشم تا فقط تو یه لحظه خوب باشی .
هر چیزی بخواد برات اتفاق بیوفته باید اول از من عبور کنه چون من به این راحتی نمیزارم چیزیت شه .
حتی مرگم باید قبل از تک سراغ...

فورا دستم روی دهنش گذاشتم .

-هیش .
اینو نگو .
از مرگ حرف نزن .

ازت خواهش میکنم .

لبخندی زد .

-به روی چشم .
خوشحالی تو برای من از هر چیزی مهم تره .

سرم توی گردنش فرو بردم و آروم بوسیدمش .

حس میکردم سردم شده و کم کم تنم داره میلرزه...

#سس.خردل
#part194

ارسلان متوجه ی حالم شد ،بخاطر همین گفت :

-بریم داخل؟
داری میلرزی!

سری به طرفین تکون دادم .

-یکم دیگه بمونیم بریم .

توروخدا ،توروخدا .

تو گلو خندید .

-باشه .فقط یکم دیگه .

و بی صدا دستاش رو دور کمرم حلقه کرد .

نیشم باز شد .

-برقصیم؟

خندون گفت :

-تو توی همه ی شرایط باید برقصی نه؟

لبام غنچه کردم .

-خب چیه مگه؟
تازه یاد گرفتی با دلم راه بیای و باهام برقصی .

بوسه ی کوتاهی به لبام زد .

-من آخر از دست این دلبری های تو

سکته میکنم جوجه .

آروم توی بغلش تکون خوردم و قری به کمرم دادم .

-نچ مگه من میزارم؟

غش غش خندید و من تو بغلش چرخی زدم .

موهاش خیسم دورم پخش شد و چشمای ارسلان از لذت برق زد...

#سس.خردل
#part195

خوشحال و پا به پای هم توی بارون رقصیدیم .

اینقدر رقصیدیم تا پاهامون درد گرفت و بالاخره خسته شدیم .

نفس زنون بهم نگاه کردیم .

ارسلان آروم خندید .

-انرژیت خالی شد؟

ذوق زده پچ زدم :

-اره .

-حالا بریم داخل؟

سری تکون دادم .

-باشه .

بریم .

دستش رو دور کمرم حلقه کرد و با هم وارد خونه شدیم .

با ورودمون به خونه و هجومرما به صورتم ،تازه فهمیدم چقدر سردمه .

لرزی به تنم افتاد و ارسلان تشر زد .

-دیدی گفتم سردته لجبازی کردی .

دهن باز کردم حرفی بزنم ولی به جاش صدای عطسه ی بلندم تو فضا پیچید .

-بسم الله الرحمن الرحیم .
شروع شد .

فینم بالا کشیدم .

-سرما نخوردم فقط چون زیر بارون موندم سردم شده .

-شما خل و چل ترین زن و شوهری هستین که من به چشم دیدم .

با شنیدن صدای بابا ،جفتمون به سمتش

برگشتیم و با دیدن قیافه ی متعجبش ، همزمان با هم زدیم زیر خنده...

#سس.خردل
#part196

-عه بابایی دلت میاد به من بگی خل و چل؟
حالا ارسلان شاید خل و چل باشه ولی من نه .

چشمای ارسلان گرد شدن و قهقهه ی من به هوا بلند شد .

-وای قیافش نگاه کن توروخدا .

ارسلان نگاه چپی بهم انداخت .

-خیلی آدم فروشی ناز .

-عه عشقم آدم فروش چی .
تو که میدونی من چقدر دوستت دارم .

-میبینی؟

گیج نگاهش کردم .

-چیو؟

-گوشای مخملی بالا سرمو.

چند لحظه ای بهت زده نگاهش کردم و رفته رفته قهقهه ام به هوا بلند شد .

-منو باش دنبال چی بودم .
وای ارسلان خیلی خلی .

تک خنده ای کرد و دوباره صدای عطسه ی من تو فضا پیچید .

-بدو بدو برو لباست عوض کن تا سرما رو نزدی به بدن .

با لرز سری تکون دادم و دویدم بالا .

لباسام رو با لباسای ضخیم تری عوض کردم و حوله رو روی سرم انداختم .

همونطور که با حوله آب موهام رو میگرفتن ،از پله ها پایین رفتم و نزدیک شومینه نشستم .

بابا با دیدنم اخم کمرنگی کرد .

-رنگ و روت خیلی پریده ناز .

پاهام توی شکمم جمع کردم .

-چیزی نیست بابایی بخاطر سرماعه .
الان تنم کم کم گرم و حالم بهتر میشه.

و پشت بندش عطسه ی دیگه ای کردم...

#سس.خردل
#part197

بابا چپ چپ نگاهم کرد .

لبخندی زدم .

-بخدا خوبم .

-اره اصلا کاملا مشخصه خوبی .

با اعتراض گفتم :

-بابا .

لجباز تر از خودم نگاهم کرد .

-بله؟

لبام آویزون کردم .

-اذیتم نکن دیگه .

خم شد و روی نوک بینیم زد .

-میدونی سر سلامتیت شوخی ندارم . پس بیخود مظلوم نمایی نکن چون خر نمیشم .

حالت بد شد میبریمت دکتر .

-نههه من دکتر نمیرم .

این دفعه ارسلان مداخله کرد .

-میای خوبشم میای .

-من مریض نیستمممم .

-منم گفتم هر وقت مریض شدی میریم .

بیشتر تو خودم جمع شدم .

-نگران نباشید من مریض نمیشم که بیام دکتر .

ارسلان تو گلو خندید و کنارم نشست .
منو توی بغلش گرفت و گفت :

-مام از خدامونه یمنای من .

سرم روی شونش گذاشتم و نفس ذوق زده خودش سمتمون کشید .

-مَ مَ "َمامان "

کشیدمش بالا و توی بغلم گرفتمش .

-جون مامان؟

-باژی؟ "بازی کردین؟ "

و بعد به بیرون اشاره کرد .

-اره مامان تازه بیرون خیلیم سرد بود...

#سس.خردل
#part198

بغض کرده دوباره به بیرون اشاره کرد
.

-مَباژی " .منم بازی "

دلم برای اشک تو چشماش رفت .

-مریض میشی عشق مامان .
همینجا بازی کنیم باشه؟

با چشمای اشکی خندید .

-باجه "باشه "

ارسلان با لذت نفس رو توی بغلش گرفت .

-توله ی بابا اینطوری چشماتو اشکی نکن که دنیارو به آتیش میکشم براتا .

نفس خندون خجالت کشید و با جیغ خفه ای سرش توی گردن ارسلان قائم کرد .

ارسلان بلند خندید و به کمر نفس زد .

-شیطون من .

با نشستن نبات کنارم متعجب نگاهش کردم .

-جون مامان؟

-یه شوال اژت بپلسم؟ "یه سوال ازت بپرسم ؟ "

دستم روی سرش کشیدم .

-اره جون مامان بپرس .

با چشمای تیله ایش که عجیب شبیه حافظ بود ،نگاهم کرد و گفت :

-اون اگاهه دیده نمیاد ایژا؟ "اون آقاهه دیگه نمیاد اینجا؟ "

متعجب گفتم :

-کدوم اقاهه؟

لب برچید و نگاهم کرد .

-عمو حافژ دیده " .عمو حافظ دیگه "

دستای ارسلان از خشم مشت شدن و من لب گزیدم .

هر چیم میشد حافظ بابای نبات و نفس بود!
خون ،خون رو میکشید...
#سس.خردل
#part199

لبخندی زدم .

-ام ...چرا میگی مامان جون؟

-ایژوری میدی لعنی دیده نمیاد "
اینجوری میگی یعنی دیگه نمیاد "

دستم روی سرش کشیدم .

-آخه دختر قشنگم ،عمو ام خودش خونه داره .

-اهه مامان قلال بود بلام تلی هولاکی بخله .
"آخه مامن قرار بود برام کلی خوراکی

بخره "

خندم گرفت .

-خب پس وقتی قول داده برات خوراکی بگیره ،حتما میگیره .

-میشه یه چوچولو بیاد ایژا بمونه؟ دلم بلاش تند شده .
"میشه یه کوچولو بیاد اینجا بمونه؟ دلم براش تنگ شده "

ارسلان نفس عمیقی کشید .

-دلت تنگ شده یکی یدونم؟

-اله بابایی "آره بابایی "

کمی مکث کرد و گفت :

-خب چند روز بیارمش اینجا دلت تنگیت رفع میشه؟

چشمام گرد شدن و ناباور نگاهم به ارسلان دوختم .

بی توجه به نبات با صدای تقریبا بلندی گفتم :

-تو دیوونه شدی ارسس؟

لبخند مصنوعی به سمتم زد .

لبخندی که فقط من میفهمیدم چقدر زورکیه!

-خب عزیزم نبات میگه دلش برای عمو حافظش تنگ شده .
من باهاش حرف میزنم اگه قبول کرد

بیاد اینجا .و

نبات ذوق زده جیغی کشید .

-عاشگتم بابایی "عاشقتم بابایی "

#سس.خردل
#part200

ارسلان بوسه ای به سر نبات زد و گفت :

تا شما میرید یه بازی خوب پیدا کنید ،

منم یکم با مامانت حرف میزنم و میام باشه؟

دخترا باشه ای گفتن و ازمون دور شدن .

با رفتن دخترا جفتمون به سمت هم برگشتیم .

-ارسلان نگو که اون آدم میخوای بیاری خونه .

لبخندی زد و دستش روی گونه ام گذاشت .

-نمیارم .

-تو همین الان به نبات گفتی که...

پرید وسط حرفم .

-گفتم با حافظ حرف میزنم اما قرار نیست حرف بزنم .
تو واقعا فکر کردی من اون مرتیکه رو میارم اینجا؟
من اگه چیزی گفتم بخاطر این بود دل نبات نشکنه ،اما بعدش میگم حافظ کار

داشت و نیومد .

نفسم با خیال راحت به بیرون فوت کردم .

-خداروشکر .
چون من دلم نمیخواد اون مرد حتی نزدیک خودم ببینم .

گونه ام رو نوازش کرد .

-از هزار متری تو ام نمیتونه رد شه .

-قول میدی؟

پشت دستم بوسید .

-قول میدم .
به نظرت من اینقدر احمقم بزارم زنم
پیش یه مرد دیگه باشه؟
آرامش تو یعنی آرامش من .
هنوز اینو نفهمیدی ناز بانو؟

خسرو دل
فاطمه مهراد
طراح: مهدیه شمس

#سس.خردل
#part201

سرم توی گردنش فرو بردم .

-مطمئن بودم اما دلم میخواست اینارو از زبون تو بشنوم .

کمرم نوازش کرد .

-چرا؟

آروم پچ زدم :

-چون خیلی شیرین حرف میزنی .

تو گلو خندید .

-مزه نریز بچه وگرنه جفتمون حموم لازم میشیم .

غش غش خندیدم .

-نه دیگه الان خیلی خستم .

تو گلو خندید .

-انرژی منم ته کشیده توله سگ لوند .

پلک سنگین شده بودن .
حس میکردم گرممه .

ولی دلم نمیخواست حرفی بزنم .

اگه دهن باز میکردم و چیزی میگفتم ، باید مستقیم میرفتم دکتر و چند تا امپول نوش جان میکردم .

سرم به شونه ی ارس تکیه دادم .

-میشه یکم بخوابم؟

دستتش دورم پیچید .

-میخوای ببرمت اتاق بخوابی؟

خمیازه ای کشیدم .

-خودتم پیش من میخوابی؟

بوسه ای به سرم زد .

-اره تصدقت .
بریم ؟

سری تکون دادم و چشمام رو مالوندم .

-بریم...

#سس.خردل
#part202

دست انداخت زیر زانو هام و از جا بلندم کرد .

بابا پرسید .

-شام نمیخورید؟

جای من ارسلان جواب داد .

-نه بابا جان ،ما دیر ناهار خوردیم گرسنه نیستیم .
من پیش ناز میمونم خوابش ببره بعد میام پایین پیشتون .

بابا لبخند کمرنگی زد .

-باشه پسرم .
برو...

ارسلان از پله ها بالا رفت و من خسته چشم بستم .

-ناز؟

صداش کمی نگران بود.

خمار پلک هام رو باز کردم .

-جان؟

-خوبی؟
چرا اینطوری شدی؟

-چطوری شدم؟

-ناز خیلی رنگ و روت پریده .
حالت خوب نیست جانم؟
بریم دکتر؟

دستم روی دستش گذاشتم .

-خوبم عزیزم .

نگران نباش .
یکم استراحت کنم ،خوب میشم.

وارد اتاق شد و من روی تخت خوابوند
.

-باشه ولی اگه خوب نشدی میریم دکتر
.

با آرامش پلک هام رو روی هم فشردم .

-باشه عزیزم.

بوسه ای به سرم زد .

-بخواب یکی یدونم...

#سس.خردل
#part203

****

تموم تنم درد میکرد .

بین هوشیاری و بیهوشی حس کردم چیز خیسی روی پیشونیم نشست .

به سختی و بدبختی لای پلک هام رو باز کردم .

نگاهم به چهره ی نگران ارسلان دوخته شد .

زبونم روی لبای خشکم کشیدم و نالیدم :

-ار...ارس؟

نگران نگاهم کرد .

-جانم جانم عزیزم .

دلم میخواست حرفی بزنم ولی زبونم یاری نمیکرد .

ارسلان پاهام رو توی آب ولرم گذاشت و لرزی به تن افتاد .

بی‌حال پچ زدم :

-سرده ،سرد...مه .

خم شد سمتم و موهام نوازش کرد .

-تب و لرز داری ،یکم تحمل کن جونم .
الان خوب میشی .

سرم سنگین بود و گیج میرفت .

پلک های خسته و خمارم روی هم افتادن .

صدای ترسیده ی ارسلان رو شنیدم که میگفت :

-چشماتو نبند ناز .

دلم میخواست چشمام نبندم ولی تنم یاری نمیکرد .
باید میخوابیدم .
الان به یه خواب عمیق نیاز داشتم...

#سس.خردل
#part204

این دفعه که چشم باز کردم ،حالم بهتر بود .

تنم کمی کرخت و سنگین بود اما بدن درد نداشتم به جاش سنگینی چیزی رو روی شکمم حس میکردم .

متعجب سرم کج کردم و با دیدن ارسلان خوابیده روی شکمم ،رفته رفته لبخندی روی لبام نشست .

بی‌حال دستم جلو بردم و روی سرش گذاشتم .

اینقدر گفتم مریض نمیشم که بالاخره مریض شدم .

مطمئنم از دیشب ارسلان کلی استرس کشیده .

خسته نفسی کشیدم .

بچم توی استرس گذاشتم .

آروم صداش زدم :

-ارس؟

با شنیدن صدام یهویی تو جاش پرید و گیج نگاهم کرد .

دستم روی گردنش گذاشتم .

-جان آروم گردنت شکوندی .

دستش رو روی گونه ام گذاشت و خسته گفت :

-خوبی؟

-بهترم .

-تو که کشتی منو دختر .

آروم دستش کشیدم سمت خودم .

-ببخشید .

پشت دستم بوسید .

-همین که خوبی برام کافیه .

-خستگی از چشمات میباره بیا دراز بکش کنارم .

از خدا خواسته کنارم دراز کشید و

سرش روی سینه ام گذاشت .

خسته سر خم کردم و بوسه ای به سرش زدم....

#سس.خردل
#part205

ارسلان چشم بست و منم چیزی نگذشت که دوباره پلک هام روی هم افتادن و خوابم برد .

****

با حس پرت شدن از جای بلندی ،سعی کردم تکون بخورم و ارسلان صدا کنم ولی صدایی ازم در نمیومد .

لحظه‌ای حس میکردم دارم یخ میزنم و لحظه ی دیگه ای حس میکردم دارم آتیش میگیرم فقط تنها چیزی که از بین نمی‌رفت و ولم نمیکرد لرزی بود که تو تنم نشسته بود.

دستم سوخت .
چهره ام از درد تو هم شد .
دلم میخواست چشمامو باز کنم ولی

نمیتونستم.
انگار هنوز از خواب سیر نشده بودم.

صداهای نامفهومی به گوشم می‌خورد.
از بین اون همه صدا یه صدای آشنا رو شنیدم ،صداش شبیه به صدای ارس من بود.

باید بیدار میشدم .
آروم و به سختی لای چشام رو باز کردم.

تصویرشون تار بود.

چندبار پلک زدم تا دیدم واضح شه.

حدسم درست بود .
ارسلان عصبی رو دیدم که با چندتا از پرستارا بحث میکرد .

زبونم رو روی لبام کشیدم و به سختی صداش زدم:

-ار ..ارس.

با شنیدن صدام ،نگاه همشون به سمتم برگشت .

زودتر از همه ارس خودش رو بهم رسوند.

دستش نوازش وار روی سرم کشید.

-بیدار شدی برگ گلم؟

بی‌حال لبخندی زدم و سری تکون دادم .

احساس تشنگی شدیدی میکردم.
بخاطر همین بی جون نالیدم :

-آ...آب..

خم شد لیوان رو پر آب کرد و خواست بهم بده که پرستار مانع شد...

#سس.خردل
#part206

ارسلان با حرص به سمت پرستار برگشت و پرستار آروم گفت :

-الان نه آقای محترم .
هنوز چکاپ نشدن.

ارسلان کلافه غرید:

-شپا احیانا رنگ و روی پریده همسر منو نمیبینید؟

پرستاره اما مصمم تر از قبل ادامه داد:

-ایشون هنوز چکاپ نشدن ،اصلا شما برای چی اومدید داخل؟
عادت دارین سره هرچیز کوچیکی با ما بحث کنید؟

ارسلان خواست دوباره تشر بزنه که بی‌حال دستش گرفتم و آروم گفتم:

-به حرفش...گوش...کن .
ایراد ...نداره

ارسلان با حرص پوفی کشید و سر تکون داد .

حداقل بخاطر منم که شده دیگه چیزی نگفت.

پرستار هم وقتی دید ارسلان کاری نمیکنه ،رفت بیرون تا دکتر رو صدا بزنه تا بیاد چکاپ رو انجام بده.

پشت دستش رو نوازش کردم و نجوا گرانه گفتم:

-عزیز ...من چرا اینقدر ...با این پرستارا ...بحث ....میکنی ،یکم آروم ... باش.

تخس رو کرد بهم.

-میبینن اعصاب ندارم ،حالم خوش نیست هی بدتر عصبیم می‌کنن و گوه میزنن تو اعصابم .

و با دهن کجی ادای یکیشون در آورد .

-فعلا نمیتونین برین داخل ،بیمار نیاز به استراحت و ارامش داره.

از دست این مرد مغرور لبخندی روی لبام شکل گرفت و شیطون گفتم:

-خب چرا...بهشون نگفتی...که آرامش...من...تویی؟

#سس.خردل
#part207

تو گلو خندید و خم شد روی تنم .

-این نامردیه .

متعجب نگاهش کردم .

-عه چرا؟

-از دیشبه منو جون به لب کردی الانم برام ناز میکنی؟

لوس و بی‌حال خندیدم .

-من که کاری نکردن ارسلان .
تو روی همه ی کارای من حساسی .

تخس نگاهم کرد .

-همین که هست .
مشکلیه؟

دستم روی دستش گذاشتم .

-من که مشکلی ندارم آقا .
شما خودت میگی .

موهام نوازش کرد و خسته پلکی زد .

تازه متوجه ی چشمای سرخش شدم .

من چقدر این مرد رو اذیت کرده بودم .

با شستم پشت دستش رو نوازش کردم .

-ببخشید .

متعجب اخم کمرنگی کرد .

-برای چی اون وقت؟

-خیلی اذیت شدی از دیشب تا حالا .

بوسه ی کوتاهی به سرم زد .

-این اتفاق بخاطر تو نبود ،در ضمن...

چشمکی زد و ادامه داد :

-بعد جبران میکنی خانوما...

#سس.خردل
#part208

چشمام گرد شدن و ارسلان قهقهه ی بلندی زد .

بی‌رمق مشتی به بازوش زدم و خواستم چیزی بگم که در باز شد و دکتر اومد داخل .

چیزی گفت که متوجه نشدم و جاش ارسلان اخم کرد .

تموم مدتی که دکتر مشغول معاینه کردنم بود ،ارسلان با اخم و حساسیت نگاهش میکرد .

میدونستم چقدر بدش میاد از اینکه یکی دیکه به تن و بدنم دست بزنه .
خودش هزاران بار بهم گفته بود .

با عقب کشیدن دکتر ،به ارسلان نگاه کردم .

-ارس؟

نگاهش روم نشست .

-جان؟

-میشه بپرسی کی میتونم برم خونه؟
من بلد نیستم بپرسم .

لبخند مهربونی به صورتم زد و دوباره رفت تو جلد همون ارسلان بد اخلاق .

فکر کنم رو به دکتر به زبون خودش پرسید که کی مرخص میشم و دکتر هم

جوابش داد و از اتاق خارج شد .

با خروج دکتر ،نگاهی به ارسلان کردم .

-خب؟

-معاینت تموم شد .
میتونیم بریم خونه .

خوشحال از اینکه قراره از این خراب شده بریم ،لبخند عمیقی رو لبام نشست .

-پس بیا کمکم کن از اینجا فرار کنیم .

تو گلو خندید و به سمتم اومد .

همونطور که کمکم میکرد لباسام مرتب کنم ،با خنده گفت :

-بهم ثابت شد از اینجا فراری ای...

#سس.خردل
#part209

با هم از اون بیمارستان لعنتی خارج

شدیم .

با خروجمون و برخورد هوای خنک به صورتم ،چشمام بستم و نفس عمیقی کشیدم .

-هیچی هوای تازه نمیشه .

ارسلان تو گلو خندید .

ولی از نظر من خنده اش مصنوعی بود! انگار یه چیزی اذیتش میکرد و ناراحت بود .

سوار ماشین شدیم و ارسلان بی صدا راه افتاد .

دستم روی دستش گذاشتم .

-ارس؟

نگاهش روم نشست .

-جانم؟

-خوبی؟

سری تکون داد .

-اره خوبم .
چطور؟

-حس میکنم حالت خوب نیست .
یه جوری ای .
چیزی اذیتت کرده؟

-نه فقط یکم خسته ام .

-اما نگاهت خستگی رو نشون نمیده .

لبخند محوی زد .

-پس چیو نشون میده خانوم دکتر؟

-نگاهت غمگینه .
خنده هات مصنوعیه .
اگه چیزی شده به من بگو .
با هم حلش میکنیم هوم؟

-من تاحالا بهت دروغ گفتم برگ گلم؟

صادقانه گفتم :

-نه .

-پس الانم چیزی نشده .
تو بد به دلت راه نده یکی یدونم .

خسته نفسی کشیدم.

شاید حق با ارسلان بود و من الکی حساس شده بودم .
ولی واقعا نمیتونستم اون استرس و دلشوره درونم رو ندید بگیرم...

#سس.خردل
#part210

ماشین جلوی خونه نگه داشت .

با هم از ماشین پیاده شدیم و ارسلان سوئیچ رو به سمت نگهبان شوت کرد .

سنگینی نگاه کسی رو روی خودم حس کردم .
متعجب برگشتم و نگاهی به عقب انداختم ولی خبری از کسی نبود .

اما حس من بهم دروغ نمی‌گفت .

-ناز بیا داخل دیگه .

گیج دنبالش راه افتادم .

-چی شد؟
خوبی ؟

-حس کردم یکی داره نگاهم میکنه .

اخماش در هم شد .

-کی؟

-نمیدونم .
اما نگاهش حس کردم .

دستش دورم پیچید .

-محافظ هارو بیشتر میکنم .
نگران نباش .
من نمیزارم اتفاقی بیوفته .

مشکوک نگاهش کردم .

-مگه قراره اتفاقی بیوفته؟

حس کردم رنگش کمی پرید .

-نه چه اتفاقی؟

-اما خودت گفتی.

-من گفتم؟

-ارسلان تو داری یه دروغی به من میگی که به زودی میفهمم...

#سس.خردل
#part211

ارسلان بدون جواب دادن به حرفی که زدم ،دستش رو دورم پیچید و با هم وارد خونه شدیم .

سر و صدایی از بچه ها نمیومد و این یعنی همه خوابن .

ارسلان دستم رو کشید و آروم گفت :

-با من بیا .

بی صدا دستش گرفتم و دنبالش راه افتادم .

وارد اتاقش شدیم و ارسلان به سمت کمدش رفت .

دستامو به سینه زدم و نگاهش کردم .

اصلا نمیدونستم این دلشوره ی لعنتی از کجا میاد .

رو به روم وایستاد .

سوالی نگاهش کردم .

لبخندی زد و پاکتی رو به سمتم گرفت .

-اینو بگیر .

گیج نگاهش کردم .

-این چیه؟

-اینو پیش خودت نگه دار .

-خب این چیه؟

کمی مکث کرد .

-اینو پیش خودت نگه دار .
هر وقت ...خب هر وقت من نبودم اینو باز کن باشه؟

چشمام گرد شدن .

-یعنی چی نباشی؟
ارس اتفاقی افتاده؟

لبخند گرمی زد و پیشونیم بوسید .

-یعنی یه جورایی واسه روز مباداست .
الان بازش نکن .
هر وقت من نبودم این پاکت باز کن .

-اما ...

پرید وسط حرفم .

-به من قول بده ناز!

اصلا دلم نمیخواست قبول کنم ،ولی

مجبور بودم .
خودمم اصلا دلم نمیخواست درحال
حاضر بهش فکر کنم...

#سس.خردل
#part212

پاکت رو از دستش گرفتم .

-باشه.
قول میدم .

لبخند پر رنگی روی لباش نشست و منو

به خودش فشرد .

نفس عمیقی کشیدم و دستام دورش پیچیدم .

صدای خش دارش رو شنیدم .

-خداروشکر که سالمی .
من دیشب واقعا ترسیده بودم.
اگه چیزیت میشد من میمردم .

بوسه ی آرومی به چونش زدم .

-من به این راحتیا چیزیم نمیشه آقا ارسلان .
فقط یکم بد مریضم .

تو گلو خندید .

-فقط یکم؟

چهره ی مظلومی به خودم گرفتم .

-خب فقط یکم .

بلند خندید و بیشتر منو به خودش فشرد .

-از دست تو و این زبون 3متری شیرینت .

نخودی خندیدم .

-خب حالا اجازه میدی من برم لباسام عوض کنم؟
بوی گند بیمارستان میدم .

سری تکون داد .

-برو عزیزم .

دوباره چونه اش رو بوسیدم و عقب کشیدم .

چشمک شیطونی تحویلش دادم و از اتاقش خارج شدم .

استرس داشتم اما سعی می‌کردم به روی خودم نیارم .

وارد اتاقمون شدم و لب پنجره ایستادم .

بازم سنگینی نگاه کسی رو حس کردم

ولی کسی نبود.

کلافه پوفی کشیدم و زیر لب زمزمه کردم .

-چرا اینجا همه چی اینقدر عجیب غریب شده...

#سس.خردل
#part213

سعی کردم به چیزای منفی که جدیدا زیاد به چشمم میومدن توجه نکنم.

پاکتی که ارسلان بهم داده بود رو توی کشوم گذاشتم ولی ذهنم کاملا درگیرش شده بود!

ای کاش بهش قول نمی‌دادم .
اون وقت با خیال راحت بازش میکردم و میخوندمش .

برای اینکه یکم آروم بشم حوله ام رو برداشتم و وارد حموم شدم .
الان فقط یه دوش آب گرم حالم جا میوورد .

زیر دوش وایستادم و اجازه دادم آب گرم تموم اون استرس و اضطراب رو از تنم بشوره و ببره .

رفته رفته آروم شدم .
انگار ذهنم از همه چی خالی شد!
دیگه مضطرب و استرسی نبودم .

چشم بستم و نفس عمیقی کشیدم .

دقیق از وقتی که حافظ یهو سر و کله اش توی زندگیمون پیدا شد ،دقیقا از اون روز دیگه ما یه روز خوشم نداشتیم .

همه چی بهم ریخته بود!
و من و ارسلان هر کاری میکردیم نمیتونستیم زندگیمون رو به روال قبل برگردونیم .

حرفای حافظ تو ذهنم مرور شد.

-بالاخره به دستت میارم!

نمیدونم چرا هرکاری میکردم نمیتونستم مانع حافظ شدم .

چرا نمیخواست باور کنه این رابطه دیگه تمومه؟

چرا میخواست تقلا کنه باز منو به دست بیاره ،مگه خودش باعث این نابودی نشد؟

تکیه ام رو به دیوار سرد حموم دادم و بازم اون روز کذایی برام یادآوری شد .

روزه که با نبات با ذوق رفتم پیش حافظ ولی اون مشغول معاشقه با یه زن دیگه دیدم!

این صحنه ،تلخ ترین صحنه برای یه زنه.
اون روز حس کردم غرورم له شد ، شخصیتم زیر سوال رفت ،له شدم...

حافظ چطور انتظار داره ببخشمش؟!
یعنی اگه اون جای من بود و من جای اون ،واقعا منو میبخشید؟

#سس.خردل
#part214

-ناز؟ خوبی؟

با شنیدن صدای ارسلان به خودم اومدم و تند گفتم :

-اره اره خوبم .
نگران نباش .

-کجا موندی دختر بیا دیگه ،از دیشبه چیزی نخوردی ضعف میکنیا .

لبخندی به این حجم از مهربونی هاش زدم .

-الان میام عزیزم .

ارسلان باشه ای گفت و صدای قدم هاش نشون داد که ازم دور شد .

با رفتن ارسلان تند خودم شستم و اومدم بیرون .

بی حوصله یه دست لباس کشیدم بیرون و تنم کردم .

اینقدر از هر طرف ذهنم مشغول بود ، حس میکردم الانه که ذهنم منفجر شه .

جلوی آیینه وایستادم و همونطور که موهام خشک میکردم ،با باز شدن یهویی در اتاق هینی کشیدم و از جا پریدم .

آرش بود!
مثل همیشه اخم کرده بود ولی این بار لا به لای اخم هاش نگرانی میدیدم .

برگشتم سمتش ولی قبل از اینکه چیزی بگه ،با سرعت به سمتم دوید و محکم بغلم گرفت .

متعجب دستم دورش پیچیدم .

-جانم پسرم .
چی شده یکی یدونم؟

محکم دستاش دورم حلقه کرد .

-من خیلی ترسیدم .

روی زمین جلوی پاهاش زانو زدم .

-چرا قشنگم؟ چیزی نشده که .

این دفعه رگه های اشک رو توی چشماش میدیدم .

-میشه تو مثل مامان تنهام نذاری؟

با حرفی که زد ،قلبم مچاله شد .
پسرک من از دوباره تنها شدن میترسید .

بوسی به روی موهاش زدم .

-من هیچ جا نمیرم پسر قشنگم .
من تا همیشه کنارتم...

#سس.خردل
#part215

دستای کوچولوش محکم دور گردنم پیچید و بهم چسبید .

لبخند روی لبام پر رنگی شدن و آروم کمرش کوازش کردم .

گونه ام رو محکم بوسید و گفت :

-خیلی دوستت دارم .

کمی شوکه شدم .
شستم رو روی نم اشکاش کشیدم .

-منم خیلی خیلی دوستت دوستت دارم عزیز دل من .

و با لبخند گفتم :

-حالا بریم یه چیز بخوریم؟

فینش بالا کشید و با ذوق بچگونه ای گفت :

-بریم .

آروم خندیدم و دستش رو گرفتم .

با هم از اتاق خارج شدیم و من پرسیدم .

-نبات و نفس کجان؟

-خوابن .

ابرویی بالا انداختم .

-چه عجب این دو تا زلزله خوابیدن تا الان...

-دیشب خیلی بیدار بودن .

متعجب گفتم :

-چرا؟

-با بابا بزرگشون بازی میکردن .

لبخندی زدم .

-تو ام باهاشون بازی کردی؟

کمی خجالت کشید و این پا و اون پا کرد .

-خب ...آره...

تو گلو خندیدی .

-چرا خجالت کشیدی حالا گل پسر؟

-آخه ...اون...بابا...بزرگ...دختراست .

دستتش رو کشیدم .

-منو یکی کن آرش .

با تعجب نگاهم کرد .

خم شدم سمتش .

-ببین .
اون فقط بابا بزرگ دخترا نیست .
تو ام پسر منی ،باشه؟

#سس.خردل
#part216

با چشمای خوشگلش نگاهم کرد .

-واقعا میگی؟

-معلومه که واقعا میگم قشنگم .

با ذوق خندید و دوباره بغلم کرد .

-مرسی مرسییی .

-کجا موندید ؟

با شنیدن صدای ارسلان ،لبخندی زدم و آرش توی بغلم گرفتم .

آروم پله ها اومدم پایین و گفتم :

-اومدیم آقا ارسلان اومدیم .

ارسلان با خنده و تعجب نگاهم کرد .

-مادر و پسر خوب خلوت کردینا .

آرش روی صندلی گذاشتم و با ناز و خنده گفتم :

-این همه تو با دخترا خلوت میکنی ، یکمم من پسرمون بدزدم .

ارسلان قهقهه ی بلندی زد .

-واسه هر چی یه جواب تو آستین داری نه توله سگ؟

چشمکی زدم .

-دیگه دیگه .

ارسلان خندون سوسیس بندری رو توی ظرف ریخت .

-اینم یه بندری ارسلان پز .

اوم بلندی گفتم .

-پس این غذا حسابی خوردن داره .

و با لذت سوسیسی رو چنگال زدم و توی دهنم بردم .

-اووووم خوشمزه .

آرش خندون گفت :

-منم میخوام منم میخوام .

آروم خندیدم و سوسیسی سمت دهنش بردم .

-بیا عزیزم...

#سس.خردل
#part217

خندون گازی به سوسیسش زد .

-آخ جون بابا از این سوسیسا .

ارسلان خندید و بوسه ای به سر ارش زد .

-دوست داری بابایی؟

-اره خیلی .

خیلی وقته درست نکرده بودی .

چهره ی ارسلان کمی در هم رفت .

-از این به بعد زیاد درست میکنم .

چشمای آرش برق زدن .

-قول میدی بابایی؟

ارسلان لبخند کمرنگی زد .

-قول میدم عشق بابا .

ارش از جا بلند شد .
خندون سمت ارسلان رفت و روی پاهاش نشست .

خوشحال بودم بعد از مدتی پدر و پسر اینطوری میدیدم .

ارسلان با لذت دستاش دور آرش پیچید و به خودش فشرد .

-مرد بابا .
قراره بعد از باباش مراقب خانواده اش باشه؟

اخم کمرنگی کردم و آرش با ذوق بچگونه ای گفت :

-اره بابایی .
منم مثل تو مردم دیگه .
مراقب ناز و دخترا هستم .
هر کس خواست اذیتشون کنه ، میزنمشون .

ارسلان قهقهه ی بلندی زد .

-خوشم میاد اون خوی خشن باباتو داری

.

متعجب گفت :

-خوی خشن چیه بابا؟

ارسلان به خنده موهاش بهم زد و گفت :

-یعنی دقیقا عین باباتی .

-جووون .

با این‌حرف آرش غش غش خندیدم .

توله سگ همه ی اخلاقای ارسلان داشت...

#سس.خردل
#part218

-بابایییییی .

با شنیدن صدای نبات ،به سمتش برگشتیم .

داشت با حسودی به ارسلان و آرش نگاه میکرد .

ارسلان خنده اش رو خورد و دستش رو برای نبات باز کرد .

-بیا اینجا ببینم دختر بابا .

-نمیهوام تو آلش بگل تردی "نمیخوام تو آرش بغل کردی "

-خب بیا تو ام بغل کنم یکی یدونم .

آرش با تخسی زبون درازی کرد .

-دلت بسوزه .

نبات جیغی زد .

-نمیشوژه "نمیسوزه "

و با پرویی رفت سمت ارسلان و نشست رو پاش .

با لذت و خنده بهشون نگاه کردم .

چقدر بهم میومدن .

-صبحتون بخیر .

این دفعه بابا بود که درحالی که نفس بغلش بود به سمت ما میومد .

لبخند پر رنگی زدم و به بابا صبح بخیری گفتم .

نگاهم به چشمای پف کرده ی نفس افتاد .

-جوجوی من خواب بوده تا الان؟

نفس خوابالو چشماش رو مالوند و دستاش به سمتم گرفت .

توی بغلم گرفتم که تخس چنگی به سینم زد .

-مَ مَ.

خندم گرفت .

-از خواب بیدار نشده گشنته توله؟

خوابالو نق زد .

-مَ مَ.

-چشم .
به به ام میدم...

#سس.خردل
#part219

از جا بلند شدم .

ارسلان متعجب نگاهم کرد .

-کجا؟

-برم به نفس شیر بدم میام .

سری تکون داد و من همونطور که نفس رو توی بغلم داشتم ،از آشپزخونه خارج شدم .

وارد اتاق شدم و روی صندلی نزدیک پنجره نشستم .

همونطور که مشغول شیر دادن به نفس بودم ،نگاهم رو به بیرون دوختم .

بازم اون نگاه سنگین رو روی خودم حس کردم .

زیر لب زمزمه کردم :

-کسی نیست ناز ،کسی نیست تو بیخود حساس شدی .

پوفی کشیدم و سر چرخوندم .

با دیدن حافظ که به درخت رو به روی پنجره ی خونه تکیه داده بود ،چشمام

گرد شدن .

این دیوونه اینجا چیکار میکرد؟

لبخند محوی روی لباش بود .

کی از بیمارستان مرخص شده بود .

وقتی نگاهم رو روی خودش دید ،با لبخند چشمکی بهم زد .

ناخودآگاه لبم گاز گرفتم و نگاهم ازش گرفتم .

نفس با چشمای نازش نگاهم میکرد .

با لذت خم شدم و بوسه ی عمیقی به پیشونیش زدم .

همون موقع گوشیم لرزید .

متعجب گوشی رو برداشتم و نگاهی بهش انداختم .

پیام از یه ناشناس بود که نوشته بود :

-به دخترمون شیر دادی ،بیا میخوام ببینمت .

شک نداشتم پیام از طرف حافظه.
شماره ی منو از کجا آورده بود...

#سس.خردل
#part220

مردد نگاهی به شماره انداختم ،نفس عمیقی کشیدم .

وقت رو از دست ندادم و سریع روی

شماره کلیک کردم .

انگار منتظرم بود که درجا جواب داد.

-ببین کی زنگ زده.
خانوم خوشگل من..

با حرص چشامو بهم فشردم.

-شماره منو از کجا اوردی حافظ؟
خوشت میاد انقدر اذیتم میکنی؟
د بابا تو که اون روز هرچی دلت
خواست به من گفتی الان دیگه دست از

سرم بردار .
برو پی زندگیت ،برو حافظ الکی الکی شر درست نکن.
ارسلان تورو ببینه بد میشه.

برعکس تصورم ،با همون لحن مغرور و لجبازش گفت :

-یا همین الان میای پایین حرف بزنیم ، یا من میام بالا.

چشمام گرد شدن .

-شوخیت گرفته؟
من میگم برو تو میگی میام داخل حافظ؟

-خیلی خب ،پس من الان میام اونجا.

خواست قطع کنه که سریع گفتم:

-باشه باشه ،این نزدیکیا یه پارکی هست برو اونجا منم میام.

حتی از راه دورم متوجه ی لبخند روی لباش شدم .

-باشه .
منتظرتم .
دیر نکنی که خودم دست به کار میشم...

عصبی بدون اینکه چیزی بگم گوشی رو قطع کردم .

نفس رو که تو بغلم خوابش برده بود رو روی تخت گذاشتم و دورشم چند تا بالشت گذاشتم تا یه وقت نیوفته.

سریع لباسامو عوض کردم و از اتاق زدم بیرون.

بابا مشغول بود و از ارسلان و بچه ها خبری نبود.

خواستم بدون سر و صدای اضافه ای از خونه خارج شدم که متاسفانه نتونستم و لو رفتم .

-جایی میری ناز؟

دستپاچه برگشتم سمتش و لبخندی زدم.

-امم ...چیز...

خب اره ..میرم تا سر کوچه مغازه و زود برمیگردم.

مشکوک نگاهم کرد .
خواست چیزی بگه که پشیمون شد و جاش گفت :

-باشه دخترم.
مواظب باش...

#سس.خردل
#part221

چشمی گفتم و با سرعت از خونه خارج شدم .

نبود ارسلان به نفع من بود .
اینطوری میتونستم برم پیش حافظ و وقتی حرفاش شنیدم برگردم خونه دوباره .

با سرعت خودم به همون همون پارکی که به حافظ گفته بودم ،رسوندم .

با چشم دنبالش گشتم .
خبری ازش نبود .

عصبی زیر لب پچ زدم :

-کجا رفتی آخه لعنتی کجا رفتی .

گوشیم از توی جیبم در آوردم و تا خواستم شماره اش رو بگیرم ،دستمالی روی بینیم نشست .

چشمام گرد شدن و چنگی به دستش زدم .

شروع کردم به تقلا کردن ولی برخلاف خواسته ام رفته رفته تنم شل شد و پلک

هام روی هم افتادن .

فقط لحظه ی آخر صدای آشنایی رو شنیدم که دن گوشم گفت :

-نمیزارم اذیت شی یکی یدونم .

و ثانیه ای بعد همه جا تیره و تار شد...

****

"سوم شخص "

لبخند محوی روی لباش نشست .

خوشحال بود از اینکه بالاخره به خواسته اش رسیده بود .

به آرامی بی توجه به دردی که داشت دخترک رو داخل ماشین گذاشت و بلافاصله سوار شد .

باید قبل از اینکه کسی اون هارو میدید از اونجا دور میشدن...

#سس.خردل
#part222

با یاد آوردی نگاه خمار و تب دار
دخترکش قلبش به درد اومد .

دخترکش سرما خورده بود و اون به
خوبی میدونست بد مریضه .

حتی ممکنه بازم تب بگیره .

دست داغ دخترک رو توی دستش گرفت
و بوسه ای روش زد .

با لبخند و به آرومی زمزمه کرد .

-نمیزارم چیزیت بشه .
تو یکی یدونه ی منی .

سعی کرد حواسش رو از دخترک پرت کند .

این دختر حتی در خواب هم میتونست به راحتی دیوونه اش کنه .

میدون رو دور زد و با خوشحالی که به

وضوح مشخص بود ،به سمت خونه راه افتاد .

برای حس کردن دخترکش بی طاقت بود .

دلتنگ بود .
دلتنگ نگاهش ،
عطر تنش ،
شیطنت هاش ،
خنده هاش ،
حتی وقتی با گریه از خودش باز خودش پناه میورد .

اما حیف که دخترکش برعکس اون ، شمشیر از رو بسته بود .

ازش فراری بود و متنفر!

چیزی که ازش وحشت داشت....

#سس.خردل
#part223

"ناز "

با کرختی و تیر کشیدن سرم ،ناله ی

ریزی کردم و به سختی لای پلک هام رو باز کردم .

اولین چیزی که نظرم به خودش جلب کرد ،اتاق نا آشنا بود .

اتفاقات چند ساعت پیش تو ذهنم مرور شد .

حافظ ،
رفتنم به پارک ،
بیهوش شدنم .

عین فنر از جا پریدم .

نکنه منو دزدیدن؟
وای خدا چه خاکی به سرم شد .

ارسلان ،
بچه هام .

گیج نگاهی به اطراف انداختم و جیغ زدم
:

-کمککککک .
یکی کمکم کنه .

به ثانیه نکشید در باز شد و حافظ هراسون اومد داخل .

با دیدنش چشمام تا آخرین حد ممکن گشاد شدن .

-بیدار شدی عزیزم؟

چند لحظه ای تو شوک بودم.
حتی نمیتونستم حرف بزنم .

-تو ...تو ...

لبخند کمرنگی زد .

-جانم؟
من چی؟

اشکام جلوی دیدم رو گرفتن .

-تو منو...دزدیدی؟

نچی کرد .

-نه فقط برگردوندمت به جایی که بهش تعلق داشتی .

انگار که بهم جنون دست داده باشه ،یهو جیغ بلندی کشیدم .

-نه .

نههه .

ولم کن ،ولن کن توروخدا .

حافظ دخترام ،ارسلان نگرانن .

دخترام شب بدون من خوابشون نمی‌بره التماست میکنم...

#سس.خردل

#part224

به سمتم اومد .

خم شد سمتم و منی که عین ابر بهار گریه میکردم رو از روی زمین بلند کرد .

-منم شبا بدون تو خواب نمیبره نامرد. نگران من نمیشی؟

مشتی به سینه اش کوبیدم و با گریه گفتم :

-نه نههه .
ما هیچ صنمی با هم نداریم .

گونه ام رو نوازش کرد .

-من شوهرتم .

هق زدم .

-نیستی .
تو منو دزدیدی نامرد .

با شستش اشکام پاک کرد .

-گریه نکن .
فعلا بیا بریم ناهار بخوریم .
برات لازانیا درست کردم .
غذایی که خیلی دوست داری .

خشمگین دستش پس زدم .

-متوجه ی حرف من شدی اصلاا!؟
میگم منو ببر خونمون .
بخدا نمیگم منو دزدیدی ،فقط منو ببر .
خواهش میکنم.

آروم تشر زد .

-ناز بلند شو .

لجباز سری به طرفین تکون دادم .

از بازوم گرفت و منو بلند کرد .

-بزار یه چند ساعت مثل قبل باشیم .

با چشمای اشکی نگاهش کردم.

-اون وقت منو میبری خونه؟

سری تکون داد و گفت :

-حالا بیا بریم....

#سس.خردل
#part225

مجبور بودم!

برای رفتن به خونه ،
برای دیدن بچه هام ،
برای برگشتن پیش ارسلان ،

مجبور بودم .

با کمکش ،دستم به دیوار گرفتم و از جا بلند شدم .

چشمام تار میدیدن .

برخلاف مقاومتم ،معده ام داشت بهم خیانت میکرد .
بدجور گشنم شده بود و بوی لازانیا ام بدتر داشت دیوونم میکرد.

دست حافظ روی کمرم نشست .

-مطمئنم انگشتاتم باهاش میخوری .

سعی کردم خودم بکشم عقب ولی مانع شد .

-خواهش میکنم .

تو حالت عادی زورم بهش نمی‌رسید ، چه برسه به الان که هنوز بخاطر مریضیم ،بی‌حال و کم جون بودم .

-حالت بهتره؟

لپ هات هنوز گل انداخته ان .

نیشخندی زدم .

-خیلی برات مهمه؟

با احساس بوسه ای روی سرم زد .

-همه چی تو برای من مهمه .
فهمیدی؟

با صدای لرزون گفتم :

-اگه مهم بود ،منو نمی‌دزدیدی .

-زنمی حقمی .

-دهنت ببند .

-دوستت دارم بیشتر از اون که فکرش کنی .

-خفه شو .

-تو مال منی .

کلافه جیغ زدم :

-خفه شووووو....

#سس.خردل
#part226

محکم منو توی بغلم کشید .

تقلا کردم .
جیغ زدم و بهش فحش دادم اما گوشش بدهکار نبود .

-من ولت نمیکنم حالا هر چقدر میخوای مقاومت کن .
من دو سال تموم تو حسرت دیدنت سوختم .
امشب دیگه ولت نمیکنم .

حس کردم برای ثانیه ای فشارم افتاد!

امشب؟
مگه قرار نبود برم گردونه خونه؟

ترسیده خودم کشیدم عقب ،باید خودم به اون راه میزدم .

با صدای لرزون گفتم :

-م ...من...گشنمه .

لاله ی گوشم بوسید .

-باشه الان میریم ناهار .
ولی تا کی میخوای فرار کنی؟

چیزی نگفتم و بی توجه به سرگیجه ای که داشتم خودم به آشپزخونه رسوندم .

الان بهترین کار فرار کردن از این گرگ گرسنه بود .

با همون لبخند محو و مرموزش وارد آشپزخونه شد .

-خوشت اومد از اینجا؟

شونه ای بالا انداخت .

-برام مهم نیست .

برعکس من آروم خندید .

-ولی من خیلی دوستش دارم .
نقلی و رمانتیکه.

خسته نگاهش کردم.

-هدفت چیه؟
چرا نمیفهمی حافظ؟
چرا چشمات روی حقیقت بستی؟

دستش رو روی دستم گذاشت .

مردمک چشماش لرزید و گفت :

-من الان فقط یه حقیقت میبینم اونم تویی...

#سس.خردل
#part227

خسته نفسی کشیدم و ترجیح دادم چیزی نگم .

حافظ جدیدا خیلی رو مخ شده بود .

-بخور دیگه چرا چیزی نمیخوری .

به اجبار لبخندی زدم و با اکراه یه تیکه از لازانیا رو توی دهنم گذاشتم .

برخلاف خودم ،معده ام با حس طعم اون لازانیای خوشمزه ،اون خوی وحشی منو بیدار کرد .

توجهی به نگاه خیره ی حافظ نکردم و بت ولع مشغول شدم .

سنگینی نگاهش روی خودم حس میکردم اما سعی کردم اهمیت ندم .

-خوشمزه شده؟

بدون اینکه نگاهش کنم ،تنها خیلی کوتاه سرم تکون دادم .

-چرا نگاهم نمیکنی؟

-دارم غذام میخورم .
گرسنم بود .

-ناز ...

بازم نگاهش نکردم .

دستتش رو روی دستم گذاشت .

-نگاهم کن .

ناچار سر بلند کردم و نگاهش کردم .

نگاهش غمگین بود!
اما با این حال لبخندی زد .

2 -سال تمام نبودی نگاهم کنی .
حداقل الان نگاهت ازم نگیر .
من خیلی دل تنگتم .

بی رحم چطور تونستی این همه مدت خودت ازم بگیری .

لبامتوی دهنم کشیدم .

یادآوری گذشت فقط باعث می‌شد حالم خراب شه ،بخاطر همین گفتم :

-بسه .

ادامه نده...

#سس.خردل
#part228

-چرا؟
حتی لایق حرف زدنم نیستم؟

قلبم با شنیدن صدای آروم و لحن تلخش درهمش مچاله شد .

-بحث این نیست .
نمیخوام به گذشته فکر کنم .
اذیتم میکنه .

شستش رو نوازش‌وارد روی دستم کشید و چند دقیقه ای مکث کرد .

به قسمتی خیره شد.

رد نگاهش رو گرفتم و به رد تیغ روی دستم رسیدم .

-این ...این جای چیه؟

-مهم نیست .

-مهم نبود نمیپرسیدم .

گفتم این جای چیه؟

لبم گاز گرفتم .

-تیغ.

چند لحظه ای بینمون سکوت شد .
جفتمون چیزی نگفتیم تا بالاخره صدای ناباور حافظ بلند شد .

-چی...چی..گفتی؟
تو...میخواستی...خودکشی...کنی؟

سری تکون دادم .

-بعد اتفاقی که افتاد داغون شدم .
حتی تا یه مدت پیش روانشناس میرفتم و میومدم .
زیر نظر بودم .
یه روز دیوونه شدم و تصمیم گرفتم خودم بکشم.

-تو غلط کردی .

با بهت سر بلند کردم و نگاهی بهش انداختم .

صورتش از حرص و خشم سرخ شده بود .

-تو غلط کردی این بلارو سر خودت اوردی .
تو به من فکر نکردی اصلا؟
به دخترامون فکر نکردی؟
هاان؟

#سس.خردل
#part229

روی میز کوبیدم و عصبی از جا بلند شدم .

-اون موقع که دو تا دو تا زن میخواستی باید به اینجاش فکر میکردی .
تو بودی که گند زدی به همه چی ،گفتی برو ،خیانت کردی .
الان چرا داری اینقدر تقلا میکنی؟
اون موقع که دوستت داشتم هیچوقت به چشمت نیومدم الان که دیگه دوستت ندارم چرا دنبالمی؟
دست از سر من بردار .
من زندگیم دارم ،تو ام برو دنبال

زندگیت .

-زندگی من تویی .

-دیر کردی اقا حافظ .
خیلیم دیر کردی .
من نمیتونم از ارسلان جدا شم و با تو باشم .

-چرا؟
اینقدر راحت همه چیو فراموش کردی؟

-بحث فراموش کردن نیست .

بحث یه زندگیه .
من نمیتونم بعد 2سال ارسلان ول کنم .

-ولی تونستی منو بعد از 4 3سال ول کنی نه؟

-تو خیانت کردی .

-یعنی ارسلان تا آلان اشتباه نکرده؟

-اشتباه داریم تا اشتباه .

از جاش بلند شد و به سمتم اومد .

-من تنبیه شدم .
دیگه اشتباهات گذشته رو تکرار نمیکنم .
میخواستی انتقام بگیری ،گرفتی .
میخواستی منو بسوزونی ،سوزوندی .
بسه دیگه خواهش میکنم بسه .
من زجری بدتر از این نیست که دختر خودم بهم میگه عمو .
ناز تو 2سال پیش عذاب کشیدی ،من از 2سال پیش و هنوزم که هنوزه دارم میسوزم .

دهن باز کردم چیزی بگه که فورا گفت :

-اره .آره من میدونم که مقصرم .
اصلا من گوه خوردم ،غلط کردم .
خریت کردم .
ولی حتی مقصر ترین آدم هام حق اینو دارن یه فرصت دوباره داشته باشن .
یعنی من حتی لیاقت یه فرصت دوباره ام ندارم؟

#سس.خردل
#part230

دستاش دور کمرم حلقه کرد .

-دیگه چقدر التماست کنم منو بخوای؟
من شوهرتم .
بابای بچه هات .
تو به دست من زن شدی ،عشق بازی هات با من بود ،شیطونی هات با من بود .
چطور میتونی الان همه ی این کارارو با ارسلان کنی؟

با بغض نگاهم ازش گرفتم .

-این تو بودی که ولم کردی .

-خب من گوه خوردم خوبه؟
الان اومدم به دست بیارمت .

و سرش توی گردنم فرو برد .

لرزی به تنم افتاد .

کمی مکث کرد و متعجب گفت :

-چرا اینقدر داغی ناز؟

و بلافاصله دستش رو روی پیشونیم

گذاشت .

-چقدر تب داری .

به عقب هلش دادم .

-من خوبم چیزی نیست .

چپ چپ نگاهم کرد .

-اره خیلی خوبی .

و تا به خودم بیام ،منو از روی زمین

بلند کرد و به سمت اتاق قدم برداشت .

آب دهنم به سختی قورت دادم .

-حافظ من...خوبم...

تلخ خندید .

-نترس نمیخورمت .
یه جوری ازم فرار میکنی حس میکنم هیچوقت منو نشناختی...

#سس.خردل
#part231

تلخ خندیدم .

-خب نشناختم .

لباش رو نزدیک شقیقه ام کرد و عمیق بود.

-اینطوری نگو یکی یدونم .
همه چیو درست میکنم .
همه چیو جبران میکنم .

این دفعه با عشقم همه چیو درست میکنم .

پلک های داغش رو بهم فشردم .

من هر چی میگفتم .
حافظ یه جواب دیگه برام داشت .

رسما دیگه خستم کرده بود .

آروم منو روی تخت گذاشت .

-هنوزم مثل سابق بد مریضی .

تبت بیارم پایین تا حالت بد نشده .

مخالفت کردم .

-لازم نیست .
من حالم خوبه .

-لج نکن .
بزار کارم کنم لطفا .

-حافظ خستم کردی دیگه .
بابا ولم کن بزار به درد خودم بمیرم .

-نچ .
هنوز واسه مردن زوده .
من نمیزارم .

و بوسه ی عمیقی روی گلوم نشوند .

-اون روز زیر بارون خیلی خوشگل شده بودی .
موهات دورت ریخته بودن و حسابی دلبری میکردن .

چشمام گرد شدن .

-مگه تو اون روز اونجا بودی؟
اصلا تو کی از بیمارستان مرخص شدی؟

-همون روز به اصرار و رضایت خودم مرخص شدم .

نگاهی بهش انداختم .

با اون موهای شلخته و دست بسته شده اش ،حسابی با مزه شده بود .

-دیوونه ای تو بخدا ،دیوونه .

چشمکی زد .

-مخلصیم بانو...

#سس.خردل
#part232

با تموم شدن حرفش ،دست های داغش روی بازوم نشست و گفت:

_واسه پایین اوردن تبت یا باید شیاف

استفاده کنی...

با وحشت نگاهش کردم.

_خجالت بکش مرتیکه .
درسته که منو دزدیدی اوردی اینجا ولی قرار نیست هر غلطی دلت خواست کنی !
بکش عقب من حالم خوبه خوب .

خندید و گفت:

_از گونه های سرخ شده ات معلومه

چقدر حالت خوبه .
بابا چرا لجبازی میکنی ،یه دقیقست...

با لجبازی و بهت سر تکون دادم .

-نه نه نه .

ولی اون وقتی نگاه متعجب و چشمای بی حالم که قفل چشماش شده بود رو احساس کرد ،با شیطنت گفت:

-زود تموم میشه خانومم .
نمیزارم دردت بیاد .

خواستم دهن باز کنم و دو تا فحش آبدار نثارش کنم ،که شیطون چشمکی زد و منو به شکم خوابوند.

جیغ بلندی کشیدم.

-حافظ بخدا این عمل غیرانسانی رو روم پیاده کنی خودمو میکشم!

غش غش خندید و گفت :

_عمل غیرانسانی کجا بود بابا ،میخوام

ثواب کنم.
هم تو تبت میاد پایین ،هم من به مراد دلم میرسم .

دوباره جیغ کشیدم .

-نههه نکن...

#سس.خردل
#part233

دستش روی کمر شلوارم نشست .

لرزی به تنم افتاد و نالیدم :

-نکن جون من .

-متاسفم ولی باید تبت بیاد پایین .

-نه ...نه...نمیخوام.
این...خیانته.
منم...مثل...دارم...خیانت...میکنم...
من...نمیخوام...
نمیخوام...به...ارس...خیانت...کنم...

خم شد روی تنم و دم گوشم گفت :

-شوهر تو منم .
نه اون پفیوز .
من بخوام رو همین تخت صد بار باهات میخوابم .
هیچکسم نمیتونه کاری کنه.
اره ناز من...

نفس زنون با بغض گفتم :

-نه .

دستش بیشتر روی کش شلوارم پیشروی

کرد و یکم کشیدش پایین .

اشکی روی گونم چکید .

از اینکه زورم بهش نمی‌رسید متنفر بودم .

حافظ اما برعکس من ،مشتاق کامل شلوارم رو پایین کشید .

-سفید برفی.
نمیدونی چقدر دلتنگت بودم .

عرق سرد از روی مهره ی کمرم سر خورد .

مثل سگ ترسیده بودم .
من اینو نمیخواستم .

ولی انگار وقتی انگشتش رو روی تنم کشید ،بدنم داغ شد...

#سس.خردل
#part234

تقلا کردم .

-ولم کن ازت خواهش میکنم .
ولم کنن .

-هیش اروم بگیر .
بزار این شیاف بزارم برات .

دوباره تقلا کردم .

-این کار تو فقط به شیاف ختم نمیشه .
ولم کن من خوبم اصل...

هنوز جمله ام تموم نشده بود که با فرو

رفتن شیاف ،جیغم بلند شد .

-خدا لعنتت کنه عوضییی .

حافظ آروم و تو گلو خندید .

-الان حالت بهتر میشه .

و بوسه ی خیسی به قوس کمرم زد .

نفس زنون پلک هام بهم فشردم .

بدنم داشت بهم خیانت میکرد .

میخواست کاری کنه جلوی حافظ وا بدم .

با آرامش کل تنم نوازش میکرد و بوسه های ریز و درشت میزد .

خدا خدا میکردم خیلی زود تبم بیاد پایین تا حافظ ولم کنه .

مدام چهره ی ارسلان رو به روم بود و داشت دیوونم میکرد .

جیغی کشیدم .

-من خیانت کار نیستمممم .

سیلی نه چندان محکمی به باسنم زد .

-من شوهرتم و این خیانت محسوب نمیشه .

و تو یه حرکت منو چرخوند سمت خودش .

حالا پیراهنی تنش نبود .

سکسکه ای از ترس کردم و نالیدم :

-ن ....نه...

#سس.خردل
#part235

خم شد روی تنم و دستاش رو دو طرفم گذاشت .

-چرا گریه؟
هوم؟

-نمیخوا...مت ...

-چرا؟
اینقدر بدم یعنی؟

-این...این...کار...اشتباهه .

-اما من میخوامت .

جیغ زدم .

-من نمیخوامممم .

دست به کار شد و فورا لباش رو روی

لبام گذاشت .

صدام توی گلو خفه شد .

چنان با حرص و ولع گاز می‌گرفت و می‌مکید که مجبور به سکوت شدم .

تنم بیشتر از قبل گر گرفت و به خودم لرزیدم .

از این ضعف ،
از این سستی ،
از اینکه دستش دستی داشتم همه چیو خراب میکردم متنفر بودم .

صدای خنده ی خبیث حافظ تو گوشم طنین انداز شد .

-چی شده؟
داغ کردی جوجه؟

عصبی از اینکه دستم رو شده نگاهش کردم .

-دهنت ببند .

بازم تو گلو خندید .

-اگه میدونستم اون قرص اینقدر کار سازه ،زودتر بهت میدادمش .

چشمام گرد شدن و نفسام به شمارش افتادن .

-چ...چه...قرصی...

سرش رو نزدیک گوشم برد و لاله ی گوشم مکید .

-خلاصه واسه اینکه تو ام منو بخوای

باید یکاری میکردم دیگه .

رنگ از رخم پرید و حافظ با لبخند مغروری چنگی به سینم زد .

بی اراده ،
بدون اینکه بدنم تحت کنترل خودم باشه اه بلندی کشیدم و لبخند حافظ پر رنگ تر شد...

#سس.خردل
#part236

رفته رفته کل لباس هام از تنم بیرون کشید .

با چشمای مخمور نگاهش کردم .

بی حیا و پرو دستش کل تنم رو نوازش کرد و روی تنم پیشروی کرد .

-تو مال کی ای هوم؟

بی توجه به حال خرابم ،با نفرت نگاهش کردم .

-ازت بدم میاد .
این نیازی ام که الان داره درونم شعله میکشه فقط و فقط بخاطر تاثیر اون قرص هاست .
پس دل نبند .
خدا لعنتت کنه عوضی .

گاز محکمی از سینم گرفت و جیغ پر درد من تو هوا پیچید .

-چنان کاری باهات کنم که صحنه به صحنه اش رو تا عمر داری فراموش نکنی .

و به وحشیانه ترین شکل ممکن به جونم افتاد...

***

بعد از چند ساعت بالاخره رضایت داد و ازم جدا شد .

نفس زنون و با لذت خودش رو کنارم روی تخت انداخت .

-عا...عالی...بود...

با درد پشتم بهش کردم و پاهام رو توی شکمم جمع کردم .

هر چقدر مخالفت کردم انگار که کر شده باشه ،درصدی به حرفام اهمیت نداد .

کل تنم گز گز میکرد و درد داشتم .

احساس گناه و نجس بودن داشتم .

دوباره دستای حافظ دور شکمم حلقه شدن .

تکونی به تن دردناکم دادم و غریدم :

-گمشو عقب عوضی.
حالم از ریخت و قیافت بهم میخوره...

#سس.خردل
#part237

کلافه بیشتر منو به خودش فشرد .

-ناز من ...

طی یه جنون یهویی ،محکم و با نیرویی که کاملا یهویی به وجود اومده بود ،زدم تخت سینش و هلش دادم عقب .

اینقدر ضرب دستم محکم بود ،که تعادلش از دست داد و از تخت افتاد پایین .

جیغ بلندی از درد کشیدم .

-به من دست نزن .
ازت متنفرم .
حالم ازت بهم میخوره .

ازت چندشم میشه .
حیوون حیووووون تو یه کثافتی ، کثافتتت .

با چشمای ناباورش نگاهم کرد .

-اینقدر ازم متنفری؟

دوباره داد زدم .

-اره ،ارههه .
ازت متنفرم .
گمشو از زندگیم برو بیرون .

برو بیروووون.

تلخ پچ زد :

-برای همیشه؟

لباسای پاره و درب و داغونم از روی زمین برداشتم .

-اره برای همیشه گورت گم کن .
موجود چندش و نجس .
از زندگیم برو بیروووون.

و با درد لباسام تن زدم .

حتی صدای نفس کشیدن حافظم نمیومد .

مطمئنم انتظار همچین رفتاری رو ازم نداشت .

-زندگیم به گوه کشیدی .
زهرت ریختی .
دیگه ولم کن .
با این کاری که کردی بیشتر از قبل باعث شدی ازت متنفرم .
من هیچوقت پیش تو برنمیگردم .

و تا به خودش بیاد ،با سرعتی باور نکردنی ،دویدم و از اتاق خارج شدم...

#سس.خردل
#part238

صداشو می‌شنیدم که صدام میکنه ولی من تموم تنم فرار کردن رو فریاد می‌زد .

در خونه رو باز کردم و خودم رو به بیرون پرت کردم .

نفس زنون نگاهی به اطراف انداختم .

من لعنتی الان از کجا بدونم این جنگل کجاست .

وقت رو از دست ندادم و دویدم .

خلاصه که این جاده به یه جایی ختم میشد .

صدای عربده ی حافظ بلند شد .

-ناز ...ناز ...برگرد .
میبرمت پیش ارسلان ...
قول میدم .

جیغ کشیدم .

-داری مثل سگ دروغ میگی حیوون صفت .
مثل سگگگگ .

-ناز این جنگل خطرناکه .
صبر کنننن .

خواستم جوابش بدم که پام به تنه ی درخت گیر کرد و با ضرب کوبیده شدم به زمین .

فریاد پر دردم بلند شد و دستم به مچ پام گرفتم .

نفس زنون از ته دل ارسلان صدا زدم .

من دلم نمیخواست برگردم پیش اون حیوون کثیف .

صدای پا نزدیک و نزدیک تر شد .

بی توجه به دردم خودم رو روی زمین کشیدم .

باید از اینجا میرفتم .

ولی از شانس گندم صدای پا نزدیک تر از قبل شد و بعدش دست کثیف حافظ روی شونه ام نشست .

تقلا کردم و جیغ کشیدم :

-نه نه نه .

ولم کن .
ولم کنننننن .
کممممک .
یکی کمکم کنه توروخداااا....

#سس.خردل
#part239

محکم منو گرفت و طرف خودش برگردوند .

-دیوونه شدی تو؟
ببین چیکار کردی با خودت .

جیغ کشیدم .

-ولم کن .
ولم کننن .
نمیام .
حالم ازت بهم میخور...

حرفم تموم نشده بود که یه طرف صورتم سوخت .

ناباور حرفم تو دهنم موند و دستم روی گونه ام گذاشتم .

این آدم رو به روم واقعا حافظ بود؟

حافظی که از گل نازک تر بهم نمیگفت؟

-حرف حالت نیست؟
میگم بتمرگ سر جات .

با صدایی که از شدت خشم و بغض
میلرزید ،گفتم :

-من با تو به اون کلبه برنمیگرددمم .

پوزخندی زد .

-حتی اگه بدونی ارس جونت اومده؟

-چ...چی؟
ارس؟

پوزخندش پررنگ تر شد .

-خیلی خر شانسی ناز .
چون هر جا میری این شوهر کنه ات دنبالته.

وسط درد و گریه لبخندی روی لبام نشست .

-ارسلان من اومد .
ارسم اومد .

-اگه به خودم بود میبردمت جایی که دست هیچکس بهت نرسه .
حتی این شوهر جون جونیت .
ولی میخوام ببینتت .اینکه چه بلایی سر زن عزیز دردونه اش آوردم .

نفسم تو سینه حبس شد و حافظ پوزخند

کثیفی زد و تو یه حرکت منو روی دوشش انداخت و به سمت کلبه راه افتاد...

#سس.خردل
#part240

با گریه تقلا کردم.

-چیکار میکنی حافظ ولم کنن .

نچی کرد .

-چموش بازی در اوردی .
میخواستم یکاری کنم وقتی ارس جونت اومد مارو با هم تو تخت ببینه .

به خودم لرزیدم .

-حا...حافظ چرا...اینطوری...شدی...چه...بلایی...سرت...اومده...

-خواستم بسوزونمش.
همونطور که سال ها من سوختم .

هقی زدم .

-ارسلان بی گناهه .

داد زد :

-نیستتت .
اون تورو از من گرفت .
تو مال من بودی .

با همون گریه به کمرش کوبیدم .

-خود خواهی تو باعث شد منو از دست بدی .

تو خودت همه چیو خراب کردی .
الان دیگه دست از سرم بردار .
از زندگیم برو .

-اینقدر ازم متنفری؟

-شاید اگه چند دقیقه پیش میپرسیدی اینو میگفتم نه ولی الان .
اره .
ازت متنفرم.

-مثل اینکه یادت رفته من بابای بچه هاتم؟

-بابای بچه هام بودی .
آلان دیگه ارسلانه .
تو تنها کاری که میتونی بکنی اینه که بری فقط .

-من برم راحتی میشی؟

فینم بالا کشیدم .

-بری نری دیگه منو نمیبینی .
امروز آخرین روز بود...

#سس.خردل
#part241

-اینقدر خوش خیال نباش .

خواستم چیزی بگم که صدای پا شنیدم .

کور سوی امیدی تو دلم روشن شد .

یعنی واقعا ارس اومده بود دنبالم؟

ناخودآگاه لبخند پر رنگی روی لبام نشست .

-اینقدر از دیدن ارس جونت خوشحالی؟

پوزخندی زدم .

-خیلی ،بیشتر از اون چیزی که فکرش کنی .

منو روی زمین گذاشت .

-برو .

با تعجب نگاهش کردم .

-چ...چی؟

-مگه نمیخواستی بری؟
خب برو دیگه .
من آزادت گذاشتم .

-اینم ...اینم ...نقشته؟

-نه .
برو .
بدو تا نظرم عوض نشده .

با شک عقب گرد کردم .

بی صدا نگاهم کرد و دستاش رو به سینه زد .

جدی جدیدمیخواست بزاره من برم .

رفته رفته لبخندم پر رنگ تر شد و لنگ زنان راه افتادم .

درد پام داشت روانیم میکرد ولی ارزشش داشت .

پای آسیب دیده ام رو توی دستم گرفتم و روی زمین کشیدمش .

هنوزم صدای پا رو می‌شنیدم ولی خبری از کسی نبود .

نفس زنون نگاهم رو به اطراف چرخوندم و داد زدم :

-ارسلاااااان....

#سس.خردل
#part242

برای چند لحظه همه جا تو سکوت رفت
.

صدا از هیچکس نمیومد!

ولی بالاخره سکوت شکسته شد و صدای ارسلان رو شنیدم .

-کجایی یمنا؟

جوشش اشک رو توی چشمام حس کردم
.

-ارسلان بیا توروخدا بیا .

به ثانیه نکشید ،ارسلان رو به روم بود .

من با اشک نگاهش میکردم و اون بهت زده به وضعیت من .

نگاهش روی لباس های پاره ی تنم نشست و زمزمه کرد :

-چه بلایی سرت اومده؟

لنگان لنگان خودم سمتش کشیدم و با گریه بغلش گرفتم .

محکم و با دلتنگی دستاش دورم پیچید .

-جانم .
چی شدی تو .
نمیگی من میمیرم اینطوری میزاری میری؟
کار کدوم حرومزاده ایه؟

با لرز تو بغلش جمع شدم .

-فقط بریم ارس .
فقط بریم .

دست انداخت زیر زانو هام و منو از جا بلند کرد .

-میریم تا حالت خوب شه .
ولی من مادر اونی که اینکارو باهات کرده رو به عزاش میشونم .

سرم توی گردنش فرو بردم .

-برو فقط برو .

ارسلان بوسه ای به سرم زد و رو به ادماش داد کشید :

-برمیگردیم .

و با سرعت دوید و منو روی صندلی نشوند .

ترسیده سر چرخوندم و با دیدن نگاه تلخ و تیره ی حافظ که از دور نگاهمون میکرد ،خون تو تنم یخ بست...

#سس.خردل
#part243

دستای ارسلان دورم پیچیده شد .

-خوبی من تصدقت شم؟

سرم توی گردنش فرو بردم .

-ارسلان دیگه تنهام نذار .
شده منو تو خونه زندانی کن ولی نذار
باز دست حافظ بیوفتم .

ارسلان التماست میکنم .

با حرص سرم رو بیشتر به سینش فشرد .

-حافظ با این خریتش فقط یه راه برام گذاشت .

با مشمای اشکی نگاهش کردم .

-چی؟
ارسلان دیوونه نشی یه وقت .
نکنه...نکنه میخوای بکشیش؟

پوزخندی زد .

-حافظ بی ارزش تر از این حرفاست که بخوام بکشمش .
برش میگردونم به اون گوه دونی ای که بود.

متعجب نگاهش کردم و دستم پشت چشمای خیسم کشیدم .

-چطوری؟
مگه میشه؟

پشت دستای سردم رو بوسید .

-به راحتی ام میشه .
این بازی ای که حافظ شروع کرد رو خودم تموم میکنم و برای همیشه از اینجا میریم .
باشه ناز؟

-از ...از...اینجا میریم؟

-اره اره .
دور از همه یه زندگی جدید رو شروع میکنیم باشه؟

من بهت قول میدم .

با بغض سرم توی سینش فرو بردم .

-بهت اعتماد دارم .
فقط بریم از اینجا.

سرم بوسید .

-میریم .

و نگاهی به مچ پای ورم کرده ام انداخت
.

-پات چی شده؟

تازه متوجه ی درد طاقت فرسای مچ پام شدم...

#سس.خردل
#part244

-داشتم فرار میکردم که افتادم زمین و اینطوری شدم .

نگران مچ پام توی دستش گرفت .

-درد داری؟

فشاری به پام داد و جیغم بلند کرد .

-ای فشار نده توروخدا.
درد میکنه خیلی درد میکنهه.

-هیش .
خیلی خب ،خیلی خب .
الان میریم خونه میگم دکتر بیاد .

با بغض سری تکون دادم و بیشتر تو

بغلش قائم شدم .

الان‌فقط ارامش میخواستم.
بودن کنار بچه هامون رو میخواستم.

فینم بالا کشیدم .

-بچه ها حالشون خوبه؟

موهام نوازش کرد .

-خوبن .
خداروشکر میونشون با بابات خیلی خوبه

.
باباتم دستش درد نکنه حسابی بچه هارو سرگرم میکنه .

لبخند کم جونی زدم .

-خلاصه بابا بزرگشونه دیگه.

-خیلی خوبه ناز .
من هیجوقت یه خانواده ی درست حسابی نداشتم بالا سرم وقتی میبینن بابات اینقدر پشت شماست و حامی شماست واقعا خوشحال میشم .

سکسکه ای کردم .

-خانواده ی من ،خانواده ی تو ام هستن .

بوسه ی عمیقی به سرم زد و منو به خودش فشرد .

-میدونم یکی یدونم .
میدونم...

#سس.خردل
#part245

تا خود خونه جفتمون سکوت کرده بودیم
.

نه من حرفی میزدم و نه ارسلان چیزی میگفت .

انگار جفتمون فهمیده بودیم سکوت بهترین کاره!

ماشین جلوی خونمون ایستاد .

گیج نگاهم رو به اطراف دوختم .

-رسیدیم؟

ارسلان لبخند مهربونی زد .

-اره عزیزم .
رسیدیم .

و از ماشین پیاده شد .

در ماشین باز کردم و به آرومی خودم

رو به بیرون کشیدم ولی هنوز پام روی زمین گذاشته نشده بود که دستای ارس زیر زانوم اومدن و منو بلند کردن .

اینقدر خسته و بی جون بودم که فقط دستم دور گردنش حلقه کردم .

لبخند کم جونی زد .

-چه عجب جیغ نزدی.

غمگین خندیدم .

-خیلی خستم .
دیگه نترسیدم .
آلان دیگه مطمئنم بغل تو برام محل آرامشه.

کمرم نوازش کرد .

-من نمیدونم چی شده که اینقدر بی روح شدی .
ولی مطمئن باش نمیزارم دیگه دست هیچکس بیوفتی .

-شده منو زندانی کن و کنار خودت نگه

دار .
باشه؟

با اطمینان پلک هاش رو روی هم فشرد .

-چشم خانوم خوشگل من .

و با قدم های محکم به داخل خونه قدم برداشت...

#سس.خردل
#part246

بی صدا سرم رو به شونه اش تکیه دادم .

دلم میخواست برم حموم .

حس میکردم کل تنم نجسه بوی گند حافظ رو میده .

-مامان جووووون .

با شنیدن صدای بچه ها به سمتشون برگشتم .

انگار جون تازه ای گرفتم.

ارس به آرومی منو روی زمین گذشت .

سعی کردم بغض نکنم و عادی باشم .

با دلتنگی هر سه تاشون توی بغلم گرفتم و بوسیدم .

-عشقای مامان .

-کجا بودی؟

با این حرف آرش ،کمی سکوت کردم .

چی میگفتم؟
دزدیده بودنم و به وحشیانه ترین وضع ممکن بهم تجاوز کردن؟

لبخند کم جونی زدم و خواستم چیزی بگم که ارسلان به دادم رسید .

-عزیز دلم مامان خیلی خسته اس .
بزارید یکم استراحت کن باشه؟
گیر آدمای بد افتاده بود ،رفتم و مامانتون برگردوندم .

اخمای آرش در هم شدن .

-آدم بد کی بود؟
برم خودم بزنمشون .

ارسلان تو گلو خندید و خم شد محکم بچه های بغل کرد .

-عشق بابایی .
من خودم حقش گذاشتم کف دستش .

-دیگه ناز اذیت نمیکنن؟

-دیگه حتی فکر اذیت کردن مامانتون به ذهنش نمیشه...

#سس.خردل
#part247

آرش که حالا خیالش راحت شده بود .

نیشش باز شد و بوس محکمی به گونه ام زدم .

-دیگه ما مراقبتیم باشه؟

تک‌تک به سرشون بوسه زدم و با لبخند کمرنگی گفتم :

-منم قول میدم دیگه جایی نرم .

-قول؟

دست کوچولوشون توی دستم گرفتم .

درحالی که به سختی داشتم جلوی خودم میگرفتم تا اشک نریزم ،پچ زدم:

-قول ،قول.

دوباره ارسلان مداخله کرد .

-مامانتون باید بره حموم .
تازه پاشم آسیب دیده باید دکتر بیاد .

و دوباره منو بلند کرد .

لبخندی به چهره ی غمبرک زده ی بچه ها زدم.

-من حالم خوبه اصلا ناراحت نباشیدا

عشقای من .

ارسلان هم متقابلا با لبخند حرفم تایید کرد و راه افتاد .

کمی که ازشون دور شدیم ،خود داریم از بین رفت و اشکام روی گونه ام چکیدن .

-عه ناز.
گریه میکنی؟

فینم بالا کشیدم و لرزون پچ زدم:

-حالم بده ارس .

نگران نگاهم کرد .

-درد داری؟

با بغض سر تکون دادم .

-اره درد دارم .
خیلیم درد دارم .

بوسه ای به سرم زد .

-کجات درد میکنه تصدقت شم؟
هوم؟

#سس.خردل
#part248

دستش رو گرفتم و درست روی قلبم گذاشتم .

-اینجا درد میکنه ارسلان .
خیلیم درد میکنه .

محکم منو به خودش فشرد .

-اخه من برات بمیرم .
چی شده اینطوری میکنی .
اذیتت کرده؟

با اشک سر تکون دادم .

-اره اذیتم کرده .
خیلیم اذیتم کرده .

-گوه خورده .
من نمیزارم کسی اذیتت کنه .

دیگه نمیزارم .
قول میدم .

سرم توی گردنش فرو بردم .

-فقط تنهام نذار .

کمرم نوازش کرد .

-هرگز .

و با مکث کوتاهی گفت :

-نمیخوای بگی اونجا چه اتفاقی افتاد؟

عمیق نگاهش کردم .

به آرومی منو روی تخت گذاشت و سوالی نگاهم کرد .

-هوم؟

-عصبی میشی .

-نمیشم .
فقط بیشتر مصمم میشه بفرست این حافظ

رو بره گورش گم کنه .

نگاهم ازش گرفتم و دوباره چونه ام لرزید .

-ب ...ب...

سکوت کردم و ارسلان بی قرار گفت :

-چی؟
خوب حرف بزن ناز دارم روانی میشم .

پلک هام رو بهم فشردم و زیر لب

زمزمه کردم :

-ب ...باهام...خوابید..

#سس.خردل
#part249

چند ثانیه ای سکوت کرد .
چیزی نگفت و فقط هنگ کرده زل زد بهم.

-چی ...چی داری میگی؟

اشکام روی گونه ام سر خوردن .

-ارس...

انگار که دیوونه شده باشه ،یهو از جا پرید و با خشونت چنگی به موهاش زد .

-حرومزاده ،مرتیکه حرومزاده.
چنان بلایی به سرش بیارم مرغای آسمون به حالش گریه کنن.

همونطور طول و عرض اتاق رو قدم برمی‌داشت و با خودش زیر لب حرف

می‌زد .

اصلا حواسش به منی که از ترس و وحشت به خودم میلرزیدم نبود .

-من اون مرتیکه رو...

سر بلند کرد و نگاهش بهم افتاد.

انگار تازه متوجه ی حال من شد...

سریع به سمتم اومد و محکم بغلم کرد.

بلند زدم زیر گریه.

-ارسلان ،بخدا من..

-هیش آروم باش برگ گلم.
نلرز اینجوری ،اینجوری اشک نریز ،
منو دیوونه ترم نکن.
تموم شد .دیگه نمیزارم اذیتت کنه ،
نمیزارم.

-ارسلان من...

ازم جدا شد و زودتر از من گفت:

-ناز ،میدونم همش زیر سر اون حرومزادست.
الان بهتره بیشتر از این اعصابمون خورد نکنیم ،بعدا حرف میزنیم راجبش.
زنگ زدم دکتر بیاد پاتو معاینه کنه ، الاناست که برسه.

اشکام و پاک کردم و اروم سری تکون دادم.

خودمم علاقه به یادآوری اون اتفاقات کوفتی نداشتم.

-هوم ،باشه.

بوسی رو پیشونیم کاشت و همزمان با این کارش صدای زنگ خونه بلند شد.

-انگاری دکتر اومد ،بمون اینجا میام...

#سس.خردل
#part250

طولی نکشید که تقه ای به در اتاق خورد.

ارسلان اومد داخل و پشت سرش مرد مسنی وارد اتاق شد.

به سختی صاف سرجام نشستم و زیر لب سلامی دادم که با مهربونی جوابم داد.

رو به ارسلان پرسید مشکل چیه ،اونم شروع کرد به توضیح دادن.

سری تکون داد پام گرفت تو دستش و مشغول معاینه کردن شد.

کمی فشار داد که صدام از درد بلند شد.

ارسلان نگران نگاهم کرد و دکتر چیزی بهش گفت .

درحالی که از درد نفس نفس میزدم ، چنگی به مچ دست ارسلان زدم .

نگاه نگرانش روم نشست .

-جانم؟

-دک...دکتر...چی...گفت؟

نفس عمیقی کشید .

-میگه پات در رفته و باید جا بندازتش .

چشمام گرد شدن و با ترس گفتم :

-نه .
ارسلان نه توروخدا .

دستش روی گونه ام گذاشت .

-دردش یه دقیقه اس .

بعد تموم میشه باشه؟

با اشک نگاهش کردم .

لبخند مهربونی زد و پیشونیم بوسید .

-با من بشمار عزیزم .
یک ،
دو ،
سه ...

لرزون باهاش شمردم و با اشاره اش به دکتر ،صدای تق گفتن پام و جیغ من از درد تو فضا پیچید...

خرس
نویسنده: فاطمه مهراد
طراح: مهدیه شمس

#سس.خردل
#part251

ارسلان نگران سرم رو توی بغلش گرفت .

-جانم .
جانم آروم باش تموم شد .

عرق سرد از روی کمرم سر خورد .

-ا...ارس..

ارسلان بوسه ی عمیقی به پیشونیم زد .

-تموم شد جونم .
آروم باش .

دکتر لبخندی زد و چیزی به ارسلان گفت که نفهمیدم .

بعد اون حرف هم ،از جا بلند شد و وسایلش رو جمع کرد .

ارسلان پشت دستم رو نوازش کرد و گفت :

-دکتر میگه باید یکم استراحت کنی .
وقتی بیدار شی پات بهتره .

درحالی که از درد و فشاری که روم بود نیمه هوش شده بودم ،به آرومی سرم تکون دادم .

تموم تنم درد میکرد و دلم میخواست بخوابم .

بی‌حال چشم بستم .

صدای حرف زدن ارسلان با دکتر میومد ،ولی نه متوجه میشدم چی میگن ،نه دلم میخواست بدونم چی میگن .

رفته رفته پلک هام سنگین شدن .

و بالاخره به خواب عمیقی که آرزوش رو داشتم ،فرو رفتم .

****

آروم آروم بهم نزدیک شد .

-گفته بودم مال من میشی .
ارسلان نمیتونه تورو ازم بگیره .

آب دهنم رو قورت دادم و خودم رو عقب کشیدم...

#سس.خردل
#part252

هر قدمی که من عقب میرفتم ،اون بیشتر به سمتم میومد.

هقی زدم و لرزون گفتم :

-نکن .
توروخدا ولم کن .
دست از سرم بردار.

لبخند کثیفی زد .

-حالاحالاها باهات کار دارم .

و تا به خودم بیام ،تو یه حرکت لباسم رو توی تنم پاره کرد.

جیغی پر دردی کشیدم و حافظ رو تنم

خیمه زد .

لباش روی گردنم نشست و...

جیغ بلندی کشیدم و از جا پریدم .

-نه نه نههه .

با صدای جیغم ،ارسلان که کنارم خواب بود ،تو جاش عین فنر نشست .

نگران خم شد و محکم بغلم گرفت .

-چی شدی .
آروم باش.

تنم از ترس میلرزید .

-ارسلان ...ارسلان ...اومده منو ببره یکاری کن توروخدا .

کمرم نوازش کرد .

-هیش .
کی اومده ؟ کی اومده تورو ببره؟

مظلومانه هق زدم .

-حا ...حافظ ...اومده...منو..
ببره...اذیتم...کنه...

#سس.خردل
#part253

ارسلان حرصی دندوناش رو بهم سابید
.

-هیچکس اینجا نیست دورت بگردم .
من نمیزارم کسی تورو ببره .

تو بغلش جمع شدم و با اشک گفتم :

-نمیزاری نه؟
قول میدی؟

بوسه ای رو موهام زد .

-قول میدم یکی یدونم .

با بغض نالیدم .

-بغلم کن .

اونقدری که صدای استخون هام بلند شه
.

محکم منو به خودش فشرد .

ناله ای از درد کردم و چشمام رو بستم.

بغل ارسلان از صد تا مسکن بهتر بود .

اون کسی بود که من کنارش آرامش
داشتم ،
خود واقعیم بودم .

آروم نوازشم کرد و قربون صدقم رفت.

لبخند محوی روی لبام نشست .

-ا...ارس؟

-جانم؟

-میخوای باهاش چیکار کنی؟

متعجب گفت :

-با کی؟

لبام توی دهنم کشیدم .

حتی به زبون آوردن اسمش هم حالم بهم میزد .

-با...حافظ...

#سس.خردل
#part254

اخماش در هم شد .

-برش میگردونم ایران .

متعجب شدم .

-چطوری؟

-شوهرت دست کم گرفتی؟

بوسه ای به سرم زد .

-پاسپورت و ویزاش باطل میکنم .
برش میگردونم ایران .

ناباور لبخندی روی لبام نشست .

-وا...واقعا؟

-اره جونم .
یه زندگی جدید رو با هم شروع میکنیم .
بدون آدمای مزاحم .
من و تو و بچه هامون .

بی حال خندیدم .

-با بابام .

تو گلو خندید .

-با بابات .
اره دقیقا .

سرم به شونه اش تکیه دادم .

-این خیلی خوبه .
بریم یه جا که هیچکس نباشه.
ما خیلی خوشبخت میشیم نه؟

خندون نگاهم کرد .

-خوشبخت هستیم عزیزم .
بیشتر خوشبخت میشیم...

#سس.خردل
#part255

***

بچه هارو به خودم فشردم و نگاهم رو به ساعت رو به روم دوختم .

چند ساعتی گذشته بود و هنوز خبری از ارسلان نبود .

از صبح رفته بود تا کاراش انجام بده .

تو این مدت نه حرفی با حافظ زده و نه پام رو از در بیرون گذاشته بودم .

شبا کابوس میدیدم اما بخاطر بچه هامم که شده باید خودم رو سرپا نگه میداشتم .

-چی شده ناز؟
خیلی مضطربی .

نگاهم رو به بابا دوختم .

-دلم شور میزنه بابا .
ارسلان از صبح رفته و خبری ازش نیست .

-خب شاید کارش طول کشیده .
این نگرانی نداره دختر قشنگم .

-آخه بابا ساعت نزدیک 2ظهره .
چه کاری اینقدر طول میکشه آخه .

-میخوای برم دنبالش؟

مردد نگاهش کردم .

شاید اگه میرفت دنبالش خیالم راحت میشد .

دهنم باز کردم تا حرفی بزنم که یهو در باز شد و نگهبان هراسون دوید داخل .

-خانوم خانوم .

حس کردم دلشوره ام بیشتر شد .

نگران از جا بلند شدم.

-چی شده .

نفس زنون نگاهم کرد .

-آقا ...آقا...

خون تو تنم یخ بست و نالیدم :

-ارسلان چی؟

#سس.خردل
#part256

وقتی سکوتش رو دیدم عصبی جیغ کشیدم :

-گفتم ارسلان چیییی؟

نگاهش ازم گرفت .

-ماشین آقا رو بمب...گذاری..کردن...

دنیا دور سرم چرخید .

چی داشتم میشنیدم؟

ماشین ارسلان بمب گذاری کردن؟

بابا وقتی حالم دید ،فورا نفس رو از بغلم گرفت تا از دستام سر نخوره .

دستم رو به دیوار گرفتم و با نفسی که به سختی بالا میومد ،نالیدم :

-ار ...ارسلان...تو اون...ماشین...بود؟

متاسف سری تکون داد .

قطره اشکی روی گونه ام سر خورد .

-مرده؟

سکوت کرد .

خونم به جوش رسید و یهو داد زدم :

-گفتم مردههههه؟
ارسلان من مرده؟

-نمیدونم خانوم .
از بیمارستان زنگ زدن گفتن بریم اونجا
.

گیج دور خودم چرخیدم .

-خب منتظر چی ای؟

و بی توجه اینکه چی پوشیدم به سمت در دویدم .

-ناز صبر کن منم بیام .
خطرناکه ممکنه به تو ام آسیب برسونن .

تند سمت بابا برگشتم .

-نه اصلا ،اصلا .
بمون پیش بچه ها .
اونا بیشتر از من نیاز به مراقبت دارن .

و رو به محافظ داد زدم :

-چرا عین ماست داری منو نگاه میکنی .
بدو راه بیوفته .

و با گریه دویدم بیرون و سوار ماشین شدم .

طولی نکشید که محافظ دوون دوون اومد و سوار ماشین شد .

هق هق کنان زیر لب گفتم :

-نه .
خدایا ارس ازم نگیر .
من نمیتونم از دستش بدم .

و گریون رو به راننده گفتم :

-کار کی بود؟
کار کدوم از خدا بی خبری بود؟

#سس.خردل
#part257

-معلوم نیست خانوم .
آقا دشمن زیاد داره .
کار یکی از هموناست .

دستم جلوی دهنم گرفتم و هق زدم .

-چیزیش نمیشه نه؟

راننده از آیینه نگاهی بهم انداخت و لبخند

مهربونی زد .

-قوی باشین خانوم .
آقا خیلی قویه .
چیزی نمیشه .

با اشک زمزمه کردم .

-اگه توی بمب گذاری تو ماشین باشه که چیزی ازش نمیمونه .

-خانوم بیایین خوش بین باشین .
شاید کسی تو ماشین نباشه .

دستم جلوی صورتم گرفتم و هق هق کردم.

-خدایا ارسلان جون من اون ازم نگیر .

راه نیم ساعته رو در عرض ده دقیقه طی کردیم .

وقتی راننده ماشین نگه داشت ،درو باز کردم و دویدم داخل .

صدای خانوم خانوم گفتن راننده رو

میشنیدم .

ولی درحال حاضر فقط و فقط جون
ارسلان برام مهم بود .

وقتی جلوی پذیرش رسیدم ،با یادآوری
اینکه زبان بلد نیستم ،اه از نهادم بلند شد
.

بگو چرا اون راننده بدبخت داشت
خودش میکشت و صدام میزد .

نفسم رو صدا دار به بیرون فوت کردم .

طولی نکشید که راننده به سمتم اومد و و رو به پرسنل چیزی گفت .

نیم نگاهی به منی که عین خنگا نگاهشون میکردم ،انداخت و گفت :

-طبقه ی دوم ،اتاق ۴۰۵ ،سمت راست .

بیایین بریم خانوم...

#سس.خردل
#part258

وقت رو از دست ندادم و با سرعت دنبالش راه افتادم .

دلم مثل سیر و سرکه میجوشید و از استرس حالت تهوع گرفته بودم .

با باز شدن در آسانسور به بیرون دویدم و نگاهی به اطراف انداختم .

-کو؟
اتاق ۴۰۵ کو؟

راننده دنبالم اومد و به سمتی اشاره کرد

.

-باید اونجا باشه خانوم .

تند تند سری تکون دادم و با سرعت دویدم .

قلبم دیوانه وار تو سینه ام میکوبید .

آمادگی دیدن ارسلان رو تو شرایط بد نداشتم .

ارسلان من حقش این نبود!

با حرص اشکام رو پس زدم و نگاهم رو به اتاق ۴۰۵ دوختم .

تموم تنم میلرزید .

اگه اتفاقی براش افتاده باشه چی؟

دست لرزونم رو روی دستگیره ی در گذاشتم و به آرومی درو باز کردم .

با باز شدن در و دیدن صحنه ی رو به روم ،سر جام خشک شدم .

این آدمی که رو به روی من بود ،واقعا ارسلان من بود؟

تنم لرزید .

این ارسلان من نبود!

صبح وقتی داشت میرفت این شکلی نبود .
این لباس تنش نبود .
این لباس سفید تنش نبود .

سرم گیج رفت و سکندری خوردم...

#سس.خردل
#part259

راننده فورا دست انداخت زیر بازوم و نگهم داشت .

-خانوم خانوم .
شما حالتون خوبه؟

با بغض نگاهش کردم .

-این ارسلان من نیست .
مگه نه؟

ناراحت نگاهم کرد .

-توروخدا اروم باشید خانوم .

با بغض هقی زدم و به آرومی خودم رو به سمت تخت ارسلان کشوندم .

کلی دم و دستگاه بهش وصل بود ،سر و دستش هم باند پیچی شده بودن .

دست لرزونم رو جلو بردم و دستای یخ کرده اش رو توی دستام گرفتم .

-ا...ار...ارس؟

بغضم ترکید و ناباور نگاهش کردم .

-بلند شو یکی یدونم چه بلایی سرت اومده؟
این چه وضعیه؟
نمیگی ناز تورو اینطوری ببینه میمیره؟

پشت دستش رو بوسیدم و آروم نوازشش

کردم .

-ببین من اینجام .
بلند شو .
مگه نمیگفتی ولم نمیکنی؟
خب پاشو دیگه .

تند تند سرم تکون دادم و اشکام پاک کردم .

-اصلا ...اصلا مگه قرار یه زندگی جدید رو شروع کنیم؟
بریم یه جایی که هیچکس جز من و تو نباشه؟

خب بیا بریم .
ببین من اینجام.

تاثیر نداشت .

ارسلان من خیلی آروم و عمیق به خواب فرو رفته بود و صدام رو نمیشنید...

#سس.خردل
#part260

دستم روی گونه اش کشیدم .

-دلت میاد یمنات غصه بخوره؟
ارسلان منو نذاری بریا.
من میمیرم بدون تو .

به آرومی سرم به پیشونیش تکیه دادم .

-توروخدا ارسلان...
توروخدا...

-خانوم با من کاری ندارید؟
من بیرون میمونم .

با شنیدن صدای راننده تازه متوجه ی

حضورش شدم .

فینم بالا کشیدم و با چشمای سرخم نگاهش کردم .

-میشه بری از دکتر وضعیت ارسلان بپرسی؟
من که زبون اینارو متوجه نمیشم .

تند تند سر تکون داره .

-چشم چشم میرم .

-فقط هر چی که دکتر گفت رو مو به مو بهم میگی .
دروغ بگی من میدونم و تو .

-چشم خانوم .
با اجازه .

گفت و با سرعت از اتاق خارج و باز من و ارسلان تنها موندیم .

آروم روی قفسه ی سینش رو بوسیدم .

-هر چقدر میخوای اذیتم کن .

ولی منو با خودت تنبیه نکن .
اصلا ..من به جهنم .
به بچه هامون فکر کن .
میدونی چه بلایی سر ارش میاد؟
به دخترا فکر کردی؟

#سس.خردل
#part261

دستم پشت چشمام کشیدم.

-اصلا ...اصلا...اگه...بلند نشی قهر میکنم باهات.

تو همیشه میگفتی طاقت قهر منو نداری
.
خب پس پاشو دیگه .
قول میدم دیگه اذیتت نکنم ،دیگه قهر
نکنم .
پاشو دیگه دیوونه .پاشو من دلم خیلی
برات تنگ شده .

نگاهم به سر باند پیچی شده اش دوختم .

-الهی بمیرم برات .
ایشالا اونی که اینکار باهات کرده به
زمین گرم بخوره .

لبخند پر بغضی زدم و دستم روی موهاش کشیدم .

-عزیز دل من .

تقه ای به در خورد .

تک سرفه ای کردم و سعی کردم عالی باشم .

-بفرمایید .

در باز شد و راننده اومد داخل .

نفس لرزونی کشیدم .

-چی...چی...شد؟
حالش...خوبه..نه؟

لبخند کمرنگی زد .

-نگران نباشید خانوم .
دکتر گفت حال آقا خوبه ،فقط یکم سوختگی های جزئی و ضرب دیدگی دارن .

خداروشکر به موقع رسوندنشون به بیمارستان .

بهت زده به ارسلان نگاه کردم و ناباور خندیدم .

-واقعا؟
یعنی ارسلان من نمیمیره؟

آروم خندید .

-نه خانوم .

دور از جون آقا .
حالشون زود زود خوب میشه...

#سس.خردل
#part262

رفته رفته خنده ام شدت گرفت .

خم شدم و محکم گونه ی ارسلان رو بوسیدم .

-میدونستم .

میدونستم ترکم نمیکنی.
آخ الهی من قربونت برم .

پلکش لرزید و به آرومی لباش تکون خوردن .

خوشحال و تند تند مشت سر هم گفتم :

-داره بهوش میاد ،داره بهوش میاد.
خدایا شکرت .

و عمیق پیشونیش رو بوسیدم .

-چشات باز کن عزیزم...

به سختی با همون چشمای بسته اش زمزمه کرد .

-ن...ناز....

لبخند روی لبام پر رنگ تر شد .

-جانم.
جان ناز ...من اینجام .
چشمات باز کن دردت به جونم .

انگار که منتظر این حرفم باشه ،پلکاش لرزید و به سختی چشماش رو باز کرد.

چند باری پلک زدم تا مطمئن شم واقعا بهوش اومده .

-بیدار شدی من فدای تو بشم؟

بخاطر بیهوشی گیج بود .

-من...من...کجام؟

گونه اش رو نوازش کردم .

-یادت نمیاد؟
تصادف کردی .
میگن ماشینت رو بمب گذاری کردن
باعث شد به این حال بیوفتی .
الانم بیمارستانی...

پوزخندی زد .

-
کا...کار...اون..جیسون...حرومزاده...اس
...

بزار...از..این...تخت...بلند...شم...ببین...
چیکارش...میکنم...

#سس.خردل
#part263

دستش رو نوازش کردم .

-حالا به اینا فکر نکن .
الان فقط تنها چیزی که مهمه اینه که تو سالمی .
میدونی چقدر ترسیدیم؟
میدونی بچه ها وقتی شنیدن چی شده

چقدر بی قراری کردن؟

-تو..چطور...فهمیدی؟

نفسی کشیدم.

-راننده بهم گفت .
خدا خیرش بده ،همه کارارم خودش انجام داد .

آروم سرش رو تکون داد و من با لبخند سرم رو بهش تکیه دادم .

-میدونستم زیر قولت نمیزنی و به این راحتی نمیری .

تو گلو خندید و یهو صدای اخش بلند شد.

فورا از جا پریدم :

-جانم چی شدی؟

-تنم میسوزه .
درد دارم .

ناراحت نگاهش کردم .

-بخاطر سوختگی بدنته ،طبیعیه .
حداقل ۶ تا یکسال طول میشه تا قشنگ حالت خوب شه .

کلافه پلک هاش رو روی هم فشرد .

-لعنت...بهش .
تا...یه...اتفاق...خوب...میوفته...باید...بعد ش...گند...
بخوره...بهش...

#سس.خردل
#part264

گیج نگاهش کردم .

-اتفاق خوب؟
منظورت چیه؟

با لبخند محوی نگاهش کردم .

-از...شرش...خلاص...شدیم...
حافظ...برای...همیشه...فرستادم...ایران..
.

دیگه...نمیتونه...تو...و...بچه...هامون...ا
ذیت...کنه...

ناباور خندیدم .

-جون من؟
راست میگی؟

جیغی از خوشحالی کشیدم .

-خبر از این بهتر نبود بهم بدی بخداا .

-فقط...یه...چیزی...

لبخندم جمع شد و با دلشوره گفتم :

-فقط چی؟

-

ازم...خواست...وقتی...دخترا...یکم...بزرگ...تر...شدن ،
حقیقت...بهشون..بگیم...و...بزاریم...بچه..هاش...ببینه .
و...خب...حقم...داره .
این...مورد...حق...حافظه .

مردد نگاهش کردم .

-دخترام ازم نمیگیره نه؟

-نه .
فقط...میبیننتشون...و...دوباره...دخترا...م
یان...پیش...خودمون...

نفسم رو با آسودگی به بیرون فوت کردم
.

-اینطوری خوبه.
ایراد نداره...

عاشقتم ارسلان .
مرسی که کمکم کردی از شرش راحت شم .

بی‌حال دست سالمش رو به نشونه ی بغل برام باز کرد .

-حالا ...بیا...بغلم...جونم...

#سس.خردل
#part265

6 "ماه بعد "

دستم رو به شکمم گرفتم و آروم به سمت بیرون قدم برداشتم .

اصلا دلم نمیخواست تو این گرما سوزان اهواز ،پام رو از در بیرون بزارم اما الان ارسلان میومد و دلم میخواست پیشش باشم...

با سر پا شدن ارسلان ،کارامون رو جور کردیم و برگشتیم ایران و با حرفای ارسلان ،تصمیم گرفتیم تو اهواز مستقر شیم .

ارسلان همونطور که قولش داد ،برامون یه زندگی آروم ساخت .

زندگی ای که دیگه خبری از آدم بد های اطرافمون توش نبود.

نفس زنون دستم رو سایه بون صورتم کردم و به ارسلان که آروم آروم داشت به سمتم میومد ،نگاه کردم .

مرد من پشت پا زد به همه و اومد اینجا .
یه زندگی عادی رو شروع کرد .

بدون هیچ استرس و تنشی .

بچه با دیدن ارسلان ،جیغی کشیدن و به سمتش دویدن .

ارسلان هم طبق عادتش ،تو گلو خندید و دستش رو دور بچه ها پیچید و عمیق بوسیدشون .

با لبخند نگاهشون کردم و از اون طرف بخاطر گرمای سوزان اونجا داشتم کم کم ذوب میشدم .

لعنتی با اینکه چند ماهی میشد که اومده

بودیم اینجا ولی هنوزم به آب و هوای اینجا عادت نکرده بودم .

ارسلان به سمتم پا تند کرد و رو به روم وایستاد .

-یمنای من حالش چطوره؟

لبخند گشادی تحویلش دادم .

-توپ بیست بیست .

خندون دستش رو روی شکمم گذاشت .

-پسر بابا چطوره؟

#سس.خردل
#part266

قبل از من ،ارش با خنده و نیش باز گفت :

-از صبح کلی لگد زده و نازو اذیت کرده .

ارسلان با ذوق و لذت خندید .

-پسر شیطون خودمه .

آرش نق زد .

-مام کشکیم دیگه؟

فنچول بچه چه زبونی داشت .
توله سگ دقیقا جا پای ارسلان گذاشته بود .

ارسلان نچی کرد .

-نخیر .
شما عشق بابایید .

با حسادت نگاهشون کردم .

-پس من چیی؟

قهقهه ی بلندی زد و پشت دستم بوسید .

-شما که تاج سر مایید بانو .

لوس خندیدم و چشمکی نثارش کردم .

-از حجره دار محل این حرفا بعیده .

با تفریح نگاهم کرد .

-اینو حجره دار محل نگفت .
آقاتون گفت .

و دستش رو پشت کمرم گذاشت و با دست آزادش دست بچه هارو گرفت و وارد خونه شدیم .

اوفی گفتم و خندیدم .

با ورودمون به برخورد هوای خنک به صورتم ،اخیشی گفتم .

-بخدا یکم بیشتر بیرون میموندم آب پز میشدم .

ارسلان خندید و کمکم کرد روی مبل بشینم .

-صد بار بهت گفتن با این وضعت نیا بیرون و تو آفتاب وا نستا .
هوای اینجا خیلی گرمه ممکنه گرما زده شی...

#سس.خردل
#part267

با لبخند نگاهش کردم .

-خب دوست دارم وقتی میای خونه بیام استقبالت .

کنارم نشست و شقیقه ام رو بوسید .

-تو حضورت کنارم از صد تا چیز دیگه با ارزش تره .

راستی یه خبری برات دارم که فکر میکنم تا حدودی برامون خوب باشه.

گیج نگاهش کردم.

-چی؟

-در مورد حافظه .

-خب؟

-با یکی آشنا شده و در شرف ازدواجن .

لبخند محوی روی لبام نشست .

-واقعا؟

-اره .

-خیلی خوشحالم ارس .
خیلی خوشحالم که بالاخره به خودش اومد و یه زندگی جدید تشکیل داد .
اینطوری دست از سر مام برمیداره .

ارسلان با تایید سرش رو تکون داد .

-اره .
اونم بالاخره سرگرم زندگیش میشه و کم کم اتفاقات اخیر رو فراموش میکنه .

پشت دستش رو نوازش کردم .

-خوبیش اینه پافشاری نمیکنه تا حضانت بچه هارو بگیره .
با 2بار دیدنشون در هفته مشکلی نداره .

لبخند محوی زد .

-فکر کنم حرفای دفعه ی پیشم خیلی روش تاثیر گذاشت...

#سس.خردل
#part268

قهقهه ی بلندی زدم .

-مطمئنی فقط حرف زدی؟

چشمکی زد .

-حرف با چاشنی کمی خشونت .

نخودی خندیدم و سرم به شونه اش تکیه دادم .

-خیلی کله خری ارس .

-مخلصیم بانو ما درس پس میدیم .

سرم رو به شونه اش تکیه دادم .

به آرومی شکم برامده ام رو نوازش کرد .

-از زندگی جدیدت راضی ای؟ اذیت نمیشی؟

نچی کردم .

-چرا اذیت شم؟

-خب...خب...

گیج نگاهش کردم .

-خب چی؟

دستی به گردنش کشید .

-خب نمیدونم شاید این زندگی اونطوری باب میلت نباشه .

چشمام گرد شد .

-این چه حرفی ارسلان؟
چرا فکر میکنی من از زندگیمون راضی نیستم؟
من صدتای این زندگی رو با یدونه از اون زندگی های اعیونی عوض نمیکنم .

اینجا آرامش دارم .
خوشبختم .
همه چی بر وفق مراده دیگه چی میخوام؟

#سس.خردل
#part269

عمیق نگاهم کرد .

-مطمئن باشم؟

دستام رو دور گردنش حلقه کردم .

-مطمئن مطمئن باش .

لبخندی زد و عمیق لبام رو بوسید .

-امشب بابات میاد بهمون سر بزنه .

هینی کشیدم .

-شام چیزی درست نکردم ارسلان .
وای .
تو الان باید به من بگیی؟

نگاه چپی بهم انداخت .

-نکنه فکر کردی من میزارم تو غذا درست کنی؟

شاکی نگاهش کردم .

-یعنی چی؟

-یعنی همین که گفتم بانو . خودم شام درست میکنم.

ابرویی بالا انداختم .

-تو؟
شام؟

بادی به غبغبش داد .

-بله من .

بهت زده خندیدم .

-خیلیم عالی فقط امیدوارم مسمومممون نکنی .

تو گلو خندید .

-می‌بینیم بانو .
فقط یهو به خودت نیای ببینی داری انگشتاتم میخوری .

سوتی زدم .

-نه بابا .
در این حد؟

چشمکی زد.

-دقیقا در همین حد...

#سس.خردل
#part270

و تا به خودم بیام دوید تو آشپزخونه و پیشبندی رو برداشت و دور کمرش بست .

-خب خب بریم ببینیم چیکار میکنیم .

با لذت نگاهی به اطراف انداختم .

صدای خنده ی بچه ها تو خونه پیچیده بود و پسر کوچولوی تو راهیمون مدام لگد زد .

به سختی از جا بلند شدم و با قدم های آروم خودم رو به آشپزخونه رسوندم .

ارسلان با حوصله مشغول آشپزی بود ، جوری که حتی متوجه ی حضور منم نشد .

لبخند محوی زدم و از پشت محکم بغلش کردم .

چند لحظه ای شوکه شد ولی رفته رفته لبخند پر رنگی روی لبام نشست .

آروم بین دو کتفش رو بوسیدم و زمزمه کردم :

-میدونستی خیلی دوستت دارم؟

دستم رو توی دستش گرفت و پشت دستم رو عمیق بوسید .

-میدونستی تو جون من و امید من به

زندگی ای؟
تو یمنای منی .
یمنایی که با حضورش تو زندگیم برکت رو به زندگیم آورد.

سرم روی سینش گذاشتم .

-دیگه فقط خودمونیم .

محکم منو به خودش فشرد .

-اره فقط ماییم .
من و تو بچه هامون .

هیچکس هم نمیتونه این خوشبختی رو ازمون بگیره .

موهاش بهم ریختم :

-عاشقتم مرد کله خر من....

خب دوستان قشنگم .
این رمانم با همه ی سختی هاش به اتمام رسید .
ممکنه پایان این رمان خوشایند خیلی ها نباشه .
اما من فقط خواستم با این رمان به شما بفهمونم
آخر همه ی عشقا بهم رسیدن نیست!

آخر این رمان رو برعکس همه ی رمانام خیلی دوست داشتم و حقیقتا دلم خیلی برای شخصیت هام تنگ میشه .

برای کله خر بازی های حافظ ،
شیطنت های ارسلان ،
خوشگلی های ناز ،
و زبون ریختنای فسقلی ها .

خیلی خیلی دوستتون دارم .
امیدوارم تو رمان های بعدی منم همراهیم کنید .

دوستار شما فاطمه مهراد

1403/1/13

غروب دل انگیز سیزدهم فروردین(:

سرخ دل
نویسنده: فاطمه مهراد
طراح: مهدیس شمس